۲۰۰۱، سال گفتگوی تمدنها

تاریخ عمومی منطقه شروان

(در عهد شروانشاهیان)

به کوشش رحیم رئیس نیا

مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی

تاریخ ایران

تاریخ عمومی منطقه شروان

در عهد شروانشاهیان

به کوشش

رحیم رئیس نیا

مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی

تهران- ۱۳۸۰

فهرستنویسی پیش از انتشار

رئیس‌نیا، رحیم، ۱۳۱۹ -
تاریخ عمومی منطقه شروان در عهد شروانشاهیان / به کوشش رحیم رئیس‌نیا؛ [برای] مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی. تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات، ۱۳۸۰.
دوازده، ۲۷۱ ص. (تاریخ ایران. مباحث اسناد؛ ۷۲)
بها: ۱۱۵۰۰ ریال ISBN 964- 361 - 018 - 7 :
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار).
کتابنامه: ص. ۲۵۹-۲۷۴.
۱. ایران ـ تاریخ ـ شروانشاهیان ـ ۱۸۳-۲۳۶ ق. ۲. شروان ـ تاریخ. الف. ایران. وزارت امور خارجه. مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی. ب. ایران. وزارت امور خارجه. مرکز چاپ و انتشارات. ج. عنوان.
۲ ت ۹ ر / DSR ۵۸۶ ۹۵۵/۰۴۴۶
کتابخانه ملی ایران ۳۰۲۳ - ۸۰ م

تاریخ عمومی منطقه شروان (در عهد شروانشاهیان)
به کوشش: رحیم رئیس نیا
چاپ اوّل: ۱۳۸۰
شمارگان: ۱۰۰۰ جلد
طرح روی جلد: فاطمه حاجی محمدخان
طراحی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

مرکز چـاپ و انتشـارات وزارت امـور خارجه

دفتر مرکزی و فروشگاه شماره ۲: تهران، خیابان شهید باهنر، خیابان شهید آقایی
صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۷۴۶، تلفن: ۵۹-۲۸۰۲۶۵۸، فاکس: ۲۸۰۲۶۶۲
فروشگاه شماره ۳: تهران، انتهای خیابان شهید باهنر، میدان شهید باهنر، تلفن: ۷۱-۲۲۹۲۲۷۰

فهرست مندرجات

دیباچه

تاریخ عمومی منطقه شروان عنوانی از مجموعهٔ **تاریخ ایران** بـا مـوضوع شـناخت تـاریخ مـناطق پیرامونی ایران کنونی یا حوزهٔ ایران فرهنگی است. این عنوان مجموعه‌ای است که سعی دارد که بـه بررسی و ارائه مستندگونهٔ تاریخ و روابط سیاسی حوزهٔ ایـران فـرهنگی پـرداخـته، از ایـن راه ضـمن گسترش دامنهٔ شناخت از جهان ایرانی زمینهٔ ایجاد مناسبات افزونتر را میان ایران فعلی و کشـورهای پیرامونی تعمیق بخشد. مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی وزارت امور خارجه با درک ضرورت بازنگری در منابع تاریخی منطقه و توجه به نقش و جایگاه اسناد در تـدوین تـاریخی نـوین، تـلاش دارد امکـان دسترسی و بهره‌برداری محققان را از منابع آرشیوی خود بیش از گذشته تسهیل نماید.

تاریخ عمومی منطقه شروان، یکی از مـناطق پـیرامـونی جـمهوری اسـلامی ایـران عـنوان نـخستین تک‌نگاشت از این مجموعه است. بدون تردید شروانشاهیان از مروجین زبان و ادب فارسی بویژه در قرون ۵ و ۶ هجری بوده و دربار ایشان مأمن بسیاری از برجسته‌ترین شعرای پـارسی‌گوی ایـن عـهد است. آنگونه که محقق این اثر خود نیز بدان توجه داشته **تاریخ شروانشاهان بخشی از تاریخ ایران است.**

مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی امید آن دارد با تداوم تحقیقاتی از این نوع شاهد ارائه روایتی اسنادی از دورهٔ تاریخی گذشته خود و همسایگان باشیم.

سید علی موجانی

دبیر مجموعه

مقدمه

سلسلهٔ شروان شاهی یکی از سلسله‌های محلی است که برخلاف قرار گرفتن در گذرگاه رویدادهـای دگرگون‌ساز، توانسته است نزدیک به هشت قرن، البته با از سرگذراندن دوره‌های کوتاه فترت، گاه بـه استقلال و گاه با تن در دادن به تابعیت قدرتهای منطقه‌ای، به حکومت خود بر سر زمین شروان ـ که حدودش به تناسب اقتدار و نفوذ فرمانروایانش تغییر می‌پذیرفته ـ ادامه بدهد.

تاریخ شروان شاهان بخشی از تاریخ ایران است. این سلسله اگرچه خاستگاهی عربی دارد، لیکن نسل سوم از ملوک مزیدی شیبانی، یعنی هیثم‌بن‌خالد در اواسط قرن سوم هجری خود را شروان شاه، عنوانِ داده شده به حکام شروان در زمان انوشروان ساسانی، می‌نامد و نسل چهارم از آنها، یعنی محمدبن‌یزید (درگذشته در سال ۳۰۵ ه) خود را به ساسانیان منسوب می‌کند و یزیدبن‌احمد که در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بر شروان فرمان رانده، برای فرزندان خود نامهای ایـرانـی مـنوچهر، قـباد و سـالار می‌گذارد و بعد از آن کم و بیش همهٔ شروان شاهان با نامهای ایرانی کیانی، چـون فـریبرز، فـریدون، فرخزاد، گرشاسب، کیقباد، کاوس و هوشنگ نامیده می‌شوند و سلاطین آن دودمان چـنان مـجذوب خلق و خوی ایرانی می‌شوند که خود را ایرانی می‌شناسند. اکثریت قریب به اتفاق مورخان ایرانـی و عرب نیز آنان را از اولاد و احفاد شاهنشاهان ساسانی می‌شمارند؛ با این تفاوت که بعضی نسب آنها را به بهرام گور، بعضی به بهرام چوبینه، برخی به انوشروان و برخی دیگر به شاهان کیانی می‌رسانند.[1]

یکی از جلوه‌های ایرانگرایی شروان شاهان تبدیل شدن دربار آنان در سده‌های ۵ و ۶ه / ۱۱و۱۲م به کانون عمدهٔ شعر و ادب فارسی و به هم رسیدن سخنوران ارزنده‌ای چون ابوالعلای گنجوی، فـلکی شروانی، مجیرِ بیلقانی، خاقانی شروانی و... در دربار آنها در شماخی، که خاقانی دارالادبش خوانده،[2] بود. یان ریپکا که تاریخ قفقاز و ایران و همچنین حیات فرهنگی آن دو را در سده‌های ۱۱و۱۲م سخت به هم مربوط می‌داند، تصریح می‌کند که «تمامی شاعران در دربار شروان شاهان و یا دست کم در قلمرو

---

۱ ـ مروج‌الذهب، ترجمهٔ پاینده، ج ۱، ص ۱۷۴؛ آثارالباقیه، ترجمهٔ دانا سرشت، ص ۶۳؛ تاریخ جهان‌آرا، ص ۹۳ ـ ۱۹۲؛ تکملة‌الاخبار، ص ۳۸؛ کتاب دیار بکریه، ص ۷۴؛ گلستان ارم، ص ۸۵ و...

۲ ـ «خاک شروان مومو و دارالادب منشای من» دیوان خاقانی شروانی، ص ۳۲۳.

اقتدار آنان، که توجه خاصی به ادبیات زبان فارسی مبذول می‌داشتند، در فعالیت بودند... فارسی با وجود آنکه زبان مادری آنان نبود، در آثار ادبی کاملاً تقدم داشت».[1]

ریپکا بلافاصله متذکر می‌شود که «البته شروان شاهان را از لحاظ حمایت و ترویج ادبیات خیلی هم نباید ایده‌آل پنداشت. زندانی ساختن خاقانی و فلکی و طرد ابوالعلا و مسائلی از این قبیل نشانه‌های نازیبایی در تأیید این معنی است».[2]

اگرچه موارد مورد اشارهٔ ریپکا واقعیت دارد و فی‌المثل خاقانی، که بیش از سی سال در دربارهای خاقان اکبر (منوچهر) و خاقان کبیر(اخستان) خدمت کرده و تخلص خود را از اولی گرفته و در مدح پدر و پسر مدیحه‌ها سروده، در عین حال دو بار، یکی در زمان سلطنت منوچهر و دیگری در دورهٔ فرمانروایی اخستان زندانی[3] و سرانجام هم از دربار آنان رویگردان شده و «شهربند شروان» را ترک گفته و ۲۴ سال آخر زندگی خود به تبریز هجرت کرده و در تبریز گذرانده و... با این همه همان اخستان، که همیشه رفتار سردی نسبت به قصیده‌سرای بزرگ داشته و باعث دوری شاعر از زادگاه خود شده، نسبت به نظامی لطفی داشته و شاعر گنجه منظومهٔ **لیلی و مجنون** خود را به خواهش کتبی وی در سال ۵۸۴هـ سروده است.[4]

آوازهٔ ادب‌پروری منوچهر شروان شاه چندان از قلمروش فراتر رفته بوده که رشید وطواط با فرستادن ترجیع‌بندی که در مدح وی سروده بوده، به دربار شماخی، درصدد جلب الطاف او برمی‌آید. شاعر مدیحه‌سرا در «این شعر از توان و قدرت شروان شاه منوچهر و دولت شروان سخن می‌گوید، و از دولت شروان و شخص منوچهر پسر فریدون به عنوان حامی علم و رسوم یاد می‌کند. در این شعر گفته می‌شود که منوچهر به مثابهٔ چشم بینای کشور و سرور حکمرانان شرق و غرب است و رأی و عزم منوچهر دشمنان خونی شروان را بر جایشان نشانده و خلافت بر عقل و تدبیر دولت شروان و منوچهر استوار است و...» و آسمانها نیز به میل شروان شاه می‌گردد و...[5]

گذشته از هنرپروری شروان شاهان، محیط خود شروان سده‌های پیش از هجوم مغول نیز پرورندهٔ سخن سرایانی نامور بوده است. دکتر محمدامین ریاحی مقدمهٔ پرمحتوایی را که بر **نزهة‌المجالس**

---

۱ ـ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ترجمهٔ شهابی، ص۳۲۰.
۲ ـ پیشین.
۳ ـ خاقانی شروانی، حیات، زمان و محید او، کندلی، ترجمهٔ حصاری، صص ۳۴۲ و ۵۰ ـ ۳۴۹.
۴ ـ پیر گنجه در جستجوی ناکجاآباد، زرین کوب، ص ۲۵.
۵ ـ خاقانی شروانی...، کندلی، ص ۲۶۰.

نوشته، با این جملات شروع کرده است:

«از همان نخستین روزهایی که با سخن نظامی و خاقانی آشنا شدم، در این فکر بودم که چگونه ممکن است در دیاری دور از زبان و فرهنگ ایرانی چنین شاعران بزرگی پدید آیند و شعرهایی با این بیان لطیف و اندیشه‌های ژرف و مضمونهای باریک بسرایند. زیرا به همان سان که زمین شوره سنبل برنیارد، و گل و درخت شاداب و برومند جز در زمین مساعد نمی‌روید و بار نمی‌دهد، تا در شهر و دیاری شعر و ادب و دانش و فرهنگ ریشه نداشته باشد و همگانی نباشد، و جامعه خریدار کالای هنر نباشد، محال است که ناگهانی و به تصادف شاعر یا نویسنده‌ای بزرگ به وجود آید. بلکه باید در جایی صدها شاعر و نویسنده به کار باشند و فن شاعری ارزش و اعتبار و احترام داشته باشد، و صدهاتن ذوق و طبع و اندیشهٔ خود را در این راه به کار اندازند، تا از میان آنها سخن‌آفرینان بلندپایهٔ پرآوازه‌ای چون خاقانی و نظامی سر برآرند.

بعدها، اندک اندک با ترانه‌های دلاویز مهستی گنجه‌ای و دیوانهای مجیر بیلقانی و فلکی شروانی و دیگر شاعران آن دیار... آشنا شدم و معلوم شد دره‌ها و دشتهای اطراف دو رود ارس و کر (کورش) مثل کرانه‌های رودهای آمودریا (جیحون) و سیردریا (سیحون) از سرچشمه‌های دیرین فرهنگ ایرانی بوده است.»[1]

نزهةالمجالس، که سطور بالا از آغاز مقدمهٔ استاد ریاحی بر آن نقل شد، مجموعه‌ایست مشتمل بر بیش از چهارهزار رباعی زبده و مردم‌پسند از حدود ۳۰۰ شاعر عموماً گمنام و غالباً برخاسته از آذربایجان و اران و شروان که توسط جمال خلیل شروانی از بهر مجلس خاص شروان شاه فریبرز سوم، پسر گرشاسب که ظاهراً بین سالهای ۴۹ - ۶۲۲ هـ سلطنت می‌کرد، تألیف کرده است. همین مجموعه که به حق «تصویری از محیط ذوقی و ادبی و فرهنگی شروان در قرن هفتم پیش چشم می‌آورد و... آئینه‌ای [است] از

۱ ـ نزهةالمجالس، ص ۱۱.

پایتخت شروان شاهان در قرن هفتم»[1] نشان‌دهندهٔ زمینهٔ بارور پیدایش شاعران نام‌آوری چون خاقانی در شروان شروان شاهان؛ شاعرانی که «مضمونها و مثلها و نامهای ایرانی» در سروده‌هایشان موج می‌زند و خود مبدع سبک ویژه‌ای در سخنسرایی شده‌اندکه بعضی آن را به جهت وجود شاعر بی‌بدیل شروان، شروانی، بعضی با توجه به آغازگری قطران تبریزی ـکه با محیط ادبی قفقاز جنوب شرقی پیوند تنگاتنگ داشته و به اعتباری استاد و راهنمای شاعران آن سامان بوده ـ مکتب آذربایجان و بعضی دیگر سبک ارانی‌اش نامیده‌اند.

یان ریپکا در فصلی با عنوان «مکتب آذربایجان» دربارهٔ خصوصیات آن مکتب چنین می‌نویسد:

«شعر و ادب مردم این دیار به طور وضوح نمایشگر سطح بالای فرهنگ آنان است. نه تنها از این حیث که تعداد ادیبان و دانشمندان قفقازی و آذربایجانی زیاد بود، بلکه بیشتر از آن رو که اینان در ادبیات به کیفیتی خاص ممتاز بودند. سخن از یک سلسلهٔ واحد در میان نیست، بلکه درست همین وجه امتیاز دلیل مجتمع ساختن آنان در گروه مستقلی است که در حقیقت می‌بایست قطران نخستین فرد آن باشد. از لحاظ برگزیدن لغات و تلفیق کلمات و شیوهٔ بیان این گروه با خصوصیاتی مواجه می‌شویم که نظیر آن میان شاعران سرزمینهای شرقی یا به هیچ وجه نیست و یا به اندازهٔ کافی عمومیت ندارد. البته این بدان معنی نیست که میان شاعران این مکتب و شاعران خراسانی سدهٔ ۵ هـ/ ۱۱م و... رابطه‌ای وجود ندارد...

یکی از چشمگیرترین اختصاصات مکتب ماورای قفقاز (قفقاز جنوبی) درهم پیچیدگی صناعات آن است. مضامین، تحت نفوذ رو به تزاید شهرها گاه به گاه از محیط درباری دور می‌شود. در زبان، تعبیرات و اصطلاحات کهنه را کنار می‌گذارند؛ ولی به موازات آن بیش از پیش از گنجینهٔ لغات تازی خوشه‌چینی می‌کنند. حتی ادبیات عامیانهٔ بومی نیز عرض‌اندام می‌کند...»[2]

---

۱ ـ پیشین، ص ۱۵.

۲ ـ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، صص ۱۹ـ۳۱۸.

دکتر ریاحی هم، که قفقاز جنوبی را اران می‌نامد، در بحث از خصوصیات سروده‌های شاعران آن خطه ـ که به نظرش درآن جا «فرهنگ برتر فرهنگ ایرانی بود، اما در کنار آن، فرهنگهای گونه‌گون دیگر هم بودند»[1] ـ از «سبک ارانی» سخن به میان می‌آورد. وی پس از بحث از تأثیر محیط اران در شاعران آن سامان و اشاره به نوآوری‌های خاقانی در قصیده‌سرایی و نظامی در داستان‌پردازی و مهستی در ترانه‌سازی، چنین می‌نویسد:

«پژوهندگان در بررسی آثار گویندگان اران چون خاقانی و مجیر بیلقانی و فلکی شروانی و ابوالعلای شروانی شیوه‌ای جز شیوهٔ سخن شاعران سایر نواحی یافته‌اند و به مختصاتی به ابهام اشاره کرده‌اند که می‌توان مجموع آنها را در (نازک‌خیالی و پیچیده‌گویی) خلاصه کرد. استاد بهار در سبک‌شناسی[2] آن را سبک سلجوقی نامیده است، برخی پژوهندگان دیگر هم بدون توجه به شیوهٔ سخن و نوع مضمون و خیال، تنها مناسبت زمانی را در نظر گرفته، سخن‌سرایان آن دیار را جزو شعرای عراق و آذربایجان آورده، و سخن آنان را در سبک، عراقی شمرده‌اند... در این باره باز هم نظر دقیقتر و به صحت نزدیکتر را دشتی اظهار کرده که بوی سبک هندی را از سخن این شاعران شنیده است.

صحیحتر این است که شیوهٔ سخن این شاعران را در سبکی بعد از سبک خراسان و پیش از سبک هندی و همزمان با سبک عراقی به نام سبک ارانی بنامیم. این پیشنهادی است که رد یا قبول آن به انتشار همهٔ آثار این شاعران و بررسیها و سنجشهای دقیقتر محققان بازبسته است...

مهمترین ویژگی شعر فارسی گویندگان اران ترکیب آفرینی است... وقتی کتابهای لغت را ورق می‌زنیم می‌بینیم شاهدهای بیشترین ترکیبهای نادر، از شعر نظامی یا خاقانی است. این ویژگی شاید از آن جا حاصل شده باشد که فارسی‌گویان اران با اندیشه‌ها و تعبیرهای فرهنگی و زبانهای دیگری هم تماس و آشنایی داشتند و از این راه، اندیشه‌ها و

---

۱ ـ نزهةالمجالس، ص۱۸.

۲ ـ سبک‌شناسی، ج۲، ص ۶۶.

مضمونهای تازه‌ای در ذهن آنها می‌جوشید که برای بیان آنـها نـیاز بـه تعبیرها و ترکیبهای جدید احساس می‌کردند.

شاعران اران از استعداد ترکیب‌پذیری زبان فارسی بیشتری بهره را برده‌اند و بیش از شاعران نواحی دیگر در توانگر ساختن زبان از این راه کوشیده‌اند. اگر کسی روزی ترکیبهای فارسی را از دیـوان خـاقانی یـا پنج‌گنج نظامی درآورد و تدوین کند، بدیعترین و ارزنده‌ترین اثـر را بـه وجود خواهد آورد...»[1]

همچنان که شروان‌شاهان در یکی از ادوار رونق سلطنت خود، که مقارن بود با ضعف سلاجقهٔ عراق، دربار خود را به مرکز فرهنگ ایرانی تبدیل و با حمایت از شاعران پارسی‌گو به شکل‌گیری مکتب یا سبک مورد بحث کمک کردند، خود نیز به گفتهٔ عباس اقبال «به علت مدایحی که شعرای معروف فارسی زبان مثل فلکی و ابوالعلای گنجوی و سید ذوالفقار شروانی و از همه مشهورتر افضل‌الدین خاقانی از ایشان گفته‌اند، بسیار مشهور شده‌اند»[2].

به جهت پیوندی که سلاطین این سلسلهٔ محلی ـ که خود را ایرانی می‌دانسته و حامی فرهنگ ایرانی و زبان و ادبیات فارسی بوده‌اند ـ در سراسر دوران فرمانروایی طولانی و پرفراز و نشیب خود با ایران و مردمان آن داشته‌اند، به بررسی مستقلی درباره‌شان، به ویژه با توجه به مناسباتشان با ایران در طول تـاریخ احـساس نـیاز می‌شد. اثر حاضر با هدف برآوردن چنان نیازی و براساس حتی‌الامکان منابع دست اول، که غالباً به زبان فـارسی است، تألیـف گـردیده است. تـعیین نـسبت تـوفیق نویسنده در این راه با خوانندهٔ کنجکاو و آگاه است. این بررسی ضمن آنکه خود اثر مستقلی به شمار می‌آید، در عین حال می‌تواند مدخلی باشد بر بررسی و پژوهش مناسبات سیاسی و فرهنگی و اقتصادی ایران و سرزمینی که در اوایل قرن بیستم جمهوری آذربایجان نامیده شد.

---

۱ ـ نزهةالمجالس، صص ۲۰ـ۱۸.

۲ ـ مجلهٔ یادگار، س ۳، ش ۶ (اردیبهشت ۱۳۲۶)، ص ۷۵.

موقعیت و مردمان

قفقاز سرزمینی است کوهستانی میان دو دریای سیاه و خزر که ارتباط آن را با روسیه، اروپا، ترکیه، آسیای مرکزی، ماورای خزر و ایران و از طریق آنها با سراسر جهان تأمین می‌کند. شاید از همین روی باشد که بعضی از جغرافی‌دانان بخش غربی آن را جزو اروپا و بخش شرقی‌اش را جزو آسیا به شمار آورده‌اند. گروهی هم رشته کوه قفقاز بزرگ ـ را که قفقاز شمالی [1] را از قفقاز جنوبی [2] جدا می‌کند ـ حدفاصل بین اروپا و آسیا دانسته‌اند [3]؛ یعنی در حالی که دامنه‌های شمالی رشتهٔ مذکور منتهی‌الیه قارهٔ اروپا به شمار می‌آید، قفقاز جنوبی از نقاط شروع قارهٔ بزرگ آسیا محسوب می‌شود.

رشته کوه قفقاز بزرگ، که همچون سدی روی هم رفته گذرناپذیر به طول در حدود ۱۲۰۰ کیلومتر از مصب رود کوبان یا تنگهٔ کرچ [4] واقع بین دریاهای سیاه و آزوف تا شبه‌جزیرهٔ آبشرون ـ که بندر باکو در دماغه‌اش قرار دارد ـ در جهت شمال غربی به جنوب شرقی کشیده شده، در شکل بخشی منطقهٔ قفقاز و سرنوشت تاریخی آن نقش عمده داشته است. این رشته کوه عظیم که البروس [5] (۵۶۴۲ متر) و کازبک [6] (۵۰۳۳ متر)

1-Ciscaucasia

2 - Trans Caucasia

3- Webster's New Geog - taphical Dictionary, USA, 1972,p.220 and 384.

4 - Kerch

5 -Elbrus

6 - Kazbek

از قله‌های بلند آن هستند، گذشته از آنکه از ورود بادهای سرد شمالی به قفقاز جنوبی جلوگیری می‌کند، سرچشمهٔ رودهای زیادی که به سوی شمال و جنوب جریان می‌یابند و از هر دو سو نهایتاً به دریای سیاه یا خزر می‌ریزند، نیز می‌باشد.

بزرگترین رودی که از کوههای قفقاز بزرگ و کوچک سرچشمه می‌گیرد، کُر یا کورا است. طول این رود ـ که دشت و جلگهٔ کر و کر ـ ارس را، که هر چه از شمال غربی به جنوب شرقی گسترش می‌یابد، پهنتر می‌شود و شکل مثلث به خود مـی‌گیرد، در بـین توده‌های کوهستانی قفقازهای بزرگ و کوچک پـدید آورده ـ ۱۳۶۴ و بـه قـولی دیگـر ۱۵۱۵ کیلومتر و مساحت حوزهٔ آبگیرش ۱۸۸ هزار کیلومتر مربع بـرآورد شـده است. بیشترین بخش مسیر رود مورد بحث، یعنی نزدیک به ۹۰۰ کیلومتر آن در سرزمینی که امروزه جمهوری آذربـایجان نـامیده مـی‌شود، جـاری است و ۲۳۶ کـیلومتر مـانده بـه مصبش، رود ارس، که از کوههای ترکیه سرچشمه می‌گیرد و بعد از طی مسیری بیش از هزار کیلومتر، که بخش اعظم مرز بیش از ۶۰۰ کیلومتری ایران و جمهوری آذربایجان را تشکیل می‌دهد، در محلی به نام صابرآباد، که ارتفاعش پایین‌تر از سطح دریاست، به آن می‌پیوندد. گفتنی آنکه در گذشته اراضی بین کر و ارس، اران ـ که گنجه در شمال و قراباغ در جنوب آن قرار دارد ـ و اراضی بین کر و دریای خزر، شروان نامیده می‌شده است.

توضیح ضروری دیگر در مورد چهرهٔ طبیعی قفقاز و به عبارت دیگر قفقاز جـنوب شرقی، که مورد نظر این تحقیق است، اینکه، گذشته از اراضی پست جلگهٔ کـر و کـر ـ ارس، که در میان رشته کوهها قفقاز بزرگ و قفقاز کوچک ـ که مثل گـردن‌بندی فـلات ارمنستان را دربر گرفته ـ جلگهٔ ریونی[1] نیز، که به سوی دریای سیاه در غـرب گسـترده می‌شود، کوههای قفقاز بزرگ و کوچک را از یکدیگر جدا می‌کند. جالب توجه آن که دو جلگهٔ مورد بحث در محاذات هم قرار گرفته‌اند و ارتباط شرق و غرب قفقاز جنوبی و سواحل دریایی سیاه و خزر را تأمین می‌کنند. چنان که راههای شوسه و آهن باکو ـ گنجه ـ

---

1 - Rioni

تفلیس ـ پوتی[۱] و... از همین منطقهٔ پست بین کوههای قفقاز بزرگ و کوچک عبور می‌کند.

قفقاز از دیرباز مسکون بوده، یکی از مراکز باستانی تمدن به شمار می‌رود. انسان آزیخ[۲]، که از نظر ویژگی‌های آنتروپولوژی شباهتهایی با انسانهای سین، هایدلبرگ و نئاندرتال دارد و استخوان فکش در غاری به همین نام، واقع در اراضی کنارهٔ شمالی ارس، نزدیک شهر فضولی، کشف گردیده، در حدود ۲۰۰ الی ۲۵۰ هزار سال پیش می‌زیسته است. در غار مذکور، که یکی از اقامتگاههای دسته‌جمعی انسان‌های پیش از تاریخ بوده، روی هم رفته ۱۰ لایه، که در طی هزاران سال مسکون بوده‌اند، شناسایی و در هر کدام از این لایه‌ها صدها و هزاران ابزار کار و بقایای مواد و مصالحی که در ادوار مختلف مورد استفاده بوده‌اند، به دست آمده است که به بازسازی تصویر و تصوری از چگونگی زندگی انسان‌ها در هزاره‌های پیشین در این سامان کمک می‌کند.[۳] ادعا شده است که بعضی از ابزارهای به دست آمده در این غار در حدود ۱ الی ۱/۵ میلیون سال عمر دارد.[۴]

از دیگر نشانه‌های زندگی انسان در دورهٔ پارینه‌سنگی در قفقاز جنوبی وجود نقشهای انسانهای اولیه بر صخره‌ها در ناحیهٔ قوبوستان[۵]، واقع در فاصلهٔ ۵۴ کیلومتری جنوب غربی باکو است. امثال چنین صخره‌نگاریهایی را در ناحیه گمی‌قایای اردوباد جمهوری خود مختار نخجوان و نیز در نواحی لیقلان و سونگون و قهقههٔ قراداغ آذربایجان نیز می‌تواند مشاهده کرد. ناگفته نماند که نگاره‌های قراداغ اخیراً کشف شده و چه بسا که پس از بررسیهای کارشناسانه بر مناسبات تمدنی این سو و آن سوی ارس در دوران پیش از تاریخ وعهد باستان پرتو نوینی بیفکند.[۶]

---

۱ ـ Poti بندری درکنارهٔ دریای سیاه و از شهرهای گرجستان است.

2 - Azikh

۳ ـ آذربایجان در سیر تاریخ ایران، صص ۰۴ ـ ۱۰۳

4 - Azarbaycan Respublikasi, s.27.

5 - Gobustan

۶ ـ قره‌داغ خاستگاه تمدن اولیهٔ انسان، محمد حافظ‌زاده.

دکتر ورجاوند هم که در سال ۱۳۴۹خ از مجموعهٔ کم‌نظیر قوبوستان بازدید به عمل آورده، ضمن تأکید بر اهمیت نقشهای مذکور از نظر مطالعهٔ شیوهٔ زندگی، نحوهٔ پندار و به طور کلی فرهنگ مادی و معنوی و به خصوص چگونگی هنر خالقان آنها در ادوار مختلف و مقایسهٔ آنها با آثار مشابه در سرزمینهای پهناور همجوار و از آن جمله ایران، با ارائه عکسهایی به شباهتهای موجود بین بعضی از نقشهای قوبوستان و نقشهای پیش از تاریخی کشف شده در میرملاس، همیان و دوشه در منطقهٔ لرستان پرداخته است.[۱]

از شواهد پیوند تمدنی قفقاز جنوبی به ایران در هزاره‌های گذشته کشف بناهای دایره‌ای شکل در یانیق تپه، واقع در نزدیکی خسروشهر تبریز و امثال آنها در تپه‌های شنگاویت[۲] ارمنستان، بشِش تاشنی گرجستان، شومو تپهٔ[۳] جمهوری آذربایجان و... است. وجود چنین تپه‌هایی در آن سوی ارس، چارلز برنی را به این استنباط رهنمون شده است که یانیق‌تپه در اواخر هزارهٔ ۳ق.م. توسط مردمی از قفقاز اشغال و مسکون شده بوده است. اشکال ظروف یافته شده در این تپه نیز حاکی از تأثیر سنتهای مفرغ مقدم آناتولی شرقی، که تا قفقاز گسترده می‌شده، است. وجود طوایف آسیانی غالباً قفقازی تبار در آذربایجان پیش از آمدن آرياييها نیز مؤید نظر چارلز برنی است.[۴]

منظور از این اشارات توجه دادن به این حقیقت است که سابقهٔ مناسبات این سو و آن سوی ارس و به عبارت دیگر ایران و قفقاز ریشه در هزاره‌های تاریک دارد.

---

۱ ـ ایران و قفقاز، اران و شروان، صص ۲۲ ـ ۳۱۵.

2 - Shenbavit

3 - Shomutapa.

4 - Excavations at yanik Tepe, North - west Iran» , C.A.Burney,Irag,vol,XXIII Autumn 1961.

گذرگاههای قفقاز

رشتهٔ کوه قفقاز بزرگ، فاصلهٔ دریای سیاه و خزر را چنان گرفته است که جز دو سه معبر صعب‌العبور هیچ راه ارتباطی دیگری بین قفقاز شمالی و اراضی ماورای آن و قفقاز جنوبی وجود ندارد. از آنجایی که این معبرها سهم فوق‌العاده‌ای در جریان تاریخ منطقه و نیز پیوستگی ایران و قفقاز به یکدیگر داشته‌اند، جا دارد مورد توجه قرار گیرند. از میان معدود گذرگاههای قفقاز، دربند و داریال از اهمیت خاصی برخوردار بوده‌اند.

دربند

در منتهی‌الیه شرق قفقاز، جایی که کوه به دریا می‌رسد، تنگهٔ بسیار باریکی بین کوه و دریا پدید آمده است که از دیرباز گذرگاه اقوام و قبایل کوچ‌نشین شمالی و شرقی از شمال به جنوب و به همین جهت مورد توجه خاص دولتهای تشکیل شده در سرزمین‌های جنوبی همجوار بوده است...

به نوشتهٔ مجید یکتایی «شاهنشاهی بزرگ هخامنشی از زمان کوروش بزرگ به اهمیت نظامی و سوق‌الجیشی ناحیهٔ دربند پی برد. کوروش بزرگ در این منطقه دژهای نظامی با گِل و سنگ برپا داشت؛ ولی پس از توجه سکاها به استپهای روسیه و اوکراین مدتی این منطقه از تاخت و تاز آنان برکنار ماند».[1]

---

۱ ـ «شهر باستانی دربند و حصار آن»، مجلهٔ بررسیهای تاریخی، س ۷، ش۱۱،ص ۲۰۲.

مینورسکی هم احتمال داده است که «در دورهٔ هخامنشیان برای بستن معابر قفقاز بر روی مهاجمان کارهایی صورت»[1] گرفته باشد. در این که ساختمان استحکامات و بنای دربند در چه تاریخی و به دست چه کسی شروع شده، اطلاع دقیقی در دست نیست. همین قدر می‌توان گفت در پرتو کاوشهای باستان‌شناسی آثاری از سکونت در طی سده‌های ۶ ـ ۷ق‌م در این ناحیه کشف شده است.

بنابه افسانه‌ای که در کتاب دربند نامه مندرج است، دربند را نخستین بار اسکندر مقدونی ساخته و بعدها یزدگرد دوم باروی ساخته شده به فرمان اسکندر را از زیر خاک بیرون آورده، آن را تعمیر و احیا کرده است. ابن عبری این افسانه را چنین روایت کرده است:

> **اسکندر بعد از اتمام کار ساختمان سد یأجوج «به محل سد بزرگ آمد. و آن مکانی است که به باب و ابواب [باب‌الابواب] معروف شده... پس اسکندر موضع اصلی و اساسی را حفر کرد و حفاری را ادامه داد در داخل کوه تا آن را به دریای روم (خزر؟) رسانید. سلاطین فارس پیوسته می‌خواستند این محل اصلی را پیدا کنند، و در این راه زحمت و مشقت و اذیت زیادی را [به علت تاخت و تاز ترکان و خزران در مناطق عراق و جبال و آذربایجان و اران و ارمنستان] تحمل کردند. تا آنکه یزدگرد، فرزند بهرام گور... توانست آن را پیدا کند. پس آن گاه او شروع به ساختن سد کرد و لوازم آن را از سنگ و مس و سرب فراهم آورد؛ ولی نتوانست بنای آن را به پایان برساند و پس از او بیشتر سلاطین [ایران] بر آن بودند که این سد را به اتمام برسانند، ولی برای ساختن آن توفیق حاصل نکردند، تا آنکه کسری انوشروان را خدا موفق**

---

۱ ـ تاریخ شروان و دربند، مینورسکی، ترجمهٔ خادم، ص ۲۰.

کرد، او توانست بنای آن سد را به اتمام برساند...»[1]

مارکوپولو نیز که در سدهٔ ۱۳م از آذربایجان گذشته، داستانی دربارهٔ ساخته شدن چنین سدی به دست اسکندر شنیده و در سفرنامهٔ خود نقل کرده است:

وقتی اسکندر به جایی رسید که نزدیکی کوه و دریا به همدیگر گذرگاه تنگی به طول ۴ مایل ایجاد کرده بود، نتوانست از آنجا به پیشروی خود به سوی شمال ادامه دهد؛ زیرا که آن گذرگاه از چنان موقعیت دفاعی ممتازی برخوردار بود که تعداد انگشت‌شماری مرد مسلح می‌توانستند از آنجا در برابر هجوم همهٔ جهانیان دفاع کنند. اسکندر تا چنین دید، برای پیشگیری از تهاجمات ساکنان آن سوی گذرگاه، فرمان داد سد عظیمی با برجهای نگهبانی در مدخل آن ساختند و به جهت استحکامات فوق‌العادهٔ آن سد، نام آن را دروازهٔ آهنین گذاشت.

ناگفته نماند که میلتون روگوف، ویراستار سفرنامهٔ مارکوپولو در ذیل همین مطلب اظهارنظر کرده است که این گذرگاه با دربند قفقاز قابل تطبیق است؛ لیکن ارتباط اسکندر با آنجا افسانه‌ای بیش نیست.[2] در مورد اقدامات جانشینان اسکندر دربارهٔ گذرگاههای قفقاز اطلاعی در دست نیست؛ اما می‌دانیم که پارتیان در سراسر دورهٔ حکومت خود برای حفظ نفوذ خویش در قفقاز با رومیان و اقوام مهاجم شمالی در ستیز و آویز بوده‌اند؛ چه «اگر پارت موقع خویش را در قفقاز از دست می‌داد، مبدل به یک کشور درجهٔ دوم می‌گشت».[3] با این همه از برپایی و بازسازی استحکامات دربند به واسطهٔ شاهان اشکانی نیز اطلاعی به دست نیامده است.

ساسانیان از همان نخستین سالهای به قدرت رسیدن، درصدد گسترش دامنهٔ نفوذ خود به قفقاز برآمدند و گذشته از لشکرکشیها به منطقه و جنگ با شاهان اشکانی تبار ارمنستان و امپراتوران روم و اقوام مهاجم، احیاناً با کوششهایی نیز در راه برپایی

---

۱ ـ تاریخ مختصرالدول، ترجمهٔ تاج‌پور و ریاضی، ص ۱۰۲.

2 - The Travels of Marco Polo, P.52 - 3.

۳ ـ اشکانیان، م.م. دیاکونف، ترجمهٔ کشاورز، ص ۱۰۳.

استحکامات در دربند برآمدند. ر.ن. فرای از همین نظر جانبداری می‌کند.

«.. پادشاهان نخستین ساسانی برای جلوگیری از تهاجمات رومیان به بین‌النهرین و تاخت و تازهای دشمنان صحرا گرد شمال قفقاز احتمالاً استحکاماتی برآورده بودند... در باب مساعی شاپور دوم در بیرون راندن مهاجمان از قفقاز اطلاعی در دست نیست. اما می‌توان پذیرفت که اگر ساختن دیوار معروف دربند را شاپور [دوم] آغاز نکرده باشد، می‌توان گفت که دیوار دربند] دست کم نتیجهٔ کوششهای وی در ساختن استحکامات در شمال بوده است».[1]

در هر صورت، ساسانیان پس از توسعهٔ دامنهٔ قلمرو خود به دربند و واپس نشاندن رومیها ـ که در حدود سدهٔ ۱ قم به آلبانی رخنه کرده بودند ـ از شمال شرق قفقاز جنوبی، برای دفاع از گذرگاه دربند تدابیری اتخاذ کردند و چون این تدابیر بر ضد اقوام کوچ‌نشین، در عین حال برای روم نیز دارای اهمیت حیاتی بود، نظر موافق و حتی کمکهای مادی آن امپراتوری نیز کم و بیش به این مهم جلب شد، پروفسور سلیمان علیارلی، تاریخ نگار آذربایجان شوروی، یزدگرد دوم(۴۵۷ ـ ۴۳۸م) را نخستین سازندهٔ دیوار دربند به شمار آورده، در این مورد چنین نوشته است:

«کار ساخت و ساز در دوره حکومت یزدگرد دوم آغاز گردید. این پادشاه به منظور مستحکم ساختن اقتدار ایران در اراضی آلبانیا، ارمنستان و گرجستان، سیاست قاطع و خشنی اعمال کرد. کار برپایی استحکامات دربند در نیمهٔ اول قرن پنجم میلادی به پایان رسید. دیوارهای آن از غرب به کوهها بالا می‌رفت و در شرق تا داخل دریا ادامه می‌یافت و بدین ترتیب گذرگاه را مسدود می‌کرد...»[2]

---

۱ ـ تاریخ ایران، کمبریج، ترجمهٔ انوشه، ج۳، ص ۲۳۸.

2 - Azaybaycan Tarixi , Alyarli, s.110

اما دیوار و دژی که به فرمان یزدگرد دوم در دربند ساخته شده بود، در اواخر سلطنت آن پادشاه به دست آلبانهای شورشی تخریب گردید و در نتیجه، سرازیر شدن هونها به قفقاز جنوبی و آذربایجان بی‌مانع شد.

در اوایل قرن ششم میلادی که قباد ساسانی شاهد رخنه و رسوخ ساویر (سابیر)ها، قومی خویشاوند با خزرهای ترک تبار، به قفقاز جنوبی و پیشروی آنها تا آسیای صغیر شده بود، مجبور گردید که «یک رشته اقدامات دفاعی علیه ساویرها انجام دهد؛ من‌جمله شهرهای بایلاکان (بیلقان) و پرتو (به عربی بردع یا بردعه) و سایر شهرها را مستحکم سازد. ولی ساویرها ظاهراً در آلبانیا، شمالی‌تر از خط دفاعی ایرانیان استقرار یافتند. بنای استحکامات دربند را به قباد نسبت می‌دهند، ولی محتملاً بانی استحکامات مزبور جانشین وی، خسرو [اول] بوده است».[۱]

از قرار معلوم انوشروان کار ساختن سدی را که در زمان پدرش آغاز شده بود، ادامه داد و یا آنکه خود سدی دیگر از سنگ در همان ناحیه برآورد. غالب منابع موجود، که البته همه آنها هم به دوران بعد از اسلام تعلق دارند، انوشروان را تکمیل کننده یا سازندهٔ سد دربند معرفی کرده‌اند. به عنوان مثال منهاج سراج می‌نویسد که انوشروان «دیواری را که هرمز برای سرحد میان عجم برکشیده بود و نیم‌کاره مانده، تا باب‌الابواب بکشید و راه ترکان خزر مسدود کرد».[۲] کاتب چلبی هم برآنست که «نوشیروان آن را تعمیر کرده است، از برای منع طوایف خزر و سایر اتراک، که ولایت شروان و ارمن و آذربایجان را قتل و غارت می‌کردند و ملوک فارس پیوسته با ایشان در جنگ بودند...»[۳]

بازسازی این سد در زمان سلطنت انوشروان بی‌گمان با قدرت‌گیری امپراتوری گؤک ترک و رسیدن دامنهٔ قلمرو و نفوذ آن به ماورای خزر و قفقاز و نیز روزافزون بودن قدرت خزران در حال تشکیل اتحادیهٔ طایفه‌ای خود، که منجر به تأسیس امپراتوری خزران شد،

---

۱ ـ تاریخ ایران، باستان م.م.دیاکونوف، ترجمه روحی ارباب، صص ۴۹ ـ ۴۴۸.

۲ ـ طبقات ناصری، ج ۱، ص ۱۶۵.

۳ ـ گلستان ارم، صص ۵ ـ ۳۴.

بی‌ارتباط نبوده است. در بسیاری از منابع به داستانی اشاره شده است که به موجب آن انوشروان برای ساختن این سد خاقان ترک را فریب داده است. آن داستان از این قرار است:

انوشروان بعد از محکم کردن جای پای خود در آلبانی ـ که بعداً ارّان نامیده شده ـ نامه‌ای به خاقان ترک نوشته، او را به دوستی و خویشاوندی دعوت نمود و... با دختر او ازدواج کرد. چون دو پادشاه یکدیگر را ملاقات کردند، سربازان انوشروان به اشارهٔ او قسمتی از لشکرگاه ترک و نیز ایران را به آتش کشیدند و... زمانی که خاقان از این پیشامد اظهار نگرانی و گله کرد، انوشروان گفت که از قرار معلوم سپاهیان ما با صلح و سازش ما موافق نیستند و من دوست دارم که برای جلوگیری از هر نوع پیشامد سویی، دیواری و دژی بین مملکت خود و شما بنا کنم و در آن دیوار دروازه‌هایی بسازم که آمد و رفتها مورد مراقبت قرار گیرد. خاقان با این پیشنهاد موافقت کرد و انوشروان دیواری از ساحل دریا شروع کرد، بر فراز کوههای مجاور بالا برد و درهای آهنین بر آن گذارد و پاسبانانی بر آنجا گمارد. خاقان وقتی متوجه اشتباه خود شد که دیگر کار از کار گذشته و دیوار در برابر نیروهایش برپا گردیده و راه نفوذش به جنوب سد شده بود.[۱]

بعضی‌ها نوشته‌اند که انوشروان برای نظارت بر کار ساختمان دیوار مورد بحث مدتها، حتی به قول ابن‌فقیه دوازده سال در دربند به سر برد[۲] و بعد از پایان کار «بفرمود تا به طرف بند تختی بنهادند و آنجا بنشست و گفت: الهی تو مرا الهام دادی به عمل این بند و دفع عدو، یعنی ترک.»[۳] و «حالا به مقصود رسیدم و بعدها می‌توانم به راحت زندگی کنم».[۴]

---

۱ ـ برای تفصیل: اخبار ایران، ص ۱۹۳؛ معجم‌البلدان، ج ۱، مدخل باب‌الابواب، ص ۳۰۴؛ فتوح‌البلدان، ترجمهٔ توکلی، صص ۸۲ ـ ۲۸۱ و.

۲ ـ ترجمهٔ مختصر البلدان، ص ۱۳۲.

۳ ـ عجایب‌المخلوقات، ص ۷۰۴.

۴ ـ مرآت‌البلدان، ص ۱۵۶.

روایاتی از این دست حتی اگر افسانه هم باشد، باز حاکی از اهمیت بنای استحکامات دربند است. ناگفته نماند که بارتولد روایتهای مربوط به آمدن انوشروان به دربند و نظارت شخصی بر ساختمان استحکامات آنجا را بی‌پایه می‌شمارد و به روایت دیگری اشاره می‌کند که به موجب آن تأسیسات مذکور زیر نظر نرسه، پسر جاماسپ، وزیر انوشروان و جد شروان‌شاهان صورت گرفته است.[1]

دربارهٔ چگونگی ساختن و کیفیت دیوار و دروازهٔ آهنین آن و حتی بزرگی قفلها و طول کلیدهای آنها اخبار افسانه‌آمیز زیادی در کتابهای مختلف ذکر شده است که نقل همهٔ آنها صفحات زیادی را پر خواهد کرد: بنابراین در این مورد به اشاراتی بسنده می‌شود:

در قسمت‌هایی از سد مجسمه‌ها و صورتهایی از شیر و انسان و شغال نصب و نقش شده بود که به اعتقادی طلسم حفظ شهر از رخنه و رسوخ مهاجمان، بویژه ترکان بوده است.[2]

در توقیعات کسری انوشیروان، که گویا پاسخهای انوشروان است به پرسشهای مؤبدان و دستوران و از پهلوی به عربی و در زمان صفویه از عربی به فارسی ترجمه شده، دربارهٔ ساختمان سد چنین می‌خوانیم:

«.. از محل انقطاع جبال لزگان تا دریای خزر هر جا رخنه و گذرگاهی بود، با الواح سنگ رخام تراشیده برآوردند و صاروج آن را به ادویهٔ لازقه (چسبنده) مخلوط و ممزوخ ساخته، الواح را به میخهای آهنین گران سنگ بر هم دوختند و جا به جا ارزیز (قلع) و سرب گداخته نیز به کار بردند و اساس سد را به آب رسانیده، از آنجا برآوردند و منتهای آن را از سمت بحر زیاده از یک میل به میان دریا برده، از قعر آن به روی آب رسانیدند... و بین‌السدین به جهت تردد کاروان تجار و آمد

---

1 - (Demir KapI), Islam Ansiklopedisi, Cil.3,s.533.

۲ ـ آثارالبلاد، متن عربی، ص ۵۰۸، ترجمهٔ فارسی محمدمرادبن‌عبدالحرمان، ج ۲، ص ۲۹ ـ ۳۲۸.

و شد مردم آن دیار به مقدار دربندی کلان فاصله گذاشته، دروازهٔ از آهن بر آن نصب نمودند. چنانچه هر گاه قافله از دشت ترکان و بلاد تاتار و سایر اقطار شمال به ایران آمد و یا از ایران بدان سمت توجه نماید، دروازه را بگشایند و بعد از مرور قوافل باز مقفل نمایند؛ چنانچه اکنون نیز این طریق مسلوک است...»[۱]

گزارش مسعودی ـ درگذشته در ۳۴۵هـ ـ از دربند نیز دربردارندهٔ اطلاعات قابل توجهی است:

«.. آن را میان آن کوه و بحر خزر بنیان نهاده، این بارو را به مقدار یک میل از شمال دریا بنا کرده که به دریا کشیده می‌شود. سپس بر کوه قبج [یاقَبق] برده و در ارتفاعات و فرورفتگیها و دره‌های کوه در حدود چهل فرسنگ امتداد دارد تا به قلعهٔ موسوم به طبرستان [طبرسران] رسیده است و در فاصلهٔ هر سه میل یا کمتر و بیشتر به اقتضای محل و راه، دری از آهن نهاد و نزد هر در به داخل بارو قومی را جای داده که مراقب در و باروی آن باشند تا مزاحمت اقوام این کوهستان را از خزرو آلان و طوایف ترک و سریر و دیگر قبایل کنار دفع کنند».[۲]

لازم به توضیح است که دربارهٔ طول دیوار روایات مختلف و متفات است. به عنوان مثال زکریا قزوینی طول آن را ۷، حمزه اصفهانی ۲۰ و مسعودی ۴۰ فرسخ نوشته‌اند.[۳] بعضی از نویسندگان هم طول آن را تا ارتفاعات قفقاز و بعضی دیگر حتی تا سواحل دریای سیاه ممتد پنداشته‌اند.[۴]

اولئاریوس آلمانی که در اواسط نیمهٔ اول سدهٔ ۱۷م از دربند عبور کرده، آثاری از

---

۱ ـ توقیعات کسری، ص ۱۰۴.

۲ ـ مروج الذهب، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، ج ۱، ص ۱۷۴.

۳ ـ آثارالبلاد، متن عربی، ص ۵۰۸؛ تاریخ پیامبران و شاهان، ص ۵۵؛ مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۷۳.

۴ ـ گنج دانش، ص ۱۲۶.

دیوار یاده شده را که هنوز پابرجا بود، دیده، گزارش جالبی دربارهٔ آن تهیه کرده است. وی ضمن آنکه دربند را «کلید و دروازهٔ آهنین امپراتوری ایران» می‌داند، مشاهدات خود را چنین بازگو می‌کند:

«.. بخش بالای شهر که به کوه چسبیده، پر از بوتهٔ گیاهان است. دیواری به قطر سه پاد ساخته‌اند که به درازی پنجاه مایل به طرف دریای سیاه کشیده شده است. در بعضی جاها دیوار مزبور کاملاً صاف و جاهای دیگر شکم داده بود و به بلندی آدمی ارتفاع داشت. سبب شگفتی است که برای دیوار و حصار شهر با پهنایی که بر روی آن یک گاری می‌تواند حرکت کند، چه زحمتی کشیده شده است... در بخش بالای شهر که بر تپه‌هایی بنا شده، ساختمانی چند و قلاعی ویژه ساخته شده که دو قلعه در نزدیکترین نقطهٔ شهر قرار دارد و سربازان در آنجا به مراقبت مشغولند. این قلعه‌ها چهارگوش هستند و با دیوارهایی بسیار بلند احاطه شده...»[۱]

گفتنی آنکه زکریا قزوینی عرض آن را ۳۰۰ ذرع(!)[۲] نوشته است. اما سعید نفیسی پهنای دیوار را به اندازه‌ای دانسته که «بیست سوار می‌توانسته‌اند از آن بگذرند و مزاحم یکدیگر نشوند.»[۳] خاقانی شروانی که در اوایل نیمهٔ دوم قرن ۶ هـ / ۱۲م مدتی در دربند گذرانده،[۴] باروی دربند را دارای چهل برج دانسته است:

دربند و سور او بین چهل برج آسمانی　　　خیز از در مهاجر تا برج فید بنگر

عنایت‌الله رضا با استفاده از پژوهشهای آرتامونوف و ترِوِر اطلاعات دقیقتری دربارهٔ این سد دفاعی به دست می‌دهد:

---

۱ ـ سفرنامهٔ اولئاریس، صص ۶۱ ـ ۳۶۰.

۲ ـ آثارالبلاد، ص ۵۰۸.

۳ ـ تاریخ تمدن ایران ساسانی، صص ۱۴۷ و ۱۵۱ و ۱۶۵.

۴ ـ خاقانی شروانی، کندلی، حیات زمان و محیط او، کندلی، صص ۱۴۳ و ۲۳۳.

«استحکامات دربند، دیوار سنگی بسیار بلندی بود که به درازای چهل کیلومتر از کوهستان تا کرانهٔ دریای خزر امتداد داشت و خط دفاعی بسیار مستحکمی در برابر سوران مهاجم دشمن به شمار می‌رفت. این دیوار که از تخته سنگهای بسیار بزرگ ساخته شده بود، هیجده تا بیست متر ارتفاع داشت. سی برج بر فراز این دیوار قرار گرفته بود. دیوار سه دروازهٔ آهنی داشت که یک دروازهٔ آن به دریا گشوده می‌شد».[۱]

از گزارشهای موجود در مورد این دیوار چنین برمی‌آید که زمان و هزینهٔ زیادی صرف ساختمان آن شده باشد. اما در مقابل هزینهٔ نگهداری نیروی نظامی پاسدار این نقطهٔ حساس کاهش یافته است. در این مورد اظهارنظرهایی شده است که به طور کلی بر اهمیت این سد دفاعی دلالت دارند:

«.. از آن پس آنجا را صد مرد نگهبانی همی کرد. با آن که پیشتر از آن به پنجاه هزار نگهبان نیاز داشت».[۲]

«... صد نفر از آن نگهداری می‌کردند، در صورتیکه قبل از ساختن سد، صد هزار نفر سرباز هم نمی‌توانستند آن را کنترل کنند».[۳]

«... از مبادی روزگار کیان و خسروان تا آغاز عهد ملک دادگر انوشیروان، آن سمت هرگز از موازی صد هزار مرد کارزار تمام سلاح بی‌کم و کاست خالی نمی‌بود... از آن وقت باز به جای صد هزار سپاهی جرار، کار بدان حد منجر شده که موازی یک هزار تن از آحاد لشکر ایران به نگاهبانی آن سرحد و محافظت دربند و سد اشتغال

---

۱ ـ ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، ص ۱۳۵.

۲ ـ ترجمهٔ مختصرالبلدان، ص ۱۳۱.

۳ ـ تاریخ مختصرالدول، ترجمهٔ فارسی، ص ۱۰۲.

می‌دارند».[۱]

به طوری که ملاحظه شد، تعداد محافظان استحکامات دربند این «شاهکارهای مهندسی نظامی»[۲] بسیار قلیل و معدود قلمداد شده؛ در حالی که کولسنیکُف، پژوهندهٔ معاصر شمار سپاهیان پاسدار آن جا را ۱۲ هزار نفر نوشته است.[۳] قبایل و اقوام گوناگونی که به زبانهای مختلف و بیشتر به زبان ترکی متکلم بوده‌اند، در آن سوی دربند در جنب و جوش و در حال فشار آوردن بر دروازه و مترصد فرصتی برای درنوردیدن آن بوده‌اند و گاهی نیز به رغم سهل بودن کار دفاع از دروازه و دشوار بودن گذار از آن، امکان عبور و سرازیر شدن به قفقاز جنوبی و آذربایجان و دیگر سرزمینهای مجاور را می‌یافته‌اند. چنین به نظر می‌رسد که تا زمان برپایی استحکامات دربند در زمان سلطنت انوشیروان، کارگذر از این تنگهٔ حساس به هر حال ممکن بوده و پس از زمان انوشروان و مخصوصاً در دورهٔ سلطنت خسروپرویز، در نتیجهٔ ناکامی ایران در جنگ با بیزانس (۶۰۴ ـ ۳۰م) و احیاناً انتقال نیروهای پاسدار دروازه و تضعیف نیروی دفاع مرزی، خزرها توانستند سپر دفاعی دربند را درنوردیده، سیل‌آسا به جنوب سرازیر شوند.

دربارهٔ اهمیتی که پادشاهان ساسانی به پاسداری این گذرگاه دارای موقعیت سوق‌الجیشی ویژه می‌داده‌اند و کوچانده شدن گروههایی از نقاط مختلف ایران به این سامان و دادن امتیازاتی برای داوطلبان اقامت دایم در دربند و اطرافش، در منابع موجود سخن رفته است. یکی در این خصوص چنین نوشته است:

«پیوسته پادشاهان عجم محافظت این شهر را مهم داشته‌اند و این شهر را پیش ایشان خطری بوده است و از دشمنان بسیار رعایت کرده‌اند».[۴]

---

۱ ـ توقیعات کسری، صص ۰۴ ـ ۱۰۳.

۲ ـ تاریخ شروان و دربند، ص ۲۱.

۳ ـ ایران در آستانهٔ یورش تازیان، ص ۲۴۵.

۴ ـ مالک و ممالک، اصطخری، ص ۱۵۷.

و دیگری بر آنست که:

آنان «دقیقه‌ای از دقایق، محارست آن را فروگذار نمی‌کرده، لوازم و مصالح آن را همیشه حاضر و موجود داشته‌اند. زیرا که می‌دانسته‌اند این سرحدی پرخوف و خطر و اغماض از آن مورث صدمه و ضرر کلی است و از عساکر خاصهٔ خود که به آنها اطمینان کامل داشتند، مستحفظ و ساخلو برای آن انتخاب می‌کردند، و ایشان را مختار می‌کردند که هر قدر بتوانند در آن زراعت و آبادی بکنند، فروگذار ننمایند. و مالیهٔ دیوانی را از ایشان نمی‌گرفتند، محض اینکه ملک را آباد کنند و سرحد را چنان که باید مستحکم و محروس دارند تا از لشکر ترک و سایر اعادی ایمن باشند».[۱]

حمزهٔ اصفهانی که اثر خود را با استفاده از برخی منابع کهن و از آن جمله خدای‌نامه تألیف کرده، از امتیازدهی انوشیروان، سازندهٔ سد، به امرای پاسدار آن به تفضیل بیشتری سخن گفته است:

وی به هر ناحیهٔ سد دربند «امیری از سپاه گماشت و آن جا را به اقطاع وی داد و از آبادانی‌های آن ناحیه طعام ایشان را فراهم کرد و چنان قرار داد که آن ناحیه با ضیاع خود، پس از مرگ حاکم وقف اولادش باشد و فرزندان ایشان تا این زمان (اواسط قرن ۴هـ / ۱۰م) نگهبانان نواحی سد هستند، و هنگام فرستادن هر امیر به نگهبانی مرزی که بدان جا تعیین شده بود، خلعتی از دیبای منقش به نوعی تصویر به وی می‌بخشید و آن امیر شاه شده را به نام همان صورت می‌نامید. از این رو القابی از قبیل بغران شاه، شروان شاه، فیلان شاه، الان شاه پیدا آمده، و یکی از ایشان را به مناسبت تختی سیمین که خاص او کرده

---

۱ ـ مرآت البلدان، تصحیح نوابی، ج ۱، ص ۰۱ ـ ۲۰۰ / تصحیح سپانلو، ص ۱۵۵.

بود، سریر شاه نامید و به عربی ملک‌السریر است».[۱]

در همین مورد مطالب مندرج در توقیعات کسری منتسب به انوشروان نیز مؤید و مکمل نوشتهٔ حمزهٔ اصفهانی است:

«.. غایت اهتمام ملوک ایران در این باب به مثابه‌ای بود که نام شاهی بر سالار این سپاه نهادندی و او را رخصت جلوس نیم‌تخت و پوشیدن نیم‌تاج دادندی تا مگر این معنی باعث اعتبار او گردد و دوست و دشمن از او حساب دیگر برگیرند و از این رو او را ملک‌السریر و آن مُلک را بلادالسریر خواندند».[۲]

یاقوت حموی ضمن تأکید بر اهمیت نظامی دربند، از بعضی گروههای محافظ آن چون طبرسران، فیلان، لیران، شروان و... نام برده، از انشاستکین، که جنگجویان ایرانی گماشته شده بر هفت شهر معابر هفتگانهٔ سد دربند بوده‌اند، سخن به میان آورده است.[۳] ناگفته نماند که ابن‌فقیه همدانی خیلی پیشتر از یاقوت، سیاسیکین را گروههایی از جنگاوران پارسی دانسته است که انوشروان در شهرهایی که در معبرهای هفتگانهٔ سد دربند ساخته بود، سکنی داد.[۴] سیاسیکین، سیاسیجین، سیاسجین، سیاسیجیه، سیابجه و... هم که در کتابها از آنان سخن رفته، صورتهای دیگر همان انشاستکین هستند که از نشاستکان پهلوی به معنی ساخلو و پادگان گرفته شده‌اند.[۵] البته، مارکوارت کلمات مذکور را برگرفته از اصل سپه‌سیک (نگهبان، دیده‌بان) و مینورسکی از نشست (نشستن، جای دادن) دانسته است.[۶]

عباسقلی آقا باکیخانوف بر آنست که انوشروان به اذن قباد، پدر خود، ۳۶۰ قلعه و

---

۱ ـ تاریخ پیامبران و شاهان، صص ۶ ـ ۵۵.
۲ ـ توقیعات کسری، ص ۱۰۳.
۳ ـ معجم‌البلدان، ج ۱، صص ۰۵ ـ ۳۰۳.
۴ ـ ترجمهٔ مختصرالبلدان، ص ۱۳۴.
۵ ـ ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۹۳.
۶ ـ تاریخ شروان و دربند، ص ۳۹.

شهر در حوالی دربند تعمیر و اهالی آنها را از اقسام ولایات ایران چون گیلان و طبرستان و اصفهان و فارس آورده، در قلاع و شهرها و پادگانهای مختلف دامنه‌های جنوبی کوههای قفقاز سکنی داد.[1] مینورسکی از این نظر دفاع می‌کند که اکثر رعایای کوچانده شده به دامنه‌های قفقاز و اسکان آنها غالباً در مجاورت دروازه‌ها، به ولایات حاشیهٔ خزر، بویژه گیلان تعلق داشته‌اند. وی برای اثبات ارتباط نامهایی چون لیزان، بیلقان و حتی شروان با مکانها و اقوام ساکن سواحل جنوبی دریایی خزر دلایلی ارائه داده، و مثلاً لیزان را، که اینک لاهیج نامیده می‌شود، با همنام خود لاهیجان و بیلقان را با بیلمان و دیلمان گیلان مرتبط دانسته، شروان را جایگاه شَرها که گویا موطن اصلی‌شان رویان (میان گیلان و طبرستان) بوده، به شمار آورده است.[2] ناگفته نماند که آیدین ممدوف هم از زبان پیرمردان لاهیج ـ واقع در کنار رود گیردیمان (گردمان)، سرچشمه گرفته از قفقاز بزرگ و تکیه داده به کوه نیالی ـ شنیده است که پدرانشان از ایران به این ییلاقها آمده و نام مسکن سابقشان را به این جا داده‌اند.[3] در دایرةالمعارف آذربایجان هم «لاهیجها» مردمی ایرانی زبان شمرده شده‌اند که در شهرک لاهیج بخش اسماعیللی جمهوری آذربایجان سکونت دارند و از ولایت لاهیجان گیلان به این ناحیه کوچیده‌اند و زبانشان شاخه‌ای از زبان تاتی به شمار می‌رود. در مقاله‌های «لاهیج» و «لاهیج لار» (لاهیجها)، لاهیج از مراکز قابل توجه صنعتگری و پیشه‌وری آذربایجان به شمار آمده، هنرمندی مسگران لاهیجی مورد ستایش قرار گرفته است. بنابه اطلاعات داده شده در اواسط قرن ۱۹ در این قصبه در حدود ۲۰۰ کارگاه مسگری وجود داشته، غیر از آن ساکنانی نیز به دباغی، آهنگری، اسلحه (تفنگ، تپانچه، شمشیر، خنجر و کارد) سازی، سراجی، حکاکی، سفالگری و... اشتغال داشته‌اند. سماوری که استادی لاهیجی، به نام نجفقلی در سال ۱۱۳۰ھ / ۱۸ ـ ۱۷۱۷م ساخته، از نظر شکل، تناسب، نقش و نگار و زیبایی یک اثر

---

۱ ـ گلستان ارم، صص ۴۲ ـ ۴۰.

۲ ـ تاریخ شروان و دربند، صص ۲۲ ـ ۲۱.

3 - Cografi Adlarin Sirri, S.15 - 6.

هنری ارزنده به شمار می‌رود. در نیمهٔ اول قرن نوزدهم از تجارب و مهارت اسلحه‌سازان لاهیجی در کارخانهٔ اسلحه‌سازی ایژفسک[1] روسیه استفاده شده است.[2]

نویسندگان تاریخ آذربایجان، از انتشارات آکادمی علوم آذربایجان شوروی (باکو ۱۹۵۸)، دربارهٔ گروههای انسانی مورد بحث کوچانده شده به دامنه‌های جنوبی قفقاز چنین نوشته‌اند:

«ساسانیان برای نگهداشتن آلبانی در زیر سیطرهٔ خود و پدید آوردن تکیه‌گاهی برای خویش در آن جا، مردم پارسی زبان را به آلبانی می‌کوچاندند. آنان همین اهالی را که بعدها تات نامیده شده‌اند، در بخشهایی که دارای اهمیت نظامی بود، مستقر می‌کردند. تاتها بیشتر در اراضی آبشرون، شماخی، دوه‌چی، قوبای فعلی و بخشهای دیگر مسکن می‌گزیدند. بقایای آنها هنوز هم در این اراضی زندگی می‌کنند».[3]

الیاس بابایف هم که بخش ششم تاریخ آذربایجان منتشر شده از طرف دانشگاه دولتی باکو، به سر ویراستاری پروفسور سلیمان علیارلی، از زیر قلمش درآمده، می‌توان گفت که در مورد مذکور نظر آکادمیسین‌های دوران شوروی جمهوری آذربایجان را تکرار کرده است:

«ساسانیها برای دفاع از این گذرگاه، واحدهای نظامی بزرگ هم نگهداری می‌کردند. در بخشهای داخلی مملکت هم دژها ساخته و در آنها هم واحدهای نظامی مستقر می‌گردید. هزینهٔ این واحدها به عهدهٔ اهالی محل بود. شاهان ساسانی برای پدید آوردن پشتیبانان، در محلهای دارای اهمیت استراتژیک، طوایف ایرانی زبان سکنی

---

1 - Ijevsk

2 - Azarbaycan sovet Inseklopeiyasi, Cil.6.s.172.

3 - Azarbaycan Tarixi, Cil.1, s.98.

می‌دادند. این طوایف به ویژه از مناطق دیلم و طبرستان به این نواحی کوچانده می‌شدند. آنها غالباً در درازای ساحل دریا از شبه‌جزیرهٔ آبشرون تا دربند اسکان داده می‌شدند. تاتها که بقایای این طوایف هستند، هنوز هم در همین محور سکونت دارند».[1]

زکی و لیدی طوغان موضوع کوچاندن گروههای پارسی زبان به قفقاز جنوبی را از دیدگاه دیگری نگریسته، در این باره چنین نوشته است:

«انوشروان، که سراسر آذربایجان و قفقاز جنوبی را از دست ترکها گرفته و حدود آذربایجان را تا دربند گسترش داده بود، برای آنکه ترکان را در این سرزمین به حالت اقلیت درآورد، سیاست اسکان پارسیان در این سرزمین را تعقیب کرد و یک جامعهٔ پارسی به نام سیاسیجه را در این جا و جماعتی از سغدیها را در حوالی تفلیس مسکن داد و ترکان ساکن این سرزمین و قبایل ترک را که در زمان سلطنت خود او به این سرزمین آمده و به دست ساسانیان افتاده بودند، به سرزمینهای داخلی‌تر ایران انتقال داد...».[2]

به طوری که ملاحظه می‌شود، در این نوشتهٔ محقق ترک تناقضی به نظر می‌رسد و آن اینکه اگر هدف انوشروان به اقلیت رساندن ترکان ـ اگر این فرضیه پذیرفته شده باشد که در آن تاریخ در آلبانی و آذربایجان اکثریتی را تشکیل می‌داده‌اند ـ بوده، کوچاندن گروههای مختلف ترک زبان به آذربایجان را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ چنین به نظر می‌رسد که مسئلهٔ اصلی انوشروان اکثریت بخشیدن به قومی و به اقلیت رساندن قومی دیگر نبوده باشد. انتقال دادن طوایف و مخصوصاً طوایف مغلوب یکی از سنن باستانی بوده و منحصر به دورهٔ سلطنت انوشروان نیست. در دورهٔ حکومت ساسانیان و پیش از

---

1 - Azarbaycan Tarixi, Alyarli,s.119.

2 - Islam Ansiklopedisi,Cil.2,s.99.

سلطنت انوشیروان، پادشاهانی چون شاپور اول و شاپور دوم نیز به نقل و انتقال اسرای جنگی به نواحی مختلف ایران اقدام کرده بوده‌اند. اما به نظر کریستن سن «طرز کوچ دادن خسرو اول (انوشیروان) با شیوهٔ اسلاف، مختلف بود و بنابه تحقیق اشتاین تفاوت عمده در این بود که خسرو آنها را مرتباً در مقاصد نظامی به کار می‌برد، اقوام وحشی را که بنیهٔ طبیعی‌شان بر قوت بدنی کشاورزان ضعیف ایرانی برتری داشت، در نواحی سرحدی استقرار می‌داد تا حملات دشمنان خارجی را دفع کنند و کمکهای نظامی به دولت بنمایند».[۱]

بلاذری خاطرنشان ساخته است که «ارمینیه ـ که اران را نیز بخشی از آن به شمار آورده ـ همچنان در دست پارسیان بوده، تا اسلام ظهور کرد و آن گاه بسیاری از سیاسیجان دژها و شهرهای خود را رها کردند تا خراب شد و خزرها و رومیان بر آنچه ابتدا در نظر ایشان بود، چیره شدند».[۲]

ضعیف شدن کنترل گذرگاههای قفقاز بی‌گمان با ضعف عمومی و به سراشیب سقوط افتادن دولت ساسانی بر اثر جنگهای خارجی و مشکلات داخلی، روی هم رفته همزمان با ظهور اسلام در عربستان بود. دربند، با وجود استحکامات قابل توجه خود، در جریان جنگهای ایران و بیزانس در زمان سلطنت خسروپرویز، در سال ۲۸ ـ ۶۲۷م به دست خزرها گشوده شد و استحکاماتش ویران گردید و سالها به مسیر مهاجمات قبایل ترک زبان به سوی جنوب تبدیل شد و پس از آن تا دورهٔ حملات اعراب همچنان در تصرف آنها بود و سرانجام بعد از چند بار دست به دست شدن، در حدود سال ۲۲ھ / ۴۳ ـ ۶۴۲م به تصرف اعراب درآمد و از آن پس اعراب کوشیدند تا آنجا را به یک منطقهٔ عمدهٔ نظامی تبدیل نمایند.

دربند در نخستین سالهای سدهٔ ۸ م دیگرباره به دست خزران گشوده شد تا در سال

---

۱ ـ ایران در دورهٔ ساسانیان، ص۳۹۳.
۲ ـ فتوح‌البلدان، ترجمهٔ توکل، ص ۲۸۳.

۶۹ه/ ۱۵ ـ ۷۱۴م بار دیگر، این بار به دست سربازان تحت فرمان حبیب‌بن مسلمه، از خزرها بازپس گرفته شود و دژها و برجها و باروهای فروریخته از نو تعمیر و تکمیل گردید[1] و نام عربی باب‌الابواب به خود گرفت. بخش شرقی قفقاز جنوبی نیز که تا آن زمان آلبانیا نامیده می‌شد، ارّان نامیده شد. گفته شده است که در پادگان استوار باب‌الابواب، که مدتها نقطه‌ای از مرزشمالی خلافت اموی و سپس عباسی شمرده می‌شد، ۲۴ هزار سپاهی عرب که از کوفه، بصره، دمشق، جزیره و... به آن جا کوچانده شده بودند، مستقر شدند. از آن پس پا به پای مهاجرتهای بعدی اعراب و اسکان آنها در نواحی مختلف قفقاز جنوبی، فرهنگ اسلامی و زبان عربی به تدریج فرهنگ ایران پیش از اسلام و زبان پهلوی را تحت‌الشعاع خود قرار داد؛ اما آنها را هرگز ازبین نبرد. به طوریکه خواهیم دید فرهنگ و زبان یاد شده در سده‌های بعدی و در فضای جدید و در کنار فرهنگها و زبانهای دیگر به حیات خود ادامه داد و در جریان از هم پاشیدن خلافت و قدرت‌یابی سلسله‌های ایرانی، بیش از پیش تقویت شد و زمینهٔ مساعدی برای پدید آمدن شاعران بزرگ پارسی‌گو در آن خطه فراهم آمد.

شاهد رواج زبان و خط پهلوی وجود کتیبه‌هایی به همین زبان و خط بر دیوارهای دربند است. پاخوموف (۱۹۶۵ ـ ۱۸۸۰)، سکه‌شناس و عضو آکادمی علوم آذربایجان شوروی، که مدتی سرپرستی هیأت حفاران دربند را داشته، مقالاتی دربارهٔ این کتیبه‌ها، که متأسفانه در گذشت ایام و حوادث آسیب فراوان دیده‌اند، نوشته است.[2] یکی از این کتیبه‌ها، که در سال ۱۹۲۹م کشف شده، از زبان بازیروس [یا برزنیش] نامی که در زمان سلطنت انوشروان تحصیلدار مالیاتی آذربایجان و ناظر ساختمان دژهای دربند بوده، نوشته شده است.[3]

دربند، یعنی نام اصلی ناحیهٔ مورد بحث، یک واژهٔ فارسی است که گویا «پس از

---

1 - Azarbarcan Sovet Ensiklopediyasi,Cil.3, s.417.

۲ ـ تاریخ شروان و دربند، ص ۱۶.

3 - Azarbaycan tarixi , Alyarli,s.1282

تجدیدبنای شهر به دست قباد اول ساسانی رایج شد» و نام آن جا پیش از آن گویا تنگهٔ خزر یا دروازهٔ خزر[1] یا دروازه آلبانیا[2] بوده است.[3] به روایتی «در قدیم آن را ایران دژ می‌نامیده‌اند؛ یعنی دروازهٔ ایران که چون آن را می‌بسته‌اند راه آمد و شد با ایران از خارج بسته می‌شد».[4] اقوام دیگری هم که با آن جا آشنایی داشته‌اند هر کدام به مناسبت موقعیت و وضع، آن را مسمی به اسمی کرده‌اند. یونانیان چور، ارامنه چل یا جرا، اعراب باب، باب‌الحدید و باب‌الابواب، ترکان دمیرقاپی، دمیرقاپیلی دربند، دمیرقاپی دربند، مغولها کاهالقا، کاهولقا نامیده‌اندش. در منابع اسلامی هم ذوالقرنین یا سد اسکندر یا سد یأجوج و مأجوج نیز نامیده شده است.

دربند که گذشته از داشتن موقعیت سوق‌الجیشی دارای اهمیت تجارتی کم‌نظیری بوده، اعتبار خود را کم و بیش تا اواخر سدهٔ ۹ه‍/ ۱۵م حفظ کرد؛ لیکن با اعتلای باکو و تبدیل شدن آن به لنگرگاه عمدهٔ دریای خزر و... اهمیت و رونق پیشین را از دست داد.[5]

داریال

دومین معبر مهم قفقاز، چنانکه گذشت، گذرگاه داریال یا داریِل است که با تنگه‌ای به همین نام، که شمال و جنوب قفقاز را به همدیگر مرتبط می‌سازد، انطباق دارد. درهٔ تنگ مورد بحث در امتداد مسیر رود تِرِک، در شرق کوه کازبک ـ با ارتفاع ۵۰۳۳ متر در بخش مرکزی رشتهٔ قفقاز بزرگ ـ کشیده می‌شود و دارای دیوارهای صخره‌ای عمودی به بلندی ۵۹۰۰ پا/ در حدود ۱۸۰۰ متر می‌باشد. طول جادهٔ نظامی گرجستان ـ که در اواخر قرن ۱۸ به دست نظامیان روس در همین دره و بین شهرهای ولادی قفقاز (از سال ۱۹۳۱

---

1 - Caspiae pyle

2 - Albaniae plylae

۳ ـ دایرةالمعارف فارسی، مصاحب، ص ۹۶۶.

۴ ـ لغت‌نامهٔ دهخدا، مدخل دربند.

۵ ـ جایگاه مناطق اطراف دریای خزر در تاریخ جهان اسلام، بار تولد ترجمهٔ رُبن شه، صص ۹۶ و ۱۶۸.

به بعد ولادی قفقاز) و تفلیس کشیده و در ۱۷۹۹ افتتاح گردیده و بین سالهای ۱۴ - ۱۸۱۱ تعریض و ارابه‌رو شده و اینک ماشین‌رو است - ۲۰۸ کیلومتر می‌باشد. گفتنی آنکه گردنهٔ کرستوف[1] ۲۳۸۴ متر ارتفاع دارد.[2]

زکی ولیدی طوغان بر آنست که داریال در اصل داریول (به ترکی، راه تنگ) بوده؛[3] در حالی که به نظر بعضی از محققان داریال یک واژهٔ فارسی و مخفف درِآلان (که در منابع عربی باب الالان نامیده شده)، است.[4]

در یا دروازهٔ آلان به مناسبت اقامت آلانها در قفقاز شمالی و مرتفعات جنوبی آن وگذشتن مکرر افراد این قوم ایرانی زبان از گذرگاه مورد بحث چنین نامیده شده است. این قوم که در هزاره‌های اول پیش از میلاد بین رودخانهٔ دُن و کوه اورال زندگی می‌کرده‌اند اسکیت و سرمت نامیده می‌شده‌اند و از اوایل سدهٔ اول میلادی آلان، که به نظری «این کلمه همان لفظ آریا می‌باشد که در لهجهٔ شمال ایران به این صورت درآمده»[5] نامیده شده‌اند و نیاکان آسها یا اوستینها، که امروزه در اوستیای شمالی و جنوبی سکونت دارند، به شمار می‌آیند. ای.م.اُرانسکی (۷۷ - ۱۹۲۳م)، زبان‌شناس شوروی - که گویا خود اوستی‌الاصل بوده وگذشته از کتاب گران‌قدر مقدمهٔ فقه‌اللغهٔ ایرانی، که به همت کریم کشاورز به زبان فارسی ترجمه شده، مؤلف آثاری چون کتاب دو جلدی **زبانهای ایرانی** (مسکو ۱۹۶۳) و **زبانهای ایرانی موجود در اتحاد جماهیر شوروی**[6] - در فصلی تحت عنوان «قبایل ایرانی زبان روسیهٔ جنوبی و قفقاز شمالی» چنین نوشته است:

«آلانهای قرون وسطی همان آستها (آسهای) کنونی هستند و کشف

---

1 - Krestove

2 - Webster's New Geographical Dictionary; p.315, Azarbaycan sovet Ensiklopediasi,Cil.10,s.206 va Cil.3, s.338.

3 - Islam Ansiklopedisi, Cil.2,5.99.

۴ - ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۶۴؛ مقدمه فقه اللغهٔ ایرانی، ص ۲۲۲.

۵ - ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۳.

6 - Ansiklopediyai sovetii tocik, cil.5 , s.358

این موضوع را عالم علم مرهون علمای شوروی، [چون آکادمیسین و.ف.میللر و دیگران] می‌باشد. اکنون این نظر را مدارک لسانی نیز ثابت کرده است، مدلل شده که زبان آستی (آسی) قفقاز خلف بلافصل زبان آلانهای قرون وسطی، یعنی اسکیتهای جهان باستان است».[1]

جالب توجه است که افرادی از اوستینها در محرم۱۳۰۷/سپتامبر ۱۸۸۹ در ولادی قفقاز به ناصرالدین شاه گفته‌اند که ما ایرانی هستیم.[2]

دامنهٔ حملات آلانها به سوی غرب در قرن ۵م تا ایتالیا، آلمان و پرتغال کشیده شده[3] و هجومهایشان از طریق گذرگاههای دربند و داریال به این سوی قفقاز و از آن جمله آذربایجان از نخستین دهه‌های میلادی تا سدهٔ ۵ه / ۱۱میلادی قابل تعقیب است. به عنوان مثال در دورهٔ سلطنت اردوان سوم (۴۱ ـ ۱۹م)، بلاش اول (۷۸ ـ ۵۱م)، بلاش دوم (۱۴۸ ـ ۱۲۰م)، از شاهان اشکانی، از حملات آنها از طریق گذرگاههای مذکور، سخن رفته است.[4] آنان از اوایل قدرت‌یابی ساسانیان از آنها تبعیت کردند؛ چنان که «در نامهٔ تنسر به اردشیر [بابکان] نسبت داده شده است که گفت: هیچ آفریده را غیر از شاهان زیردست، که نه از اهل بیت ما باشد، شاه نمی‌باید خواند؛ جز آن جماعت راکه اصحاب ثغورند: الان بی‌شک مرزبان نواحی قفقاز و خزر است که خسرو اول ایجاد کرد و او را این امتیاز داد که بر تخت زر نشیند و مرتبهٔ او استثنائاً به اولاد او منتقل می‌شد که ایشان را ملوک‌السریر می‌نامیدند».[5]

حملات هر از گاهی آلانها به جنوب تا نیمهٔ دوم سدهٔ ۱۱م ادامه یافته است. مثلاً ،

---

۱ ـ مقدمهٔ فقه‌اللغهٔ ایرانی، ص ۱۵۱.

۲ ـ روزنامهٔ خاطرات ناصرالدین شاه در سفر سوم فرنگستان، کتاب سوم به کوشش دکتر رضوانی و قاضیها، ص ۴۰.

۳ ـ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، ص ۵۷۷.

۴ ـ تاریخ ایران باستان، م.م.دیاکونوف، ص ۳۲۹؛ ایران از آغاز تا اسلام، گیرشمن، ص ۳۰۴ ؛ تاریخ مردم ایران، ایران قبل از اسلام، زرین کوب، صص ۸۳ ـ ۳۸۲ و ۴۰۰.

۵ ـ نامهٔ تنسر، صص ۱۷ و ۵۴؛ ایران در زمان ساسانیان، صص ۸۴ و ۳۹۵.

یکی از حملات شدید آنها از طریق گذرگاه آلان (داریال) به سرزمین اران در سال ۴۵۴ه/ ۱۰۶۵م صورت گرفته است. آلانها در جریان این حملهٔ ویرانگر ضمن کشتن خلقی کثیر، بیش از ۲۰ هزار زن و مرد را نیز به اسارت گرفته‌اند.[۱]

نکتهٔ لازم به یادآوری این که آلانهایی که در قفقاز مانده بوده‌اند، «با بلغاریان، ترکان و خزران همسایه شدند و از جانب آنان پیوسته از اراضی هموار به جانت کوهستان رانده می‌شدند».[۲]

گذرگاه داریال، که نام دیگرش در یا دروازهٔ قفقاز است، از اواخر قرن هجدهم به تدریج تحت نفوذ روسیه درآمد. نخستین اقدام سیاسی روسیه در جهت تسلط بر این گذرگاه، بنای قلعهٔ ولادی قفقاز در سال ۱۷۸۴م در دهانهٔ آن بود. ساختن جادهٔ نظامی گرجستان نیز یک سال پیش از آن، از همان نقطه به سوی تفلیس، با انعقاد قرار دوستی گئورگیفسک[۳] (۱۷۸۳) بین روسیه و سلطنت کارتلی ـ کاخِتی، که مقدمهٔ درآمدن گرجستان وسراسر قفقاز جنوبی به تحت استیلای روسیه در دهه‌های نخستین سدهٔ نوزدهم بود، شروع گردید. دایر شدن این جاده و توسعهٔ روزافزون آن و تبدیل شدنش به جادهٔ ماشین‌رو از اهمیت منحصر به فردگذرگاه دربند کاست.

قابل توجه است که هیأت اعزامی ایران به سرپرستی شاهزاده خسرومیرزا در ۴۵ - ۱۲۴۴ه/ ۲۹ - ۱۸۲۸م به منظور عذرخواهی از قتل گریبایدوف و همراهانش در تهران از همین جاده و با کالسکه خود را از تفلیس به پترسبورگ رسانده است. نویسندهٔ سفرنامهٔ خسرومیرزا ضمن یادداشت روز ۷ذی حجهٔ ۱۲۴۴/ ۱۰ ژوئن ۱۸۲۹ یعنی ششمین روز حرکت از تفلیس به سوی دژ ولادی قفقاز و از آن جا به سوی پترسبورگ، دربارهٔ محافظت از این جاده نوشته است:

«روز سه‌شنبه هفتم شهر [ذی‌حجه] موکب مسعود [شاهزاده] از قوپی کوچ کرده،

---

۱ ـ پژوهشهایی در تاریخ قفقاز، مینورسکی، ترجمهٔ خادم، ص ۲۸.

۲ ـ دایرةالمعارف بزرگ اسلام، ج ۱، ص ۵۷۷.

3 - Georgiovsk

عزیمت لارس نمود. پنجاه نفر سوارهٔ قزاق و هشتاد نفر صالدات و یک عراده توپ از راه احتیاطی که از ایلات مختلف کوه قفقاز [چون چچنهای شورشی] داشتند، در قوپی آماده و مأمور رکاب بودند و همچنین چند نفر صاحب منصب، از آن جمله پولکونیکی (سرهنگی) بود آقاروف نام که تعمیر راه از تفلیس الی ولاد قفقاز به او مفوض است و هر ساله مبلغ خطیری از مال دولت خرج کرده، نمی‌گذارد که نقصی و عیبی در راه به هم برسد و پلها خراب شود و حین عبور کالسکه و عراده و توپ معطلی حاصل آید...».[۱]

---

۱ ـ سفرنامهٔ خسرومیرزا، ص ۱۶۵.

کشمکشها و سازشها تا ظهور اسلام

شاهنشاهیهای اشکانی و ساسانی پیوسته در مرزهای غربی قلمرو خود و بویژه قفقاز با امپراتوری روم کشمکش داشتند. نفوذ این شاهنشاهی‌ها و فرهنگ ایرانی بیشتر در بخشهای جنوبی و شرقی قفقاز جنوبی بود، در حالی که امپراتوران روم، مخصوصاً پس از پذیرفته شدن مسیحیت در بین قشرهایی از طبقات فرازین قفقاز، بیشتر در شمال غرب آن سرزمین نفوذ داشتند. روی آور شدن قشرهای مذکور به مسیحیت در اوایل سدهٔ ۴م نیز ناشی از تمایلات استقلال‌خواهی و گریز از مرکز آنان بود؛ در حالی که دولت ساسانی برای اعمال حاکمیت خود به تبلیغ و ترویج دین رسمی زرتشتی در آن سامان می‌کوشید.

دست‌نشاندگان دولت اشکانی در آلبانی و ایبری (گرجستان شرقی) و ارمنستان معمولاً حکومت می‌کردند. چنان که شاخه‌ای از سلالهٔ اشکانی از ۶۳ تا ۴۲۸م در ارمنستان ـ که دستیابی بر آن جا برای امپراتوری روم اهمیت سیاسی و نظامی و تجارتی فراوانی داشت ـ حکومت می‌کرد و بعد از آن نیز بخشهای شرقی آن سرزمین معمولاً همچون ولایتی از ولایات ساسانی به شمار می‌رفت.

به رغم کشمکشهای پایان‌ناپذیر بین شاهنشاهیهای اشکانی و ساسانی با امپراتوری روم و بیزانس، که نهایتاً به ضعف و فتور هر دو منجر شد، خطر مشترک مهاجمات اقوام صحرانورد شمالی و شرقی چون کیمریان، سکاها، آلانها، هونها، ساویرها، خزرها و... از

گذرگاههای قفقاز آنان را، که گاه از همان اقوام بر ضد یکدیگر استفاده می‌کردند، بر آن داشت تا در مورد دفاع مشترک در برابر آنان و بویژه ساختن و نگهداری گذرگاههای مورد بحث به توافقهای مشخصی برسند. در دورهٔ اشکانی، امپراتوری روم به تذکرات و درخواستهای دولت ایران دایر بر همکاری و همیاری در دفع دشمن مشترکی که تمدنهای هر دو کشور را تهدید می‌کرد، وقعی نگذاشت و اشکانیان بناچار این بار سنگین را به تنهایی به دوش کشیدند. گیرشمن ایستادگی ایران اشکانی در برابر یورشهای پایان‌ناپذیر چادرنشینان و نیمه‌چادرنشینان شمال و شمال شرقی را چنین ارزیابی کرده است:

«ایران در زمان پارتیان، در همان حال که در مقابل روم از خود دفاع می‌کرد، همهٔ وزنهٔ مهاجمات بدویان را ـ که بعضی از آنان از استپهای شمال شرقی و برخی دیگر از معابر قفقاز وارد می‌شدند ـ تحمل نمود. در این منازعه، ایران خدمتی عظیم به جهان کرد؛ زیرا او بود که شاید از همهٔ تمدن کهن آسیای غربی ـ که خود یکی از وراث آن به شمار می‌رفت ـ مدافعه نمود و آن را از تخریب نجات داد».[1]

گیرشمن دربارهٔ تغییر عقیدهٔ امپراتوری روم در ادوار بعدی چنین نوشته است:

بلاش اول (۷۸ ـ ۵۱م) «نخستین بار در تعقیب مهاجمهٔ شدید آلانان از راه معابر قفقاز به روم پیشنهاد محاربه‌ای مشترک ضد بدویانی که سرحدهای آنان را از شمال تهدید می‌کردند، نمود. اما روم این پیشنهاد را رد کرد؛ ولی بعدها در زمان ساسانیان ـ آن‌گاه که تهدید بسیار قویتر و فشار آن بیشتر گردید ـ تغییر داد».[2]

یکی از نخستین توافقها در زمینهٔ گذرگاههای قفقاز به دنبال شکست روم و مرگ امپراتور یولیانوس در سال ۳۶۳م، ضمن قرارداد صلحی که بین جانشین وی، یعنی

---

۱ ـ ایران از آغاز تا اسلام، ص ۳۴۴.

۲ ـ پیشین، ص ۳۰۴.

یویانوس و شاپور دوم منعقد گردید، صورت گرفت. کریستن سن در این مورد چنین نوشته است:

«... ممالک قفقاز مثل ایبری (گرجستان) و آلبانی، به موجب شرایط صلح از تصرف روم خارج شد و به قیمومت ایران قرار گرفت.[در عین حال] رومیان تا اندازه‌ای رسماً تقبل کرده بودند که در مرمت دروازه‌های خزر در تنگهٔ داریال، که ممالک جنوبی قفقاز را از هجوم اقوام وحشی محافظت می‌کرد، با ایرانیان شرکت جویند».[۱]

لیکن چنین به نظر می‌رسد که اقدامی در زمینهٔ مورد بحث صورت نمی‌گیرد که اندکی پس از مرگ شاپور دوم در سال ۳۷۹م، مذاکراتی بین نمایندگان شاپور سوم (۸۸ - ۳۸۳م) و تئودوسیوس اول، امپراتور روم (۹۵ - ۳۷۹م) صورت می‌گیرد. بحث همکاری در مورد ساخت و نگهداری استحکامات گذرگاههای قفقاز به دهه‌ها و سده‌های بعدی هم کشیده می‌شود و در حقیقت می‌توان گفت که در هر مذاکرهٔ صلح و سازشی بین دو قدرت منطقه، به این مسئله هم پرداخته می‌شود. چنان که در پیمان صلحی که در اوایل سلطنت بهرام پنجم (بهرام گور) در سال ۴۲۲م بین دو دولت انعقاد می‌یابد، «موافقتنامه‌ای... که از زمان شاپور سوم برای حفظ دربند قفقاز در مقابل دفاع از هجوم وحشیها بسته شده بود، تجدید گشت و دولت ایران مأمور نگهداری در بند قفقاز گردید و دولت روم نیز مانند پیش تعهد کرد که پرداخت قسمتی از مخارج نگاهداری دربند را تعهد کند».[۲]

نولدکه ضمن بررسی همین توافق، به نکتهٔ جالبی اشاره کرده است که می‌تواند یکی از علل بی‌ثباتی چنین توافقهایی باشد؛ بدین قرار:

«چیزی که برای رومیان بد بود این بود که قبول کردند همه ساله

---

۱ ـ ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۶۴.

۲ ـ تاریخ سیاسی ساسانیان، مشکور، ص ۵۴۸.

مبلغی به عنوان کمک به مراقبت تنگهٔ قفقاز (داریل) بپردازند؛ زیرا، گرچه پرداخت این مبلغ معنی دیگری نداشت و به جای پرداختن مبلغ می‌توانستند عده‌ای برای مراقبت آن تنگه بدهند... اما ایرانیان آن را باج می‌دانستند و رومیان نیز همین‌طور. با اینکه رومیان باستان عادت داشتند که دشمن را با پول بخرند، اما دربارهٔ ایرانیان می‌بایستی همیشه ننگ و وهن این کار را حس کنند؛ زیرا ایرانیان کفو و هم‌پایهٔ ایشان بودند و اعطای مبلغ به ایشان غیر از اعطای آن به هونها و یا امرای گث بود. اگر رومیان، چنان که بارها اتفاق می‌افتاد، از ادای مبلغ سرباز می‌زدند بهانهٔ خوبی به دست ایرانیان برای جنگ می‌دادند».[۱]

مسئلهٔ پرداخت پول از جانب روم به ساسانیان در سالهای بعد نیز، که فشار اقوام شمالی بر دروازه‌های گذرگاههای مورد بحث روزافزون بود، همچنان مطرح بوده است. چنان که پیروز (۸۴ ـ ۴۵۹م)، اندکی پس از رسیدن به سلطنت هیأتی را بدین منظور به پایتخت بیزانس گسیل می‌دارد. مارکوارت با استفاده از منابع اول دربارهٔ مأموریت هیأت مذکور که گویا در حدود سال ۴۶۳م صورت گرفته، چنین نوشته است:

هیأت «ضمن شکایات مختلف، از جمله این درخواست را داشت که رومیها می‌بایست در کمک هزینهٔ نگاهداری دژ معروف دروازهٔ خزر شرکت کنند و یا گروه نگهبانی برای آن تعیین نمایند زیرا پرداخت مخارج و نگهبانی آن را که تنها به وسیلهٔ ایرانیان انجام می‌گرفت، عملی نادرست برمی‌شمردند [واستدلال می‌کردند که اگر] در این مورد سهل‌انگاری شود، نه تنها نواحی ایران، بلکه حوزهٔ قلمرو روم نیز از جانب اقوام غیراسکان یافته مورد تهدید و ویرانی قرار خواهد گرفت. [اما] این درخواست از جانب رومیها به علت بی‌اساس بودن آن، مورد

---

۱ ـ تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، ص ۱۹۵.

قبول قرار نگرفت...»[۱]

در حدود ۳ سال پس از دست‌خالی بازگشتن هیأت مذکور، ساراگورها، قومی از ترکان باز روی به قفقاز نهادند و تا دروازهٔ خزر پیشروی کردند؛ «اما به علت مراقبت شدید ایرانیان، راه دیگری را انتخاب کردند که به جانب ایبری (گرجستان) منتهی می‌شد و پس از ویرانی آن سرزمین، به قلمرو ارمنستان نفوذ کردند» و خرابیهایی به بار آوردند. در این گیر و دار باز پیروز هیأتی را برای درخواست کمک مالی به منظور نگهبانی دژ دروازهٔ خزر به بیزانس اعزام داشت. هیأت کوشید تا رومیها را متوجه این نکته سازد که «به نفع امپراتوری روم [شرقی] است که ایرانیان، مسلح در مقابل این اقوام بربر به مقابله پردازند و در نواحی فرهنگی قفقاز جنوبی به دفاع برخیزند؛ چه نواحی روم نیز از این ویرانیها در امان خواهد بود. [لیکن] رومیها دوباره جواب رد دادند. [آنان] معتقد بودند که هر کس باید برای خویش بجنگد و مشکلات دژهای خود را حل کند. [بنابراین] فرستادگان ایرانی بدون نتیجه به ایران بازگشتند».[۲]

حملات اقوام شمال و شرقی از طریق گذرگاههای قفقاز و کشمکشهای بین دولتهای ساسانی و بیزانس برای پرداخت کمکهای مالی بیزانس برای پاسداری از گذرگاههای مذکور در سالهای بعد نیز همچنان ادامه یافت و چنان که پیش از این گذشت، به برپایی استحکامات دربند در دورهٔ سلطنت قباد و تکمیل آنها در زمان انوشروان منجر شد.

منظور از گشودن این بحث نشان دادن توجهی است که دولتهای پیش از اسلام ایران از دیرباز به منطقهٔ استراتژیک قفقاز داشته‌اند و به طور مستمر برای حفظ قلمرو شمال غربی خود در آن جا حضور فعال داشته‌اند؛ چندان که رشته کوه قفقاز را به صورت بخشی از مرزهای شمالی خود درآورده‌اند و پیوسته بر قفقاز جنوبی اعمال نفوذ و مخصوصاً بر بخش شرقی آن که آلبانیا نامیده می‌شده، حکومت می‌کرده‌اند. هکاتیوس

---

۱ ـ ایرانشهر، برمبنای جغرافیای موسی خورنی، ترجمهٔ احمدی، ص ۱۹۴.
۲ ـ پیشین، ص ۱۹۵.

میلتی[1]، هرودوت، کتزیاس و گزنفون، که به ترتیب در سده‌های ششم، پنجم و چهارم پیش از میلاد زیسته‌اند و معاصر دولت هخامنشی بوده‌اند، «ضمن شرح سرزمین دولت هخامنشی، از وجود آلبانیا به عنوان بخشی از آن خبر داده‌اند» و دکتر عنایت‌الله رضا از بررسی نوشتهٔ هرودوت دربارهٔ اراضی طرف غربی دریای خزر و دامنه‌های کوه قفقاز به این نتیجه رسیده است که «منطقهٔ آلبانیای قفقاز دست کم از عهد داریوش اول (اواخر سدهٔ ششم پیش از میلاد) تابع دولت هخامنشی بوده است».[2]

در این جا فرصت بررسی چندی و چونی نفوذ و استیلای دولتهای هخامنشی، اشکانی و ساسانی در قفقاز جنوبی، به ویژه آلبانی و دوره‌های استقلال و وابستگی آن به دولتهای مذکور نیست. همین قدر می‌گوییم که در واپسین سالهای حکومت ساسانی خاندان مهرانی، شاخه‌ای از دودمان ساسانی بر آلبانیای قفقاز فرمان می‌رانده است. این خاندان از باجگذاران و فرمانبران دولت ساسانی و از خودمختاری محدودی برخوردار بوده، به هنگامی که شاهنشاه ساسانی در جایی درگیر نبرد می‌شده، موظف به اعزام نیرو به یاری وی بوده‌اند. چنان که وقتی حملات اعراب مسلمان به مرزهای جنوبی شاهنشاهی ساسانی شروع شد، واراز ـ گریگور، شهریار مهرانی آلبانی، فرزند خود جوانشیر را در رأس سپاهی به سوی پایتخت ایران گسیل داشت و جوانشیر پس از رسیدن به تیسفون به مقابلهٔ دشمن فرستاده شد و سرانجام زمانی که ستارهٔ اقبال دولت ساسانی را رو به افول دید و از هم پاشیدن نظام شاهنشاهی را، احتمالاً در آستانهٔ شکست کمرشکن نهاوند مشاهده کرد، پس از قریب ۷ سال دست و پنجه نرم کردن با مرگ و چند بار زخمی شدن، به زادگاه خود بازگشت[3] و بعد از نشستن به جای پدر خود و درگیری در نبردها و سازشها با نیروهای ساسانی و بیزانس و عرب، توانست خودمختاری دولت محلی آلبان را تأمین کند. چنان که سلسلهٔ مهرانی تا اواخر قرن اول

---

1 - Hekatios Milesios.

۲ ـ «آلبانیای قفقاز»، مجلهٔ پیمان، ش ۷ و ۸ (بهمن ۱۳۷۷)، ص ۵۷.

3 - Albanya Tarixi,s.118.

هجری / اوایل سدهٔ ۸ میلادی دوام آورد.[۱]

گذشته از حکومت مهرانی آلبانی، مرزبانی نیز که ظاهراً گماردهٔ دربار ساسانی بوده، در دربند استقرار داشته است. نام مرزبان دربند به هنگام رسیدن جنگاوران عرب به آن جا شهربراز بوده است. وی از مردم فارس و از خاندان شهربراز ـ سردار نام‌آور خسروپرویز و فاتح شهرهای عمدهٔ سوریه و اورشلیم ـ بود. وی نامه‌ای به عبدالرحمن بن ربیعه، که پیش از سرداران دیگر عرب به دربند رسیده بود، نوشته، امان خواست و اظهار خدمتگزاری کرد. عبدالرحمن او را به سراقةبن عمرو، بالا دست خود معرفی کرد و سراقه او را به شرطی که به نفع فاتحان در جنگها شرکت کند، از پرداخت جزیه معاف کرد. طبری متن امان نامه‌ای را که سراقه به مرزبان دربند داده، آورده است:

«به نام خدای رحمان رحیم.

این امانیست که سراقةبن عمرو، عامل امیرمؤمنان، عمربن خطاب به شهربراز و ساکنان ارمینیه و ارمنیان می‌دهد. جانها و مالها و دینشان را امان می‌دهد که زیان نبینند و پراکنده‌شان نکنند. مردم ارمینیه و ابواب، از مقیم و کوچ‌نشین و هر که اطرافشان باشد و به آنها پیوندد، می‌باید وقتی هجومی رخ دهد، راهی شوند و دستور ولایتدار را، هجوم باشد یا نباشد، اجرا کنند. هر که این را بپذیرد، جزیه از او برداشته شود؛ مگر آنها که سپاهی شده‌اند که سپاهی شدن به جای جزیهٔ آنهاست. اگر سپاهی شوند راهنمایی و میهمانی یک روز کامل از آنها برداشته می‌شود و اگر ترک کردند، باید بدهند.

عبدالرحمان بن ربیعه و بکیربن عبدالله شاهد شدند. مرضی‌بن مقرن نوشت و شاهد شد».[۲]

---

1 - Azarbaycan Sovet Ensiklopediyasi,Cil.6,s471.

۲ ـ تاریخ طبری، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، ص ۱۹۸۳.

با رسیدن نیروهای عرب مسلمان به قفقاز صفحهٔ نوینی در تاریخ قفقاز جنوبی، به ویژه آلبانیا، که از آن پس شروان و اران نامیده می‌شود، گشوده شد که به اجمال مرور خواهد شد.

میان پردهٔ ایرانی

دو قرن نخستین بعد از آغاز فتوحات عرب و به سر رسیدن اقتدار ساسانی را با وجود آنکه آکنده از جوشها و خروشها بوده، به جهاتی قابل درک برای تاریخ ایران «دو قرن سکوت» نامیده‌اند. در حالی که در اوایل دویست سال مورد بحث «امارت و حکومت... مخصوص عرب» بوده، در اواخر آن «از حکومت عرب جز نامی نماند» و حکومت دیگر در «همه جا، حتی در بغداد، بیشتر در دست ایرانیان بود». بعد از آن شکست عبرت‌انگیز، «دیری برنیامد که مغلوبان پیکار عظیمی با فاتحان آغاز نهادند... زیرا که برای رهایی از خواریها و کوچک شماریهای [فاتحان]، مردم ایران جز رستاخیر چاره‌ای نمی‌دیدند. در طی این رستاخیز پهلوان مغلوب قد برافراشت و پشت فاتح مغرور را به خاک رسانید و... بدین گونه آنچه در آغاز یک طوفان برباد رفته بود، در پایان یک شب، که در وحشت و سکوت دو قرن هول‌انگیز گذشت، دوباره تا حدی به سامان و قرار خویش بازآمد».[1]

مینورسکی سده‌های سوم تا پنجم هجری / نهم تا یازدهم میلادی را «یکی از چشمگیرترین پدیده‌های تاریخ این سرزمین (ایران)» و دورهٔ «ظهور خاندانهای متعدد ایرانی» حکومتگر می‌داند و اظهارنظر می‌کند که «سر برآوردن خاندانهای حاکم برای کشور رحمت محض نبود، چه کشمکشهای بی‌پایان زمینداران و عدم ثبات حکومتی را

---

۱ ـ دو قرن سکوت، صص ۶۹ ـ ۳۶۸.

همراه داشت؛ اما این دورهٔ فترت ایرانی از جهت سیاسی برابر بود با درهم شکستن حقوق تجویزی فاتحان».[۱] و توضیح را می‌افزاید که «اگر تسلط ایرانیان در این فاصله نبود، سنت ملی ایرانیان به فراموشی می‌گرایید و صفویان در احیای آن دسته از ویژگیهای اخلاقی و فرهنگی، که موجب تمایز ایرانیان از دیگر همسایگان است، با مشکلی عظیم روبرو می‌شدند».[۲]

آنچه که تجدید حیات ایران خوانده شده، ابتدا با جنبش‌های ملی ابومسلم، مقنع، سنباد، استادسیس و... در شرق ایران، یعنی خراسان فوران زده، به تأسیس سلسله‌های ایرانی طاهری (۵۹ـ۲۰۶هـ ۷۳ـ۸۲۱م)، صفاری (۹۰ـ۲۵۳ هـ / ۹۰۳ـ۸۶۷م) و سامانی (۳۸۹ـ ۲۶۱هـ/ ۹۹۹ ـ ۸۷۵م) انجامید و در اواخر سدهٔ سوم هجری / اوایل سدهٔ دهم میلادی به جنبش ایرانی بزرگی در ولایات جنوبی دریای خزر و تشکیل دولتهای دیلمی، که دامنهٔ نفوذ یکی از آنها به قفقاز جنوبی نیز کشیده شد، راه گشود.

گیلان و طبرستان، به ویژه نواحی کوهستانی‌شان، به جهت موقعیت خاصشان، یعنی قابل دسترس بودنشان، از دیرباز پناهگاهی برای اقوام و اندیشه‌ها بوده است و به قول بوسورث «گروههای نژادی، معتقدات ظالهٔ مذهبی، زبانها و خطهای باستانی و رسوم اجتماعی اغلب مدتها بعد از آنکه در همه جای ایران از میان رفته است، در این ناحیه باقی مانده است. قرنها بعد از آمدن اسلام به ایران هنوز سلسله‌های کوچکی که اصل و نسبشان به عهد ساسانی می‌رسید، در این مناطق حکومت داشتند».[۳]

ناحیهٔ کوهستانی شمال گیلان، که در دورهٔ ساسانی دیلمان یا دیلمستان نامیده می‌شده، خاستگاه مردمی بود سرسخت و دلاور که بیش از دو قرن در برابر مهاجمات اعراب، که در یکی دو دههٔ نخستین بخش اعظمی از آسیا و شمال آفریقا را درنوردیده بود، مقاومت کردند و سرانجام هم به واسطه یحیی‌بن عبدالله، از نوادگان امام حسن‌بن

---

۱ ـ پژوهشهایی در تاریخ قفقاز، ص ۱۵۹.

۲ ـ پیشین، ص ۲۱۸.

۳ ـ سلسله‌های اسلامی، بوسورث، ترجمهٔ بدره‌ای، ص ۱۳۸.

علی(ع) که در ربع پایانی سدهٔ دوم هجری به دیلمستان پناه آورده بود، اسلام، آن هم مذهب تشیع را، که پرچم مبارزه با دستگاه خلافت عباسی بود، پذیرفتند و از این رهگذر «از کوهستان خود که دو قرن و نیم [در آن] محصور بودند، بیرون آمده، با مسلمانان درآمیختند و در اندک مدتی پادشاهان بزرگی از آنان برخاسته، ایران و عراق را زیر فرمان خود درآوردند و در حقیقت از اواسط قرن چهارم که خاندانهای آل بویه (۴۴۷ - ۳۲۰ هـ / ۱۰۵۵ - ۹۳۲م) و زیاریان (۴۷۰ -۳۱۶ه/ ۱۰۷۷ - ۹۲۸م) و دیگر خاندانهای دیلمی بنیادگذارده می‌شوند. تااستیلای سلجوقیان کشور ایران آزادی و استقلال خود را داشت و از خلفا جز نامی در میان نبود».[1]

کسروی گذشته از زیاریان (آل زیار) و بویهیان (آل بویه)، که هر کدام بر بخشهایی از ایران فرمانروایی داشته‌اند، جستانیان ـ که «اقلاً تا اواسط قرن پنجم برپا و فرمانروای دیلمستان بوده‌اند» ـ کنگریان، سالاریان و خاندان ماکان کاکی (بنی کاکویه) (۴۴۳ - ۳۹۸ه/ ۱۰۵۱ - ۱۰۰۷م) را هم از خاندانهای دیلمی به شمار آورده، قرنهای چهارم و پنجم را «دورهٔ بهادری تاریخ دیلیمان» نامیده است.[2]

مینورسکی ظهور دیلیمان کوه‌نشین را با «رخنهٔ نورمنها در خاک اروپا» قابل مقایسه دانسته، پیدایش آنها را، که در ۳۳۴ه/ ۹۴۶م بر بغداد دست یافتند و «خلفای بغداد مدت یک قرن آلت دست این غاصبان دگراندیش بودند»[3] دارای اهمیت خاصی می‌داند و دربارهٔ تأثیر آنان بر نوزایی خاندانهای ایرانی و روند تاریخ منطقه و از آن جمله قفقاز چنین می‌نویسد:

«ظهور آل بویه بر گوشهٔ شمال غربی ایران مستقیماً اثر نداشت.

---

۱ ـ شهریاران گمنام، کسروی، ص ۳۶.

۲ ـ پیشین، صص ۱۴ و ۴۹.

۳ ـ احمد معزالدوله در ۳۳۴ه/ ۹۴۵م وارد بغداد شد و طغرل سلجوقی در ۴۴۷ه/۱۰۵۵م بغداد را گشود. بنابراین بغداد بیش از یک قرن، یعنی به حساب قمری ۱۱۳ و به حساب شمسی ۱۱۱ سال در تصرف بویهیان شیعی مذهب بوده است.

صرف‌نظر از یکی دو لشکرکشی بر آذربایجان شرقی، اینان در امور این منطقه دخالتی نداشتند. اما ضربهٔ حرکت ایشان به برخاستن تعدادی خاندانهای محلی ایرانی، پاره‌ای کُرد و پاره‌ای دیلمی، هم در آذربایجان و هم مناطق مجاور آن، در قفقاز و ارمنستان انجامید».[۱]

اما جنبشهای ملی مورد بحث گذاشته از تحت تأثیر قرار دادن ایرانیان، بعضی از حکام و گماشتگان غیرایرانی و از آن جمله عرب تبار را نیز به سرپیچی از فرمان خلفا و اعلام استقلال وامی‌داشت. چنان که یزیدیان یا مزیدیهای عرب تبار و ساجیان (بنی‌ساج) که به احتمال قوی ترک تبار بوده‌اند، چنین کردند. یزیدبن مَزید شیبانی که از سرداران معروف هارون‌الرشید و از حدود ۱۸۳ه/ ۷۹۹م والی آذربایجان و ارمنستان بوده و پس از وی پسرانش به حکومت خود در شروان ادامه دادند و سرانجام هیثم‌بن خالدبن یزید مزیدی در سال ۲۴۷ه/ ۸۶۱م عنوان شروان شاه راکه از دوران ساسانی به شهریاران آن سامان اطلاق می‌شد، بر خود گذاشت. این اقدام وی نخستین نشانهٔ رویگردانی از بغداد و اعلام خودمختاری بود.

ساجیان

ابوالساج دیوداد اشروسنی و پسرانش محمد و یوسف از ترکان درآمده به خدمت خلافت عباسی بودند و خود ابوالساج از سرداران زیر فرمان افشین در جنگ با بابک بوده است.[۲] محمدبن‌ابی‌الساج که از حدود ۷۹ ـ ۲۷۶ه / ۹۲ ـ ۸۸۹م از جانب معتمد خلیفه مأمور استقرار نظم در آذربایجان و ارمنستان شده بود، به همدستی برادرش یوسف توانست ولایات آذربایجان، اران و ارمنستان را تحت فرمان درآورد. یوسف که بعد از برادر حکومت همین سه ولایت را به دست آورده بود، پرچم یاغیگری برافراشته،

---

۱ ـ پژوهشهایی در تاریخ قفقاز/، ص ۱۶۳.

۲ ـ تاریخ ایران، از اسلام تا سلاجقه، کمبریج، ترجمهٔ انوشه، ص ۱۹۸.

لقب افشین ـ که لقب سنتی شاهان اشروسنه بود ـ بر خود نهاده، سالها از فرمان خلیفه سرباز زد. وی که در سال ۳۰۷ به دست یکی از سرداران خلیفه دستگیر و مدتی در بغداد زندانی گردیده بود، در سال ۳۱۰ هـ دوباره از جانب خلیفه حکمرانی ولایات سه گانه و نیز ری و قزوین و ابهروزنگان یافت، ولی در سال ۳۱۴ که مأمور جنگ با قرمطیان شده بود، به دست آنان کشته شد. بعد از مرگ یوسف دست خاندان ساجی به تدریج از قدرت دور و یکی از سرداران ساجی، دیسم کردی، با پشتیبانی کردان ساکن آذربایجان ونیز دیلمیانی که به خدمت درآورده بود، درصدد زمامداری آذربایجان برآمد؛ تا آن که دامنهٔ توسعه‌طلبی دیلمیان در حدود سال ۳۲۶هـ / ۹۳۸م به آذربایجان کشیده شد و سرانجام سالار مرزبان از خاندان دیلمی آل مسافر در حدود ۳۳۰هـ/ ۹۴۱م آذربایجان و به دنبال آن اران و شروان و حتی دربند را به تصرف درآورد و در حقیقت بر بخش اعظم قلمرو خاندان نیمه‌وابستهٔ ساجی دست یافت.[1]

سالاریان

بوسفورث جریان استیلای سالاریان بر آذربایجان و بخش شرقی قفقاز جنوبی را چنین خلاصه کرده است:

«تاریخ ناحیهٔ شمال غربی ایران در دورهٔ بین حکمرانی سلسله‌های عرب‌نژادی (کذا) چون ساجیان آذربایجان و یزیدیان دربند (که بعداً شروان‌شاهان خوانده شدند) و روی کارآمدن سلجوقیان، قیام اقوام ایرانی در آن منطقه پر کرده است. زیاریان و بوئیان مساعی خود را متوجه سرزمینهای پربرکت مغرب و جنوب ایران و عراق کرده بودند؛ و حال آنکه آل مسافر به سمت شمال، به آذربایجان که بر اثر برافتادن ساجیان زمینه فراهم بود، پیش راندند. آل مسافر را به نام سالاریان هم

---

1 - IX Astin Ikinci yarisi, xi Asrlarda Azarbaycan Feodal Dövlatlari, S̱arifli, s. 89-124.

خوانده‌اند و دانشمند ایرانی احمد کسروی به حق مدعی است که نام اصلی این خانواده کنگریان بوده است».[۱]

لازم به توضیح است که جُستانیان از خاندانهای حکومتگر دیلمی بودند و به عنوان پادشاهان دیلم از قرن دوم هجری شناخته شده‌اند و تا اواسط قرن پنجم هجری / نیمهٔ دوم قرن دهم میلادی در دیلمستان فرمان رانده‌اند. کسروی خاندان جستانیان در دیلمستان را همچون درخت کهنسالی که روی به خشکیدن و پوسیدن داشت، دیده که «نهالهای نوی از آن در این جا و آن جا برخی سر برآورده و... در اندک مدتی هر یک از این نونهالهان درخت برومند و تناوری گردیده، سراسر عراق و ایران را جز خراسان و سیستان زیر سایه‌های خود گرفتند».[۲]

کنگریان ـ که به مناسبت نام مسافر، پدر محمد مسافریان نیز خوانده شده‌اند ـ یکی از همان نهالهای برآمده از درخت کهنسال جستانی بود که در طارم و زنگان و سهرورد به قدرت رسید. سالار مرزُبان پسر محمدبن مسافر که از طارم روی به غرب نهاد و بر قلمرو ساجیان در آذربایجان و قفقاز جنوبی دست یافت، خود بنیان‌گذار خاندان دیگری به نام سالاریان است. حکومت مرزبان ـ با وقفه‌ای چهار ساله (از ۳۳۷ تا ۳۴۱ھ) که معلول گرفتاری او به دست آل بویه بود ـ از ۳۳۰ھ / ۹۴۱م تا ۳۴۶ ه / ۹۵۷م، یعنی تا هنگام مرگ او ادامه داشت. مینورسکی در این باره چنین نوشته است:

«در زمان مرزُبان بن محمد مسافری... مسافریان نه تنها در سراسر آذربایجان تا درهٔ ارس رخنه کردند، بلکه در بخش شرقی قفقاز (اران و شروان) تا ارتفاعات قفقاز پیش رفتند. دو خاندان سلطنتی ارمنی، بگراتی و ارتسرونی با جگزار ایشان بودند. بعد از مرگ مرزبان که میان جانشینان او نزاع درگرفت، قلمرو مسافریان به زادگاه اصلی خود در

---

۱ ـ سلسله‌های اسلامی، ص ۱۴۱.

۲ ـ شهریاران گمنام، ص ۵۱.

طارم تقلیل پذیرفت؛ در حالی که در آذربایجان غربی [شرقی؟] اربابان جدید، یعنی خانوادهٔ روادیان ظاهر گشتند».[1]

روّادیان

روّادیان منسوب به اولاد روّاد نامی از قبیلهٔ عربی اَزْد بودند که در دوران پس از فتوحات در آذربایجان رحل اقامت افکندند و از اواسط قرن دوم در تبریز و ورزقان و کلیبر حکومت وابسته به خلفا یافتند و به تدریج ضمن درهم جوشیدن با مردم محلی، قدرت و استقلال و در عین حال جنبهٔ ایرانی یافتند و خاندان سالاری را در حدود سال ۳۷۱ھ / ۹۸۱م از صحنه خارج و بر قلمرو آنان، یعنی بر آذربایجان و بخشی از قفقاز جنوبی تسلط یافتند. اما تسلط آنها بر قفقاز جنوبی چندان نپایید و در آن سامان خاندان کرد تبار شدادی جای آنان را گرفت.

شدّادیان و...

پیش از پرداختن به حاکمیت شدّادیان، لازم است به دو موضوع، یکی به قیام بابک (۲۳ - ۲۲۱ھ / ۳۷ - ۸۱۶م)، که گذشته از آذربایجان بر ولایات غربی و مرکزی ایران و نیز قفقاز جنوبی تأثیر تکان‌دهنده داشت و دستگاه خلافت را در اعمال سیاست خود در این منطقه به عقب‌نشینی و کوتاه آمدن واداشت، دیگری به حضور کردان ایرانی‌تبار در این سو و آن سوی ارس در سده‌های نخستین اسلامی اشاره شود. مینورسکی با اشاره به اینکه، مردمی که تکیه‌گاه اصلی بابک بودند، بعد از سرکوبی جنبش خرمدینی «زیر نفوذ و سلطهٔ عشایر و خاندانهای جنگجوی ایرانی قرار گرفتند»، به مقایسه‌ای بین حاکمان جدید، یعنی کردها و دیلمیان دست زده است:

اینان «به رغم پیوستگی زبانی در یک اصل ایرانی مشترک، با هم

---

۱ - پژوهشهایی در تاریخ قفقاز، صص ۶۵ - ۱۶۴.

تفاوت بسیار داشتند. دیلمیان گروهی خاص از طوایف کنار خزر بودند و... مذهب شیعه داشتند و از ظاهر پر پشم و مویشان شناخته می‌شدند. سلاحشان زوبین و سپرهای بزرگ بود و پیاده به جنگ می‌رفتند. قرارگاه اصلی کردها در جنوب ارمنستان بود، به زبان ایرانی جدا افتاده‌تری تکلم می‌کردند. سنی (یا خارجی) مذهب و سوارکار بودند. کردها در روزگاری بس قدیم در آذربایجان رخنه کردند و حتی از ارس نیز گذشتند. چنین به نظر می‌رسد که کردها با استقرار دایمی‌تر در آذربایجان، آن را در برابر مهاجمان ولایات خزر حفظ کردند».[1]

می‌دانیم که مادر نظامی گنجوی، چنان که خود در مقدمهٔ مثنوی لیلی و مجنون، سروده شده در ۵۸۴هـ ۱۱۸۸م گفته، از نژاد کرد بوده است:

گر مادر من رئیسهٔ کرد　　　مادر صفتانه پیش من مرد...

و شرف خان بدلیسی، که در سال ۱۰۰۵هـ/ ۱۵۹۶م از تألیف اثر گران‌قدر خود، شرف نامه فراغت یافته، «ذکر امرای اکراد ایران» دربارهٔ اکراد ساکن قراباغ چنین نوشته است:

«.. و بیست و چهار گروه دیگر از اکراد در قراباغ ایران متوطن‌اند [و] به ایگرمی درت (به ترکی ۲۴) اشتهار دارند. در زمان شاه طهماسب احمدبیک پرتال اوغلی نام شخصی را در میانهٔ آن جماعت به امارت نصب کردند که تا موازی سی هزار سوار در سفر و حضر در جار و یساق همراه داشته باشد».[2]

البته هنوز هم کردها در جمهوری آذربایجان و ارمنستان ساکنند و «نام بسیار محلها در دو سوی رود کر با (کرد) ترکیب شده است».[3] دکتر عنایت‌الله رضا اطلاعات زیر را دربارهٔ کردهای ساکن ارمنستان و گرجستان و آذربایجان داده است:

---

۱ ـ پیشین، ص ۶۴ ـ ۱۶۳.

۲ ـ شرف نامه، ج ۱، ص ۳۲۳.

۳ ـ پژوهشهایی در تاریخ قفقاز/، ص ۹۹.

«کردهای ارمنستان که خود را کورمانج می‌نامند، در حدود مرزهای ارمنستان و ترکیه پراکنده‌اند. کردها در نواحی آپاران، تالین، اچمیادزین، ایجوان، سوان[1] و بعضی نواحی روستایی ارمنستان سکنی دارند. زبان اینان از شاخهٔ زبانهای ایرانی است. کردهای قفقاز به لهجهٔ کورمانجی تکلم می‌کنند. اینان با زبانهای ارمنی، گرجی و ترکی نیز آشنایی دارند. کردهای ارمنستان مسلمان و سنی مذهبند. باید افزود که کردهای قفقاز در سه جمهوری ارمنستان، آذربایجان و گرجستان پراکنده‌اند. کردهای ارمنستان سنی، کردهای آذربایجان شیعه و کردهای گرجستان یزیدی (ایزدی) مذهبند».[2]

و در جلد ۶ دایرةالمعارف آذربایجان شوروی (باکو ۱۹۸۲)، زیر مدخل «کردلر» (کردها) در مورد کردهای ساکن جمهوری آذربایجان چنین می‌خوانیم:

«اکثر کردهاییکه غالباً در بخشهای کلبجر، لاچین، زنگیلان، قبادلی و بخش ایلیچ جمهوری خودمختار نخجوان زندگی می‌کنند با آذربایجانیها درهم جوشیده‌اند...».[3]

دکتر رضا در پاسخ به این پرسش که کردان در چه تاریخی به قفقاز کوچیده‌اند، چنین نوشته است:

«زمان کوچ کردان به قفقاز روشن نیست. گمان بسیار می‌رود وجود کردان در قفقاز مربوط به دوران فرمانروایی دودمان شدادیان طی سده‌های ۱۲ - ۱۰م [۶-۵ه] باشد که خود از کردان بودند».[4]

اما به نظر کسروی کردان از مدتها پیش از به قدرت رسیدن خاندان شدادی به

---

1 - Aparan, Talin, Echmiadzin, Idjvan, Sevan

۲ - ایران و قفقاز، ص ۲۱.

3 - Azarbaycan sovet Ensiklopediyas/, Cil. 6,s47.

۴ - ایران و قفقاز، ص ۲۲.

ارمنستان راه یافته بوده‌اند و «در قرنهای نخستین اسلام ایلی از کردان به نام روادی [و نه روّادی با تشدید واو] در ارمنستان، در نزدیکیهای دوین نشیمن داشتند و... شدادیان از این ایل کردی بودند و از این جاست که ایشان را روادی نیز خوانده‌اند. ولی... برخلاف آنچه برخی شرق‌شناسان اروپا پنداشته‌اند، اینان را با خاندان وهسودان و مملان [روّادی] خویشی و پیوند در کار نبوده و این روادیان (بی‌تشدید) جز آن روادیان (با تشدید) می‌باشند. اینان از بومیان کهن ایران بودند و آنان پدرانشان از تازیکستان به آذربایگان آمده بودند. به نوشتهٔ ابن‌خلکان، کردان روادی در بیرون شهر دوین، تختگاه کهنهٔ ارمنستان نشیمن داشتند. شدادیان را هم باید گفت از آن جا برخاسته‌اند».[1]

مینورسکی هم دربارهٔ فرق روادیان (بدون تشدید و مشدد) نظری دارد که مکمل نظر کسروی است:

«خاندان روّادی که پس از مرگ سالار مرزبان در ۳۴۶ه/ ۹۵۷م اظهار وجود کردند و اندکی بعد جای جانشینان او را گرفتند، به عربی روّاد نام از قبیلهٔ ازْد انتساب داشتند که در نخسین بار مقارن ۲۰۰ه/ ۸۱۵م از او به نام حاکم نیمه مستقل تبریز نام رفته است. بعد از تقریباً دو قرن هجومها و اشغالهای جدید، می‌بینیم که حاکمان جدید تبریز و مراغه نام ایرانی و هسودان، مَمْلان و احمدیل بر خود نهاده، اما اخلاف روّاد به حساب می‌آیند. تردید ندارم که این حاکمان جدید پاجوشهای تنهٔ همان خاندان قدیم بودند؛ هر چند که در آن زمان نام خاندان، روّادی، غالباً نسبت اضافهٔ کردی را به دنبال دارد. کسروی ترجیح می‌داد که میان روادیان عرب قدیم و روادیان ایرانی بعدی تفاوت قایل شود و من گاهی این پیشنهاد را به کار می‌بندم. برای اعراب جدا افتاده در

---

۱ ـ شهریاران گمنام، ص ۲۶۰.

آذربایجان داد و ستد زناشویی با عناصر محلی امری طبیعی بود، تا آن جا که الرواد الازدی معنی واقعی را از دست داد و الرواد الکردی جانشین آن شد».[۱]

وی در جای دیگر نظر خود را در این باره روشنتر بیان داشته است:

«اگر چه محمدبن شداد کرد بود، اما به نظر نمی‌رسد که با روادیان تبریز رابطهٔ مستقیمی داشته است. اینان اصل عربی (اَزْدی) داشتند، اما هنگامی که در غرب آذربایجان جانشین مسافریان شدند، از طریق ازدواجهای محلی کُردمآب گشتند».[۲]

قطران تبریزی هم که از ستایندگان خاندان روّادی بوده، به دوگانگی حسب و نسب آنان اشاره‌ها کرده است. چنان که در قصیده‌ای در مدح وهسودان، گوید:

زبهر آنکه گهرزی عرب کشد سوی اَب　　زبهر آنکه نسب زی عجم کشد سوی اُم
گزیده‌اند به مردانگی ملوک عرب　　ستوده‌اند به فرزانگی ملوک عجم[۳]

و در قصیده‌ای دیگر در ستایش پسر او، مملان با عباراتی دیگر همان مضمون را بازگو کرده است:

حسبش از عرب و قبلهٔ میران عرب　　نسبش از عجم و قدوهٔ شاهان عجم[۴]

بقایای روادیان که احمدیلی‌ها نامیده شده‌اند، تا زمان یورش مغولان در نیمهٔ اول قرن ۷ در حوالی مراغه دوام آورده‌اند.

به هر روی، خاندان کرد تبار شدادی از محمدبن شداد نامی نسب می‌برند که در سال ۳۴۰ هـ / ۹۵۱م، هنگامی که سالار مرزبان در دز سمیرم رکن‌الدولهٔ دیلمی زندانی بود[۵]،

---

۱ ـ پژوهشهایی در تاریخ قفقاز، ص ۱۶۵.

۲ ـ پیشین، ص ۴۸.

۳ ـ دیوان قطران تبریزی، صص ۲ ـ ۳۱.

۴ ـ پیشین، ص ۴۴. توضیح اینکه نسب به معنی اصل و تبار و حسب به معنی بزرگی مرد از روی نسب و فخر به پدران است.

۵ ـ شهریاران گمنام، صص ۹۵ ـ ۸۷.

با استفاده از فرصت به گردن‌کشی و خودسری پرداخته، دوین[1] را متصرف شده، امارت مستقلی در آن جا پی‌افکند. می‌دانیم که این شهر، که در عربی دَبیل نامیده شده، یکی از پایتختهای متعدد ارمنستان و مدتها نشستگاه مرزبان ساسانی بوده و در دورهٔ سلطهٔ عرب نیز این شهر و بردعه دو سنگر قدرت و کشورداری آنان به شمار می‌آمده است. این شهر را گویا خسرو دوم (۳۸ ـ ۳۳۰) شاه اشکانی ارمنستان در نزدیک یکی از ریزابه‌های رود ارس، یعنی رود آزات به جای شهر قدیمی آرتاکساتا، در جنوب شرقی ایروان و به فاصلهٔ نه چندان دور از ساحل جنوبی ارس بنیاد نهاد. دوین به هنگام تقسیم ارمنستان بین ایران و روم در حدود ۹۰ ـ ۳۸۷م جزو منطقهٔ ایرانی بود و از ۴۲۶ م به پایتختی ارمنستان شرقی و مرزبان نشین ایران و در عین حال به نشیمنگاهی جاثلیق ارامنه انتخاب شد و گذشته از اهمیت سیاسی و مذهبی، به جهت قرار گرفتن بر سر راه تجارتی بین آسیای صغیر و ایران و ممالک قفقاز از اهمیت اقتصادی نیز برخوردار بود و به طوری که در صفحات قبلی مذکور افتاد، کردهای مورد بحث از خیلی پیشتر از تسط محمدبن شداد بردبیل، در همسایگی آن شهر رحل اقامت افکنده بوده‌اند.[2]

لازم به توضیح است که تسلط محمد مذکور بر دبیل و امارت نوبنیاد شدادی چندان نپایید و پس از بازگشت سالار به آذربایجان، دست وی از قدرت کوتاه شد؛ تا آنکه لشکری، پسر همان محمد در سال ۳۶۰هـ/ ۹۷۱م «شهرهایی را که پدرش در زمان حکمرانیش داشت، دوباره به دست آورد»[3] و گنجه را نیز متصرف شده، اساس دولت شدادی را گذاشت و از آن زمان گنجه به مدت بیش از یک قرن (۴۸۴ ـ۳۶۰هـ / ۱۰۹۱ ـ۹۷۱م) پایتخت شاخهٔ اصلی شدادیان بود.[4]

دامنهٔ استیلا و نفوذ شدادیان در سالهای بعدی، به ویژه در دوران سلطنت فضلون‌بن

---

1 - Dovin , Dvin.

۲ ـ دایرةالمعارف فارسی، مصاحب، ص ۹۶۰؛ پژوهشهایی در تاریخ قفقاز، صص ۶۸ـ۶۶م.

۳ ـ شهریاران گمنام، ص۲۶۳.

۴ ـ پیشین، صص ۲۵۹ و ۹۲ ـ ۲۹۱.

محمد، که گویا در حدود سالهای ۴۲۲ - ۳۷۵ هـ / ۱۰۳۱ - ۹۸۵م بوده، افزایش یافت و «فرمانروایی آن خاندان (شدادیان) نه تنها بر سراسر اران گسترده شد، دوین و بخش بزرگی از ارمنستان هم از ایشان گردید. فضلون... جنگهای بسیار با ارمنیان و گرجیان و خزران و دیگران کرد و بر ارمنستان دست یافته، سیصد هزار درم باج بر ارمنیان گذاشت»[1]. یکی از اقدامات ارزندهٔ او ساختن پل خدافرین بر روی ارس در سال ۴۱۸هـ / ۱۰۲۷م بود. این پل گذشته از آنکه کار مناسبات تجارتی بین این سو و آن سوی ارس را میسر می‌ساخته، می‌توانسته است کار توسعهٔ نفوذ او را به جنوب ارس نیز آسان کند. اما این آرزو برای او، اگر در دل داشته، تحقق نیافت و آذربایجان همچنان در تحت فرمان شاهان روادی باقی ماند تا همچون شدادیان و شروان شاهان با سر فرود آوردن در برابر سلجوقیان در اواسط قرن ۵هـ / ۱۱م به حکومت نیمه وابستهٔ خود تا دورهٔ استیلای مغولان در قرن ۷هـ/ ۱۳م ادامه دهند. ناگفته نماند که در این میان شروان شاهان که در صفحات بعدی از آنها سخن خواهد رفت، توانستند موجهای گوناگون یورشها را از سر بگذرانند و تا اوایل برآمدن صفویه دوام آورند.

شدادیان بارها با ارامنه و گرجیان و رومیان و نیروهای متحد آنان و نیز با روسها و آلانها جنگیدند و آمدن دسته‌های ترکان اوغوز از اوایل قرن ۵هـ/ ۱۱م و به خدمت گرفتن آنها بر قدرت نظامی‌شان افزود و به یکی از مؤثرترین نیروهای جهان اسلام در برابر جهان مسیحیت در آستانه آغاز جنگهای صلیبی در اواخر قرن ۵هـ/ ۱۱م -که در حدود دو قرن با توقفهایی ادامه یافت - تبدیل شدند. با رسیدن طغرل اول (۵۵ - ۴۲۹هـ/۶۳ - ۱۰۳۸م) به اران و اطاعت ابوالاسوار[2] [یا ابوالسوار = ابوالفوارس عربی] (۵۹ - ۴۴۱هـ/ ۶۷- ۱۰۴۹م) از وی و همراهی با نیروهای سلجوقی در جنگ با نیروهای یا دشده، بیش از پیش در این راه پای فشرد، و «اعتبار و آوازهٔ یک غازی نمونه را در میان مسلمانان

---

۱ - پیشین، ص ۲۶۴.

۲ - اسوار یا سوار عنوانی بود که در دورهٔ ساسانیان بر طبقه‌ای از نجبا و صاحب‌منصبان اطلاق می‌شد.

کسب کرد».[۱]

لازم به توضیح است که ابوالاسوار حتی پیش از آمدن طغرل به آذربایجان و اران، پس از شکستی که در سال ۴۳۹ق/ ۱۰۴۷م از نیروهای متحد بیزانس و ارمنی در پای دز دوین خورد، از وی «یاری خواست. طغرل نیز سپاهی به یاری وی و همچنین برای تاخت و تاز ارمنستان روانه کرد که در طی نبردهایی با ارامنه و بیزانسی‌ها شکستهایی بر آنان وارد کردند».[۲] اما اندکی بعد، با رفتن نیروهای اعزامی طغرل، ابوالاسوار بر اثر تحمل شکست سختی از بیزانس، ناگزیر از تن در دادن به صلح با آن امپراتوری شد و اندکی بعد با تصرف گنجه، تختگاه اصلی شدادیان و خلع برادرزادهٔ خردسالش از سلطنت در سال ۴۴۱هـ / ۱۰۴۹م، به طور رسمی بر تحت سلطنت شدادی نشست و سراسر اران را تسخیر و در حقیقت حکومت شدادیان را که رو به نابودی می‌رفت، احیا کرد و پسرش را به حکومت دوین، مقر پیشین خویش گماشت. در همین دوره از فرمانروایی شدادیان است که پرچم طغرل در آذربایجان و اران به اهتزار درمی‌آید و ابوالاسوار ضرورتاً از وی فرمانبرداری می‌کند:

«در ۴۴۶هـ طغرل بیک سلجوقی به تن خویش به آذربایجان هجوم برد و پس از آنکه ابومنصور و هسودان بن محمد روادی را در آذربایجان مطیع خود کرد، روانهٔ اران و ارمنستان شد تا ابوالاسوار را فرمانبردار خود سازد و با رومیان و ارامنه بجنگد. ابوالاسوار به اطاعت طغرل گردن نهاد و در گنجه خطبه و سکه به نام او کرد. ابوالاسوار به خوبی دریافته بود که با اتکا به حکومت جوان و قدرتمند و مسلمان سلجوقی می‌تواند چندی حکومت دودمان خویش را در قلب سرزمینهای مسیحی و در برابر قدرت امپراتوری بیزانس و حکومتهای

---

۱ ـ تاریخ ایران، کمبریج، ترجمهٔ انوشه، ج۴، ص ۲۱۰.

۲ ـ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج۵، ص ۷۷.

ارمنی مجاور پایدار نگاه دارد. به هر روی، ابوالاسوار همراه با طغرل بیک آهنگ ارمنستان کرد و به تاخت و تاز در این نواحی پرداخت و... با حمایت سلجوقیان به تدریج قدرت و شوکت بسیار یافت...»[1]

ابوالاسوار در دورهٔ سلطنت خود دو بار با حملات آلانهای از داریال گذشته مواجه شد که در جریان حملهٔ اول، که در سال ۴۵۵ق / ۱۰۶۳م صورت گرفت، برای جلوگیری از آن حصاری استوار در اطراف گنجه، پایتخت خود ساخت. آنان در جریان حملهٔ دوم که در سالهای پایانی سلطنت او اتفاق افتاد، بعضی از شهرهای اران چون شمکور را غارت کردند و گروههایی از مسلمانان را از دم تیغ گذراندند و به اسارت گرفتند و حتی تا گنجه نیز پیش آمدند.

ابوالاسوار پیر، الب ارسلان سلجوقی را که در سال ۴۵۷ه‍/ ۱۰۶۵م، در تعقیب فتوحات طغرل به مناطق ارمنی‌نشین و نواحی تحت تصرف بیزانسیها به این منطقه لشکر کشید، همراهی کرد و الب ارسلان دژهایی را که در این نواحی گشود، به وی واگذار کرد. حکومت شهر آنی - یکی از پایتختهای ارمنستان که خرابه‌هایش اینک در ولایت قارس ترکیه، به فاصلهٔ ۳۰ کیلومتر ملتقای آرپاچای با ارس موجود است - نیز، که به دنبال جنگی خونین فتح شده بود، باز به ابوالاسوار، واگذار شد و ابوالاسوار فرزند خود منوچهر را در آنی گذاشت و خود به گنجه برگشت.

از مطالب قابل یادآوری دورهٔ سلطنت ابوالاسوار، حضور چند ساله عنصرالمعالی، کیکاوس‌بن اسکندربن قابوس‌بن وشمگیر، نویسندهٔ قابوس نامه در پیش وی بوده است. او که از امرا و شاهزادگان خاندان آل زیار بوده و یک چند بر قسمتی از کوهستانهای مازندران حکومت داشته و زمانی از ندمای سلطان مودود غزنوی به شمار می‌آمده، در این مورد چنین نوشته است:

«بدان که من به روزگار امیر ابوالسوار، آن سال که از حج اسلامی

---

۱ - پیشین، ص ۱۷۸.

بازآمدم به غزا رفتم به گنجه، که غزای هندوستان خود بسیار کرده بودم. خواستم که غزای روم نیز کرده شود. و ابوالسوار مردی بر جای و خردمند بود و پادشاهی بزرگ و سایس و عادل و شجاع و فصیح و متکلم و پاک دین و پیش‌بین؛ چنان که ملوک پسندیده باشند و همه جد بودی بی هزل. چون مرا بدید، بسیار حشمت کرد و با من در سخن آمد وز هر نوعی همی گفتم و همی پرسید و من همی شنودم و جواب همی دادم. و سخنهای من او را پسندیده آمد. بامن بسیار کرامتها کرد و نگذاشت بازبرگردم. وزْ بس احسانها که همی کرد با من، من نیز دل بنهادم و چند سال به گنجه مقیم شدم، و پیوسته به طعام و شراب در مجلس او حاضر بودمی و از هرگونه سخنها از من همی پرسیدی از حال عالم و ملوک گذشته...»[1]

در این دوره شدادیان وابسته به سلاجقه از قدرتمندترین دولتهای قفقاز جنوبی بودند و گذشته از اران بر بخشهایی از ارمنستان و گرجستان نیز حکومت می‌کردند و قلمرو اصلی‌شان پس از فتح آنی فدارسیونی بود از سه امارت گنجه، دوین و آنی.

گفتیم که آنی را آلب‌ارسلان به ابوالسوار واگذار کرد و او فرزند خردسال خویش منوچهر را بر حکومت آنجا برگمارد و از همان هنگام دومین شاخهٔ شدادیان، که حکومتش بیش از یک قرن دوام آورد، بنیان گذارده شد. در حالی که عمر شاخهٔ اول اندکی پس از مرگ ابوالسوار و با گرفته شدن حکومت اران به فرمان ملکشاه (۸۵ـ۴۶۵ه/ ۹۲ ـ ۱۰۷۲م) از دست فضلون دوم، جانشین وی، پایان گرفت و فضلون، که از ممدوحان قطران بوده، چند سال بعد از خلع شدن از سلطنت، در سال ۴۸۴ه/ ۱۰۹۱م در بغداد درگذشت.[2]

---

۱ ـ قابوس نامه، به کوشش یوسفی، صص ۲ ـ ۴۱.

۲ ـ شهریاران گمنام، ص ۲۹۶.

نکتهٔ لازم به تذکر در مورد شدادیان اینکه صلاح‌الدین ایوبی (۸۹ ـ ۵۳۲ه/ ۹۳ ـ ۱۱۳۸م) قهرمان نام‌آور جنگهای صلیبی از همان کردان دوینی، که شدادیان از میان آنها برخاسته‌اند، بوده و پدر و مادرش از اهالی کرد دوین از طایفهٔ روادیه بوده‌اند.[1]

---

۱ ـ پژوهشهایی در تاریخ قفقاز، صص ۷۷-۷۶.

شروان شاهان و ...

خاندان قابل اعتنایی که در دوران میان پردهٔ ایرانی در قفقاز جنوب شرقی فرمان رانده، خاندان شروان شاهان است. شروان در زمان ساسانیان اراضی بین رود کر و شهر شابران، واقع در جنوب غربی شهر کنونی قوبا، و دریای خزر و قَبَله را در برمی‌گرفته و شبه جزیرهٔ آبشرون و شهر باکو منتهی‌الیه شرقی آن را تشکیل می‌داده است. اما این سرزمین پس از تسلط یزیدیان و توسعهٔ قلمرو آنها، تا دربند و دامنه‌های جنوبی رشتهٔ قفقاز و ملتقای رودهای آلازان و کر، در جهت شمالی و غرب گسترده‌تر شد. چنان که مسعودی در سال ۳۳۲ه / ۹۴۴م دربارهٔ وسعت آن جا چنین می‌نویسد:

«از جملهٔ ملوکی که انوشیروان در این نواحی... تعیین کرده است، شاهی شروان نام است و مملکتش نام از او گرفته، و گویند شروان شاه و هر که بر این ناحیه پادشاهی کند، شروان نام یابد و اکنون، یعنی به سال سیصد و سی و دوم مملکت او نزدیک به یک ماه راه است؛ زیرا، به جاهای تازه که انوشیروان بدو نداده بود، دست انداخته و جزو ملک خود کرده است...»[1]

دربارهٔ منشاء وفقه‌اللغهٔ نام شروان، که شِروان و شیروان نیز نامیده شده، نظرهای مختلفی ابراز گردیده است. از آن جمله احتمال داده‌اند که سرزمین مورد بحث نام خود

---

۱ ـ مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۷۴.

را از شخصی به همین نام و یا از مردمی که در آلبانیای قفقاز می‌زیسته‌اند، گرفته است. آکادمیک ای.آ.جاواخیشویلی گرجی، شروان را برگرفته از واژهٔ شار+وان به معنی سرزمین شارها دانسته است. پروفسور آقاموسی آخوندوف هم بر آنست که نام شروان از واژهٔ شراواناى سانسکریت گرفته شده است. نادر ممدوف نیز پس از نقل افسانه‌ای دربارهٔ لشکرکشی اسکندر به این سرزمین و شکست خوردنش از فرمانروای زن آن جا، از قول مردم محل شیروان را دیار رزمندگان چون شیر معنی کرده است.[1] در این میان نظر مینورسکی این نام را با ایران پیوند می‌دهد؛ از این قرار:

«... نام شروان هم به معنی جایگاه شَرها [است]. مقایسه شود با کردی وان و گرجی وان در همسایگی آن...

ابن خرداد به و ابن فقیه به شهری در ناحیهٔ رویان ـ میان گیلان و طبرستان ـ به نام الشِرّ ِز اشاره دارند که ممکن است موطن اصلی آنان باشد و از آن جا به شروان کوچانده شده باشند...»[2]

ناگفته نماند که خاقانی این کلمه را به صورت شَرّوان (جایگاه شرّ) به کار برده و تلفظ شیروان از قرن ۱۰ه/۱۶م عمومیت یافته و آذربایجانیها آن را عموماً شیروان تلفظ می‌کنند.

خاندان شروان شاهان، با از سرگذراندن دوره‌های فترت، دورانی بسیار طولانی، یعنی از اواخر قرن ۲ ه / اوایل ۹م تا اواسط قرن ۱۰ه/۱۶م، نزدیک به ۸ قرن بر شروان و اراضی همجوار آن، گاه به استقلال و گاه در حالی که باج‌گذار و وابستهٔ سلاطین دیگر بوده‌اند، فرمان رانده‌اند. اینان اگرچه تبار عربی داشته‌اند، اما در نتیجهٔ گذشت ایام چنان با مردم محل درهم آمیخته‌اند که خود را از سلالهٔ شاهنشاهان ساسانی دانسته‌اند و حتی

---

1 - Azarbaycanin yer Adlari, s.169-70.

۲ ـ تاریخ شروان و دربند، ص ۲۲. یاقوت حموی که شروان را شهری از نواحی باب‌الابواب دانسته، بر آن است که آن جا را انوشروان ساخته و به نام او نامیده شد و سپس تخفیف یافت. یعنی انوشروان، شروان نامیده شد. معجم البلدان، ج۳، ص ۳۳۹.

شاخه‌ای از آنان را به مناسبت انتسابشان به کسرایان، کسرانیان نامیده‌اند.

بنیانگذار این سلسله مردی به نام یزیدبن مَزْیَد از قبایل عرب شیبانی بوده و به همین مناسبت این سلسله را بعضی یزیدیان، بعضی دیگر مزیدیان و برخی نیز شیبانیان نامیده‌اند. یزید مذکور در زمان خلافت هارون والی ولایات آذربایجان و ارمنستان، یعنی این سو و آن سوی ارس بوده و توانسته است فرمانروایی خود را موروثی گرداند؛ یعنی حکومت خود را به فرزندش منتقل سازد. در این صورت دیگر اختیار انتصاب حکمرانان ولایات از خلیفه سلب می‌شد، لیکن «موضوع شناسایی خاندانهای جدید، که مدت [بیش از] یک قرن، تا هجوم ترکان [سلجوقی] پرچمها را برافراشته داشتند، هنوز در میان بود».[1]

یزیدبن مزید در سال ۱۸۵ه‍/۸۰۱م در بردعه، مرکز اداری قفقاز جنوبی درگذشت و پسرش محمد که به جای پدر نشسته بود، گنجه را بنا کرده، اقامتگاه خود قرار داد و با این کار خود گامی در جهت کسب استقلال برداشت. هیثم‌بن خالد، برادرزادهٔ محمد و نوهٔ یزید، با استفاده از ضعف عارض شده به دستگاه خلافت در نتیجهٔ آشفتگیهای ناشی از مرگ متوکل خلیفه در ۲۴۷ه‍/ ۸۶۱م شروان را مستقل اعلام کرد و عنوان شروان شاه بر خود نهاد. می‌دانیم که این عنوان از دوران ساسانیان و از نیمهٔ اول قرن ۶ میلادی تا اواخر قرن ۸ میلادی بر فرمانروایان شروان، که خود از وابستگان خاندان ساسانی و نیمه مستقل بوده‌اند، اطلاق می‌شده است.[2] می‌توان گفت که هیثم با این اقدام، خود و جانشینانش را از یک مأمور خلافت بغداد به یک فرمانروای مستقل موروثی تبدیل کرد. جالب توجه است که همزمان با هیثم، برادرش یزید نیز که در لیزان (درهٔ لاهیج کنونی) حکومت می‌کرد، خود را لیزان شاه، عنوان مانده از عصر ساسانی، نامید و مثل برادر کوس استقلال زد.

---

۱ - پژوهشهایی در تاریخ قفقاز، ص ۱۷۲.

۲ - گزیدهٔ مقالات تحقیقی، بار تولد، ترجمهٔ کشاورز، ص ۲۴۶.

شروان، که در ابتدا ولایت کوچکی بوده، در دورهٔ شروان شاهان با الحاق اراضی دیگری چون قبله، بردعه، شابران، شکی، خورسان، طبرسران، دربند و... در اواسط نیمهٔ دوم سدهٔ ۴هـ/ ۱۰م بیش از پیش بر وسعتش افزوده شد. شروان شاهان پس از گرفتن دربند از سلسلهٔ هاشمیان عرب تبار استحکامات آن جا را بازسازی کردند.[۱]

مرحلهٔ اول حکمرانی شروانشاهان یزیدی یا مزیدی تا نیمهٔ دوم قرن ۵هـ / ۱۱م، که مقارن است با رسیدن نیروهای سلجوقی به شروان، ادامه می‌یابد و مدتی بعد از انحلال آن به دست ملکشاه و سلب عنوان شروان شاه از آنان، سلسلهٔ خاقانها، که در حقیقت ادامهٔ همان سلسلهٔ شروان شاهان یزیدی یا مزیدی شیبانی بود، در اواخر قرن ۵ یا اوایل قرن ۶هـ/ اواخر ۱۱ یا اوایل ۱۲م تأسیس می‌گردد. به قولی، «سلسلهٔ شیبانی انقطاع نیافت، بلکه سلسلهٔ خاقانها از اعقاب همان شیبانیها بوده است و فریبرز، که آخرین شروان شاه از سلسلهٔ شیبانی است، در واقع خود یا پسرش اولین عضو سلسلهٔ خاقانها بوده است. و اگر هم سلسلهٔ خاقانها تفاوتی با سلسلهٔ شیبانی داشته است، فقط از لحاظ درجهٔ غلبهٔ ایرانیت بوده است».[۲]

مینورسکی فهرستی از سلاطین مرحلهٔ اول سلسلهٔ خاقانها را، از فریبرز، که از حدود ۸۵ ـ ۴۶۷هـ تا حدود ۵۱۱ ـ ۴۸۷هـ سلطنت کرده، تا هوشنگ پسر کاووس که در حدود ۷۸۴هـ/ ۱۳۸۲م کشته شده و با کشته شدنش حکومت به شاخهٔ دیگری از خاقانها، شاخهٔ دربندی‌ها منتقل شده، آورده، با تاریخهای تقریبی سلطنت هر کدام از آنها، براساس احتساب پاخوموف سکه‌شناس، تنظیم کرده است.[۳] دربارهٔ طبقهٔ اخیر خاقانها، که حکومتشان با فراز و فرودهایی تا زمان سلطنت شاه تهماسب صفوی، اواسط سدهٔ ۱۰هـ/ ۱۶م، ادامه می‌یابد، در صفحات بعدی سخن خواهد رفت.

---

1 - Azarbaycan Tarixi, s. 205-06.

۲ ـ دایرةالمعارف فارسی، مصاحب، ص ۱۴۶۹.

۳ ـ تاریخ شروان و دربند، صص ۵۹ ـ ۲۵۸.

جاذبهٔ شکوه ساسانی و کیانی

با از راه رسیدن سلاجقه و تسلط آنها بر سلسله‌های غالباً ایرانی تبار یا ایرانی‌گرا در ایران و نیز اران و شروان، دوران میان پردهٔ ایرانی به طور کلی به پایان می‌رسد و تا استیلای صفویه سلسله‌های غالباً ترک تبار و ایلخانان غلبه دارند و فرآیند دگرگشت زبان و ترکی شدن آن در آذربایجان و اران و شروان، بر اثر کوچهای مکرر قبایل ترک زبان به این سرزمینها تکمیل می‌گردد ولی ایرانگرایی همچنان ادامه می‌یابد و ادبیات فارسی به مثابهٔ یکی از بارزترین جلوه‌های آن در آستانهٔ استیلای مغولان در قرن ۷ه/ ۱۳م در اران و شروان شکوفا می‌شود.

یکی از خصوصیات دوران میان پردهٔ ایرانی که حتی از همان دوران نیز فراتر می‌رود، جریان تظاهر به ایرانی بودن و به ویژه منتسب نمودن خود به دودمان ساسانی است. این جریان به طور کلی در میان سلسله‌های حاکم عمومیت داشته است. چندان که بعضی حتی «نسب محمود غزنوی را هم که در ترک بودنش هیچ گونه شک نبوده، به یزدگرد [ساسانی] می‌رسانند»[1] و آل زیار و آل بویه چنین انتسابی را مایهٔ افتخار و احیاناً مشروعیت خود می‌دانسته‌اند و ضمن نهادن عنوان شاهنشاه بر خود، سعی در احیای شیوه و مراسم سلطنت شاهنشاهان ساسانی داشته‌اند. مردآویز «تاج خویش» را مانند تاج ساسانیان از زر ساخته و بر سر زیردستان خود تاج سیمین گذاشته بود و... آتش جشن سده را می‌افروخت و به آیین دربار ساسانیان سپاهیان خود را میزبانی می‌کرد»[2] و «خود را شاهنشاه تازه تولد یافتهٔ ساسانی می‌دانست»[3]. رکن‌الدولهٔ دیلمی هم شاید تحت تأثیر دربار مردآویز بوده که بعد از کسب قدرت «به فکر احیای سلطنت فرهمندی همانند سلسله‌های ایرانی قدیم افتاد. اندیشهٔ اعادهٔ شاهنشاهی ایرانی بر مدالی نقره‌ای که در ۳۵۱ه /۹۶۲م در ری ضرب شده منقوش است و درآن رکن‌الدوله همچون

---

۱ ـ سخن و سخنوران، فروزانفر، ص ۶۰۵.
۲ ـ تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، ج۲، ص ۲۲۲.
۳ ـ احیای فرهنگی در عهد آل بویه، ص ۸۳.

شاهنشاهان ایرانی تاج بر سر به تصویر کشیده شده و به خط پهلوی نوشته شده است، فر شاهنشاه فزون باد».[۱] عضدالدوله پسر رکن‌الدوله هم در همان راستای بازگشت به گذشتهٔ پرشکوه و انتساب به آن «نسب‌نامه‌ای جعل کرد تا نسبت آل بویه را به فرمانروای ساسانی، بهرام گور، برساند».[۲] او این کار را به دست ابواسحاق ابراهیم‌بن هلال صابی، از منشیان معروف خاندان آل بویه انجام داد. صابی در زمانی که در زندان به سر می‌برد، برای جلب رضایت عضدالدوله کتاب التاجی را در تاریخ آل بویه تألیف کرد و نسب‌نامهٔ مورد بحث را، که گویا به رهنمود عضدالدوله جعل کرده بود، در همان کتاب گنجاند. اگرچه این کتاب ازبین رفته است، اما ابن خلکان نسب نامهٔ مذکور را در شرح حال «معزالدوله ابن بویه» آورده است.[۳] ابوریحان بیرونی نیز که آثار الباقیه را در حدود ۳۹۰ در دربار شمس‌المعالی قابوس وشمگیر در گرگان تألیف کرده، نسب نامهٔ مذکور را جزو نسب نامه‌های ساختگی به شمار آورده، رسیدن نسب آل بویه به بهرام گور را مورد تردید قرار داده، در این مورد چنین استدلال کرده است:

لیکن اگر کسی «میانهٔ افراط و تفریط حد اعتدالی را بگیرد، از این قبیله فقط این مقدار خواهد شناخت که بویه پسر فناخسرو است و اقوام دیلم به حفظ انساب معروف نبودند و کسی هم چنین ادعایی نکرده است، و بسیارکم اتفاق می‌افتد که با طول زمان انساب به توالی محفوظ بماند و یگانه برهانی که برای نسبت به خاندانی [قابل قبول] است، آن است که جمهور خلق بر آن اجماع کنند».[۴]

و جالب است که بلافاصله بر «صحت نسب شمس المعالی [ولی نعمت خود] و سامانیان و خوارزم شاهیان و شیروان شاهیان» تأکید می‌ورزد و اصل شمس‌المعالی را به

---

۱ ـ پیشین
۲ ـ پیشین.
۳ ـ وفیات الاعیان، ج ۱، صص ۷۵-۱۷۴.
۴ ـ آثار الباقیه، ص ۶۲.

قباد پدر انوشروان، سلسلهٔ نسب سامانیان را به بهرام چوبین بن بهرام جشنش و.... میرساند و در مورد شروان شاهان چنین می‌نویسد:

«.. شاهان شیروان، که اجماعی مردم است که ایشان از نسل ساسانیان‌اند و اگرچه به توالی انساب ایشان محفوظ نماند».[۱]

مسعودی هم که اثر خود را در نیمهٔ اول قرن ۴ه/ ۱۰م تألیف کرده، مثل بیرونی، محمدبن یزید را از فرزندان بهرام گور دانسته، تأکید می‌کند که «در نسب وی خلاف نیست. پادشاه نیز از فرزندان بهرام گور است...».[۲]

برخلاف ادعای بیرونی و مسعودی، چنان که پیش از این نیز مذکور افتاد، شروان شاهان اصلاً از اعراب شیبانی بوده‌اند، لیکن بنا به مصالح سیاسی و جو ایران‌گرایی حاکم بر منطقه و از آن جمله بر شروان، بر اصل عربی خود پشت پا زده، کوشیدند خود را منتسب به شاهان ساسانی بکنند. چنان که در منابعی چون **تاریخ جهان‌آرای غفاری**، منوچهر، سرسلسلهٔ طبقهٔ اول خاقانیان را ـ که پیشتر از وی سخن رفت ـ از اعقاب خسروانوشروان به شمار آمده است.[۳] بعضیها به مناسبت اینکه شخصیت مذکور، که ممدوح خاقانی بوده، چون منوچهربن کسران نامیده شده، سلسلهٔ مورد بحث، که اعقاب یزیدیان عرب تبار بوده‌اند، کسرانیان، بنوکسران یا بنوقسران نامیده‌اند.[۴] حسن بیک روملو هم، فرخ یسار شروان شاه را که در سال ۹۰۶ه/ ۱۵۰۰م به دست شاه اسماعیل اول کشته شده، از نسل انوشروان عادل به شمار آورده است.[۵] ناگفته نماند که بعضی از مورخان جد شروان شاهان را بهوات (بهواد)، پسر جاماسب شاه ساسانی دانسته‌اند[۶] و دولتشاه از قاضی بیضاوی نقل کرده است که «ملوک شروان از نسل بهرام چوبین‌اند و

---

۱ ـ پیشین، ص ۶۳.
۲ ـ مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۱۷۵.
۳ ـ تاریخ جهان آرا، صص ۹۳ ـ ۱۹۲.
۴ ـ تاریخ شروان و دربند، صص ۴۸ ـ ۲۴۷؛ گزیدهٔ مقالات بار تولد، ص۳۴۸.
۵ ـ احسن التواریخ، ج ۱۱، ص ۵۵ ـ ۵۴.
۶ ـ تاریخ مختصر ایران، پاول هرن، ترجمهٔ شفق، ص ۶۴.

بهرام به چند پشت به اردشیر بابکان می‌رسد».[۱]

اگر بخواهیم چنین انتسابهایی را کاملاً جعلی ندانیم، چاره‌ای نداریم جز آنکه بگوییم آنان حاصل ازدواج شروان شاهان عرب نسب با اشراف‌زادگان محلی بوده‌اند و احیاناً از طریق مادر به شاهنشاهان ساسانی انتساب یافته‌اند.

مطلب لازم به تذکر دیگر در رابطه با نسب بردن شهریاران اران و شروان و از آن جمله شروان شاهان عرب تبار، از سلاطین ایرانی ساسانی و یا حتی کیانی اینکه، ایرانی گشتن آنها به تدریج و در طی روندی نه چندان کوتاه و در جریان درآمیختنشان با مردم محلی صورت گرفته است. چنان که نامهای عربی آنها چون خالد، یزید، هیثم، احمد و... نیز به تدریج جای به نامهای ایرانی می‌دهد و مثلاً یزیدبن‌احمد (۴۱۸ - ۳۸۱ه) نخستین شروان شاهی است که برای سه تن از پنج تن پسرش نامهای ایرانی منوچهر، قباد و سالار انتخاب کرده است و به دنبال آن نامهای همهٔ شاهان طبقهٔ اول خاقانیان، که بیش از ۱۷ تن بوده‌و در حدود ۳ قرن حکومت کرده‌اند بدون استثنا ایرانی بوده است.[۲]

گذشته از عرب تباران، سلاطین اقوام دیگر چون کردها نیز به نامهای ایران باستان و انتساب به ساسانیان گرایش نشان داده‌اند. چنان که قطران تبریزی که مدتها در دربار ابوالحسن لشکری، از شاهان شدّادی گذرانده و قصاید زیادی در مدح او، که پسرانی به نامهای منوچهر، انوشیروان، گودرز و اردشیر داشته، سروده، وی را از تخمهٔ ساسانیان به شمار آورده، برایش پادشاهی ساسانیان آرزو کرده است. گاهی هم او را بهرامی نامیده که به نظر کسروی درستش مهرانی بایست بوده باشد؛ چه «ابوالحسن از سوی مادر به خاندان مهران، که آران شاهان بودند، می‌پیوسته و ساسانی بودنش از همین جاست. رونویسان مهرانی را بهرامی ساخته‌اند؛ یا آنکه لشکری از سوی مادر به شروان شاهان، که خود را از نژاد بهرام چوبین می‌پنداشته‌اند، می‌پیوسته».[۳]

---

۱ - تذکرةالشعرا، ص ۵۸.
۲ - تاریخ شروان و دربند، صص ۵۹ - ۲۵۸؛ دایرةالمعارف فارسی، مصاحب، ص ۱۴۷۰.
۳ - شهریاران گمنام، ص ۲۷۲.

به عنوان مثال ابیاتی از دو قصیدهٔ او خطاب به لشکری در این جا آورده می‌شود:

ملکت ایران نیاکان ترا بود از نخست
گشت خواهد چون نیاکان ملکت ایران ترا
ور نیای تو منوچهر است و نوشروان شها
باز فرزندی منوچهر است و نوشروان ترا
باز گودرز آنکه جفت ناز دارد دل ترا
اردشیر آن کو عدیل کام دارد جان ترا...[1]

***

این جهان بوده است دایم ملکت ساسانیان
باز سالارش خدا بر ملکت ساسان کنند
نیست کس در گوهر ساسانیان چون لشکری
تا پس آن چون نیاکان شاهی ایران کند...[2]

پیش از این گفتیم که صلاح‌الدین ایوبی از کردان اطراف دوین و در حقیقت ایرانی تبار بوده است. مینورسکی وجود نامهایی چون توران شاه، بهرام شاه، شاهنشاه و فرخ شاه در میان دودمان ایوبیان را «جلوه‌هایی از روح شاعرانهٔ ایرانی» به شمار آورده، خاطرنشان ساخته است که حتی «در میان خاندانهای ترک، که پیوندشان با سازمانهای قبیله‌ای به سستی گراییده بود (سلجوقیان روم، زنگیان موصل و غیره) نیز این گونه نامها و به همان اندازه به کار می‌رفت».[3]

وجود نامهایی چون کیسخرو، کیکاوس، کیقباد در بین سلاطین سلاجقهٔ روم (۷۰۷ - ۴۷۰هـ/ ۱۳۰۷ - ۱۰۷۷م)[4] حاکی از جاذبهٔ زبان فارسی برای سلاطین ترک زبان خارج از قلمرو سیاسی دولتهای ایرانی است.

---

۱ - دیوان قطران تبریزی، صص ۳ - ۲.
۲ - پیشین، ص ۸۷.
۳ - پژوهشهایی در تاریخ قفقاز، ص ۱۹۰.
۴ - سلسله‌های اسلامی، صص ۹۹ - ۱۹۸.

شروان شاهان و ایلخانان

وقتی نخستین موج یورش مغولان، که از آن به نام یورش اکتشافی یاد شده، در سال ۶۱۸ه/۱۲۲۱م پس از درنوردیدن آذربایجان، بر بخش شرقی قفقاز جنوبی رسید، بر بخش جنوبی آن، یعنی اران - اراضی بین رودهای ارس و کر - اتابکان آذربایجان، که آذربایجان را نیز داشتند، فرمان می‌راندند و بر بخش شمالی آن یعنی شروان و دربند، شروان شاهان حکومت می‌کردند. این موج که از خراسان راه افتاده بود، چونان تند بادی آبادیهای بین بیلقان و دربند را در هم کوبید و از دربند گذشت و از طریق شمال خزر، پس از دور زدن خزر، به اردوی چنگیز پیوست. گذشتن تندباد مذکور اگر چه ویرانیها به بار آورد، لیکن اتابکان و شروان شاهان همچنان به حکومت خود ادامه دادند.

هنوز گرد و خاک تندباد اول فرونتشسته بود که قشون پرتحرک جلال‌الدین خوارزم شاه، در سال ۶۲۲ه/ ۱۲۲۵م از راه رسید و به مدت ۶ سال، تا از راه رسیدن طوفان دوم مغول، در آذربایجان و اران و گرجستان تاخت و تاز کرد. دولت اتابکان آذربایجان در جریان این تاخت و تازهای گردبادآسا از پای درآمد، لیکن دولت شروان شاهی با سر خم کردن و باج دادن بلا را از سر گذراند.

دورهٔ طوفانی مذکور اطلاعات جسته گریخته‌ای دربارهٔ این دولت محلی ضعیف در دست است. اطلاع داریم که در سال نخست یورش جلال الدین، گرشاسپ اول - که از سال ۶۰۰ه حکومت می‌کرده - جای به پسر خود فریبرز سوم داده است. سکه‌ای از

همین فریبرز که در سال نخست سلطنتش (۶۲۲) ضرب گردیده، تنها در بردارندهٔ نام و عنوان اوست: «الملک المعظم فریبرزبن گرشاسب»؛ لیکن سکه‌های بعدی، گذشته از نام و عنوان وی، نام خلیفه را نیز دارد. می‌دانیم که سکه‌های سلاطین یکی از نمودارهای حدود استقلال و تابعیت آنهاست و احتمال آن وجود دارد که فریبرز با استیلای خوارزمشاه حلقهٔ وابستگی خلیفهٔ عباسی را نیز پذیرفته باشد.

طوفان دوم مغول که در سال ۶۲۹ه/ ۱۲۳۱م سر رسیده بود، سالها ادامه یافت. در اینکه شروانشاهان وابسته و باجگزار مغولان بوده‌اند، تردیدی وجود ندارد. در بعضی منابع اشاره شد که اخستان دوم ـ پسر فریبرز سوم ـ در سال ۶۵۴ه/ ۱۲۵۶م به حضور هلاکو بار یافته و اظهار اطاعت کرده، است. دوسه سال بعد هم همان اخستان، شاید در جریان کشمکشهای خونین دو شاخهٔ خاندان چنگیز، یعنی اولاد تولی و اولاد جوجی، پسران چنگیز به قتل رسیده باشد.[1]

در این دوره بِرکَه (بِرکا) خان، پسر جوجی به امپراتوری اردوی زرین (اولوس جوجی) در اراضی شمالی قفقاز و جنوب روسیه رسیده بود و از تصرف قفقاز جنوبی به دست هولاکو، پسر تولی احساس خطر می‌کرد. شدت‌گیری اختلافات سرانجام به جنگ و خونریزی منجر و اراضی شروان پایمال سم ستوران نیروهای رقیب شد. برای به دست دادن تصوری از آنچه د رآن سالها بر آن سرزمین رفته، ملخصی از گزارش میرخواند در اینجا آورده می‌شود:

برکاخان، «نوقای را که لشکرکش او بود... با سی هزار سوار به طلب خون او (یکی از بستگانش که به فرمان هولاکو به قتل رسیده بود) فرستاد و او از دربند گذشته، در بیرون شروان لشکرگاه ساخت. ایلخان (هولاکو) پس از اطلاع از این حادثه در شوال سال ۶۶۰ [۱۲۶۲م] از آلاتاغ حرکت کرد و شیرامون نویان را با امیران دیگر در مقدمه روانه

1 - Azarbaycan Tarixi , alyarli, s.279.

ساخت. چون شیرامون و امرا به حدود شروان رسیدند، نوقای بر سر ایشان تاخت و بسیاری از ایشان را کشت. از جملهٔ کشته‌شدگان سلطان جوق از اعیان امرای هولاکو بود. در ذوالحجهٔ سال مذکور اباتای نوپان سردار هولاکو با لشکری گران در یک فرسنگی شیروان خود را بر سپاه نوقای زد و او را منهزم گردانید. ایلخان در اوایل محرم سال ۶۶۱ [۱۶۲۲م] برای جنگ با برکا خان از شماخی عزیمت کرد. در شابران جمعی سعایت سیف‌الدین بیتکچی، که وزیر خاص بود و خواجه عزیز گرجی و خواجه مجدالدین تبریزی کردند و پس از یارغو (محاکمه) گناه همه ثابت شد و همه را به موجب فرمانی به یاسا رسانیدند (اعدام کردند). روز بیست و سوم محرم مجموع سپاه با سلاح تمام روان شدند و از دربند قفقاز گذشتند و در جنگی که میان ایشان و سپاه برکاخان روی داد، سپاه برکا شکست خوردند...».[۱]

بعد هم هولاکو جمعی را که پسرش اباقاخان نیز در بین آنان بود به تعقیب برکاخان و غارت اموال و گله‌های او می‌فرستد و آنان پس از گذشتن از رود ترک شکست سختی می‌خورند و اباقاخان تنها با عدهٔ معدودی خود را به شابران می‌رساند و هولاکو «از این چشم زخم که به سپاه او رسیده بود، پریشان خاطر می‌شود و دستور می‌دهد تا در سرتاسر مملکت او به جمع سپاه و سلاح برای جنگ با برکا مشغول شوند».[۲]

پروفسور سلیمان علیارلی وضعیت و حدود اختیارات شروان شاهان در دورهٔ ایلخانان مغول را چنین ارزیابی کرده است:

«شروان شاهان توانسته بودند که تخت و تاج و عنوان پادشاهی به ارث مانده از نیاکانشان را حفظ بکنند. لیکن اختیار داشتن دولتی

---

۱ ـ روضة الصفا، تهذیب و تلخیص زریاب، ص ۹۰۳.

۲ ـ پیشین، ص ۹۰۴.

مستقل و حاکمیت سیاسی ـ نظامی را از دست داده بودند. شروان شاه با تبدیل شدن به وابستهٔ ایلخانان در دست آنان تبدیل به بازیچه‌ای شده بود. اختیارات او محدود شده، تمام فعالیتهایش تحت نظارت حکومت قرار گرفته بود. حتی کارگردآوری مالیات هم در اختیار کارگزاران مغول بود».[۱]

درآمدن آذربایجان و اران و شروان به زیر حاکمیت یک دولت مقتدر نظامی در این دوره و ییلاق و قشلاقهای هر ساله بین اراضی جنوب و شمال ارس به نزدیکی این سرزمینها که این گونه ارتباطها و پیوندها را در زمان سلاجقه، سده‌های نخستین اسلامی و دورهٔ پیش از اسلام نیز تجربه کرده و مشترکات بسیاری از جهت قومی و فرهنگی و زبانی و... کسب نموده بودند، بیش از پیش کمک می‌کرد. اشپولر در بحث ادارهٔ امور ایالات و چگونگی تقسیم‌بندی کشوری قلمرو ایلخانان، در مورد یک کاسه شدن سرزمینهای مذکور چنین می‌نویسد:

«تقسیم ممالک به ایالات بر پایهٔ حدود طبیعی و دیرینه استوار بود... [در عین حال] مغولان ناگزیر بودند که عوامل سیاسی و مسئلهٔ تأمین خواربار را مورد توجه قرار دهند. کوچ اردوهای مغولی، به خصوص بین مناطق ییلاقی و قشلاقی، ضروری می‌ساخت که خراسان و مازندران را به عنوان یک واحد تلقی کنند... میان آذربایجان و ارّان، دشت مغان و شیروان نیز وضع مشابه این بود. مخاطرات نظامی در صفحات شمال غربی ایجاب می‌کرد که آن مناطق را به یکدیگر بپیوندند و به صورت ایالتی درآورند. این نواحی با وجود این خطرات اردوگاه دایمی زمستانی فرمانروا و اطرافیان او و همچنین قشلاق

---

1 - Azarbaycan Tarixi, Alyarl, s. 278.

مأموران و سپاهیان مستقر در قفقاز در زمستان بود...»[1]

اشپولر در جای دیگری از کتابش فهرستی، البته نه چندان کامل، از حکام و سردارانی که در دورهٔ ایلخانان بر آذربایجان و اران و شروان فرمان رانده‌اند، آورده است.[2]

جالب توجه است که ابوسعید بهادر، واپسین ایلخان مقتدر در شروان در گذشته است. عباس اقبال با استفاده از منابع مختلف خبر مرگ او را، که در عین حال گسستن رشتهٔ سلطنت اخلاف هولاکو و نقطهٔ آغاز پایان گرفتن دوران سلطنت مغولان در ایران بود، چنین تنظیم کرده است:

«در آخر سال ۷۳۵ اوزبک خان پادشاه دشت قبچاق از راه دربند عازم هجوم به ارّان و آذربایجان گردید و چون در این تاریخ هیچ یک از امرای بزرگ حاضر خدمت نبودند، ابوسعید که عازم بغداد بود، ترک آن سفر کرده، خواجه غیاث‌الدین وزیر را مأمور دفع اوزبک خان نمود و خواجه با اردویی عازم قراباغ شد و ابوسعید نیز به زودی با لشکری عظیم به او پیوست؛ ولی به مناسبت گرمی و عفونت هوا در سال ۷۳۶ در اران مریض شد و در تاریخ ۱۳ ربیع‌الاخر آن سال در حدود شروان جان سپرد و جسد او را به سلطانیه آورده، در گنبدی که در حوالی آن شهر خود ساخته بود، دفن کردند».[3]

پیش از این دیدیم که جنگ بین ایلخانان و خانهای قزال اردو (اردوی زرین) از همان زمان سلطنت هولاکو، بنیانگذار سلسلهٔ ایلخانان شروع شد. جنگ بین دو شاخه از فرزندان چنگیز که در سال ۶۵۹ه‍/ ۱۲۶۱م آغاز گردیده بود، «سالهای متمادی، حتی در زمستانهای سخت نیز ادامه داشت؛ به طوری که هیچ یک از آن دو (هولاکو و برکه) نتوانستند پایان آن را ببینند. [البته] همیشه خانهای دشت قبچاق بودند که حمله

---

۱ ـ تاریخ مغول در ایران، ترجمهٔ میرآفتاب، ص ۳۳۶.

۲ ـ پیشین، صص ۵۵ ـ ۳۵۴.

۳ ـ تاریخ مغول، عباس اقبال، ص ۳۴۵.

می‌کردند، و اگرچه غالباً پیروز می‌شدند، اما هیچ گاه نتوانستند نتایج درخشانی به دست آورند و به مقصود خود برسند».[۱]

علت ادامهٔ بیش از یک قرنی این جنگهای مکرر هم ادعای مالکیت خانهای قبچاق بر قفقاز بود؛ ادعایی که از هر چند گاهی مطرح می‌شد. چنان که سپاهیان دشت قبچاق اندکی پس از مرگ هولاکو و در زمان سلطنت اباقاخان از دربند می‌گذرند؛ اما با حملهٔ متقابل عقب نشانده می‌شوند و «به این ترتیب پس از سالیان دراز بار دیگر در دربند آرامش حکمفرما شد».[۲]

در دورهٔ سلطنتِ غازان هم سپاهیان او «تفتغای خان دشت» قبچاق را، که از راه دربند حمله کرده بود، به آسانی شکست داد» و مدتی بعد هیأتی در ۷۰۲ه‍/ ۱۳۰۳م «از جانب تقتغای به دربار ایلخان آمد، و از وی خواست که قفقاز را به خان دشت قبچاق واگذار کند. فرستادهٔ خان خاطرنشان ساخت که فرمانروایان دشت قبچاق پیش از دوران هولاکو نیز بر این سرزمین حکومت می‌کرده‌اند»[۳]

اما غازان اعتنایی به ادعاهای فرستادگان نمی‌کند و آنان بدون اخذ نتیجه‌ای مطلوب به دشت قبچاق برمی‌گردند. در دورهٔ جانشین قازان خان، یعنی اولجایتو هم هیأتی از جانب خان دشت قبچاق به حضور وی رسید و همان ادعای مالکیت قفقاز را تکرار کرد؛ اما «استحکاماتی که به دستور غازان به موقع در ارّان بنا شده بود، مانع آن گشت که خان دشت قبچاق با لشکرکشیهایش به قفقاز دست یابد».[۴]

در دورهٔ اولجایتو هیأتهای دیگری هم به همان منظور از سرای، دربار خان اردوی زرین به دربار وی در سلطانیه می‌آیند و چون نتیجه‌ای گرفته نمی‌شود، «از آن پس دیگر خان دشت قبچاق با فرستادن سفیران ادعای خود را در مورد مالکیت قفقاز تکرار

---

۱ ـ تاریخ مغول، اشپولر، صص ۸-۶۷.

۲ ـ پیشین، ص ۷۶.

۳ ـ پیشی، ص ۱۰۶.

۴ ـ پیشین، صص ۰۷ ـ ۱۰۶.

نکرد».[۱]

کار نیروفرستی از جانب خان دشت قبچاق به قفقاز جنوبی، در زمان سنطنت آخرین سلطان مقتدر ایلخانی، یعنی ابوسعید نیز، آن هم نه یک بلکه دست کم چهار بار پشت سر هم تکرار می‌شود. ترتیب دهندهٔ همهٔ این لشکرکشی‌ها هم غیاث‌الدین محمد ازبک بوده که از سال ۷۱۲ھ/ ۱۳۱۲م تا ۷۴۲ھ/ ۱۳۴۱م برقلمرو خانهای اردوی زرین فرمان رانده و آخرین هیأت اعزام شده به دربار اولجایتو را هم او در سال ۷۱۴ھ/ ۱۳۱۴م گسیل داشته و احیاناً با احساس ضعف موقعیت ایلخانان در قفقاز در دوران سلطنت ابوسعید، دست کم چهار بار در فاصلهٔ سالهای ۷۱۹ھ/۱۳۱۹م و ۷۳۶ھ/ ۱۳۳۵م به کار لشکرکشی به قفقاز جنوبی مبادرت می‌ورزد و با این همه چنان که از قراین برمی‌آید، موفق به محکم کردن جای پای خود در دامنه‌های جنوبی رشته کوه قفقاز نمی‌شود و در هر چهار بار پس از تاخت و تازی ویرانگر ناگزیر از بازگشت به دشت قبچاق، البته با اموال و احشام غارتی می‌شود. آخرین این لشکرکشیها چنان که دیدیم با مرگ ابوسعید هم زمان شد.[۲]

تمام این لشکرکشیها و واپس نشانی آنها بی‌گمان به جهت اهمیت استراتژیکی وتجارتی این منطقه بوده است. برتولد اشپولر دربارهٔ اهمیت دست‌یابی به این منطقه برای دولتهای تشکیل یافته در جنوب و شمال قفقاز چنین نوشته است:

«حفظ و صیانت قفقاز برای مغولان از آن جهت بخصوص مهم بود که آذربایجان و ارّان را مرکز قلمرو خود قرار داده بودند. قفقاز، این حصار استوار دفاعی برای مناطق شمالی و جنوبی آن، به خاطر وضع خاص خود در این دوران نیز مانند اعصار قبل و بعد از آن موضوع جنگ و ستیز بود. کوشش ایلخانان برای تسلط بر این منطقه شباهت تام به تکاپوی صفویان در قرون ده تا دوازده هجری برای حفظ آن داشت.

---

۱ - پیشین، ص ۱۱۸.

۲ - پیشین، صص ۱۲۴، ۱۲۹ و ۱۳۳.

و باز باید گفت روسیه هم، که در قرن نوزدهم میلادی [و از چند قرن پیش از آن] می‌کوشید (و بالاخره هم موفق گردید) تا این ناحیه را به تصرف خود درآورد، در این مورد نیز مانند بسیاری از موارد دیگر به میراث [خانهای] دشت قبچاق دست می‌افکند».[۱]

حملات خانان دشت قبچاق به قفقاز جنوبی چنان که خواهیم دید، پس از مرگ ابوسعید بهادر و انقراض سلسلهٔ ایلخانان مغول نیز، تا اوایل قرن ۹ه/ ۱۵م ادامه پیدا می‌کند و حتی دامنهٔ آن گاهی تا جنوب ارس و تبریز نیز می‌رسد. لشکرکشیهای جانی بیک و توقتمش از طریق قفقاز جنوبی به تبریز، که در جای خود از آنها سخن خواهد رفت، از آن جمله است.

---

۱ ـ تاریخ مغول در ایران، صص ۴ ـ ۶۳.

دوران دست به دست شدنها

سالهای پس از مرگ سلطان ابوسعید بهادر «پر است از به تخت نشستن پی در پی خانهای سپنجی که دست نشاندهٔ امرای متخاصم چوپانی و جلایری بودند».[1] تاریخ سیاسی ایران در این دوره «در واقع گزارش زندگانی مدعیان سلطنت و پیروزیها و شکستهای آنهاست. [در نتیجهٔ این کشمکشهای بی‌وقفه] قلمرو ایلخانان از هم پاشید و هر یک از قسمتها سرنوشتی مخصوص به خود یافت».[2]

از سلسله‌های محلی عمده‌ای که در این دورهٔ دور از ثبات، به ویژه در آذربایجان کر و فری داشته‌اند و دامنهٔ نفوذشان گاهی به اران و حتی شروان نیز می‌رسیده، چوپانیان و جلایریان بودند که با یورشهای تیمور و تاخت و تازهای اولاد و احفادش از یک طرف و با پیدایش دولتهای قرا قویونلو و آق قویونلو از سوی دیگرمواجه شدند. بنیان‌گذار هر دو سلسله پیش گفته دو تن از امرای بزرگ ایلخانی به نامهای امیرچوپان و امیرحسن بزرگ ایلکانی یا جلایری بوده‌اند.

ملک اشرف و جانی بیک و...

دو پسر امیرچوپان که خود به فرمان ابوسعید کشته شده بود، یکی بعد از دیگری به

---

۱ ـ سلسله‌های اسلامی، ص ۲۲۸.

۲ ـ تاریخ مغول در ایران، ص ۱۳۴.

حکومت رسیدند. ملک اشرف که جای برادر مقتولش امیرشیخ حسن کوچک را گرفت، در سال ۷۴۵هـ/ ۱۳۴۵م «مملکت اران و موغان و آذربایجان مضبوط گردانیده، زمستان به قراباغ رفته، کاووس پسر کیقباد، حاکم شیروان و شماخی... پیش ملک اشراف آمد. تعظیم تمام یافته، به کلاه و کمر مرصع سرافراز شد» ولی کمی بعد، از اشرف متوهم و بیمناک شده، «به جانب شروان گریخت و با ملک اشرف یاغی شد».

ملک اشرف برای آنکه مرغ از قفس گریخته را به قفس برگرداند، هدایایی با پیامهای فریبنده برای کاوس فرستاد؛ لیکن او ضمن ابراز محبت به فرستادگان اشرف، از آمدن به حضور خودداری کرد و در پاسخ خواستگاری او از خواهرش نیز اظهار داشت که «ما را چه قدر آن باشد که مَلِک خود را به ما مشغول گرداند و از ما دختر خواهد».[1]

ملک اشرف می‌خواست بر سر او بتازد، ولی فرا رسیدن تابستان و نماندن مجال جنگ و جدل، از قراباغ به تبریز بازگشت. از گزارشهای کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی و حافظ ابرو چنین برمی‌آید که ملک اشرف در سال ۷۴۷هـ/ ۱۳۴۶م از بیم و بای عظیمی که تبریز گرفتارش شده بود، «بیرون رفته، زمستان به قراباغ قشلاق کرد و عازم شروان شد. کاوس [شروان شاه] لشکر به کنار آب [کُرا] آورده، اشرف را کاری میسر نشد. به صلح از هم جدا گشتند».[2]

ملک اشرف در زمستان سال بعد، یعنی در ۷۴۷هـ/ ۱۳۴۸م «به قراباغ رفت و خواجه عبدالحی وزیر [خود] را با امیری چند به جانب شروان فرستاد و کاوس و [پدرش]کیقباد [که زمام امور سلطنت را به دست پسر سپرده و خود هنوز در قید حیات بود] را قوت مقاومت ایشان نبود، در قلاع متحصن شدند. خواجه عبدالحی و لشکریان ملک اشرف در تمام ولایت شروان و شماخی خرابی عظیم کردند و خرابی ایشان تا حدود گرجستان رسید»[3]

---

۱ ـ مطلع‌السعدین، تصحیح نوایی، ص ۲۰۴.

۲ ـ پیشین، ص ۲۲۳؛ ذیل جامع‌التواریخ، به تصحیح بیانی، ص ۲۲۶.

۳ ـ ذیل جامع‌التواریخ، ص ۲۲۷؛ مطلع السعدین. صص ۲۵ ـ ۲۲۴.

از اقدامات دیگر امیراشرف کشتن امیری جدای نام در سال ۷۴۹ه‍/ ۱۳۴۸م در قراباغ بود. هنگامی که او در آن سال در قراباغ قشلاق کرده بود، امیر جدای که امیری بزرگ بود و لشکری فراوان داشت» و در گرجستان استقرار داشت، به دیدارش آمد و او هم «مجموع امرا را به استقبال او فرستاد و او را به تعظیم تمام آورد و... تشریفات خاصی بداد و [در حقش] اعزاز و اکرام هر چه تمامتر نمود» اما وقتی او به یورت خود در آن سوی رود [کر؟] رفت، ملک اشرف هم به دنبالش به یورت او رهسپار شد و پس از آنکه سه روز مهمان جدای بود، او را به نیرنگ «بگرفت و به قتل آورد و متعلقان او را غارت کرد»[1] و سپس به تبریز برگشت.

امیراشرف مردی بود متوّهم و بددل و سفاک و زردوست. هر ازگاهی یکی از امرای خود را «می‌گرفت و خانه و اسباب و چارپایان او تصرف می‌کرد و به جای او دیگری را امارت می‌داد... خزاین بسیار از جواهر و زر سرخ و سفید و اجناس حاصل کرد و هفده خزانه داشت. و هر جا در مملکت خود معلوم کردی که کسی مالی دارد به بهانه‌ای او را مجرم کردی و به تهمت گرفتی و مال او را بستدی و او را قصد کردی و در قلعه مقید کردی».[2]

در نتیجهٔ ستمهایی که بر اطرافیان خود و مردم کرده بود و می‌کرد، دیگر بر کسی اعتماد نداشت و از این روی «در خانهٔ تاریک نشستی و توهم عظیم داشت و در مأکول و مشروب احتیاط عظیم به مبالغه کردی و باورچیان (خوالیگران) مأکول او را برابر او پختندی و گوسفند و مرغ برابر او کشتندی و خمی چینی در برابر او نهاد[ه بود] و سقایی که آب آوردی چون آب در خم ریختی یک پیمانه پر کردی و بخوردی و بعد از آن برون رفت. و توهم او عظیم از آن بود که هر کس ملازم او بود، او خویشاوندی و کسی از آن او کشته بود و...».[3]

---

۱ ـ ذیل، ص ۲۲۷؛ مطلع، ۲۳۵.
۲ ـ ذیل، ص ۲۲۷.
۳ ـ پیشین، ص ۲۳۱.

ستم و بیباکی ملک اشرف و گماشتگان او و کارگزارنش چندان زیاد بود که بسیاری از مردم به جان آمده و نیز بزرگان پایتختش تبریز جلای وطن کردند و از آن جمله قاضی محی‌الدین بردعی، که اصلاً از مردم بردعهٔ اران بوده و در تبریز رحل اقامت افکنده بوده، به سرای (غازان) پایتخت خانان دشت قبچاق رفت. او «در آنجا بـه وعـظ مشـغول و مشهور گشت» و روزی که جانی بیک (۵۸ - ۷۴۲ھ/ ۵۷ - ۱۳۴۱م)، سلطان اردوی زرین در مجلس وعظ وی حضور داشت «در اثنای سخن به ذکر تبریز و ملک‌اشرف و ظلم او بر خلایق تقریر کرد، به نوعی که حاضران مجلس گریه کردند؛ پادشاه [هم] بگـریست. بعد از آن گفت که پادشاه را دست می‌دهد دفع شر او کردن. اگر التفات نفرماید و خلایق را که ودایع آفریدگارند از ظلم او خلاص نفرمایند، در روز قیامت از پـادشاه خـواهـند پرسید و در معرض خطاب خواهد بود و چون مبالغه کرد، پادشاه جانی‌بیک امرای خود را فرمود که اوتاق بیرون برند. در مدت یک ماه لشکرها مرتب و مجتمع شدند، پادشاه روانه شد».[1]

جانی بیک با لشکری گران از دربند و شروان و رودهای کر و ارس گذشته، از طریق اردبیل و اوجان خود را در ۷۵۸ھ/ ۱۳۵۷م به کنار تبریز رساند. مـلک‌اشـرف کـه هـیچ پایگاهی در تبریز نداشت، بناچار شهر را ترک گفت و به سوی مرند گریخت. در این گریز بسیاری از همراهانش او را ترک گفتند و مردم مرند نیز «دست به غارت کردن خـزایـن دراز کردند و خاتونان (اهل حرمش) نیز تفرقه شدند». ملک اشرف به سوی خوی رفت و در آن جا دستگیر و به تبریز آورده شد. گزارش انتقال او به تبریز و اعدامش، از زبان حافظ ابرو، که به نوشتهٔ خودش ۳۰ سال پس از حادثهٔ مورد بحث در رکاب تیمور بـه آذربایجان آمده و بنابراین شرح حوادث را از زبان شاهدان عینی شنیده، در این جا آورده می‌شود:

امیر بیاض، فرستادهٔ جانی بیک «به خـوی رفت و مـلک‌اشـرف را

---

۱ - پیشین، ص ۲۳۳.

بیاورد. چون به تبریز رسید، مردم در کوچه‌ها از بامها خاکستر بر سر او می‌ریختند و بی‌حرمتی هر چه تمامتر می‌کردند. او را به خانهٔ... والدهٔ شیخ کججی بردند و امیرکاوس شروانی [که جانی بیک را از شروان تا تبریز همراهی کرده بود] آن جا بود با مولانا محیی‌الدین بردعی. ملک اشرف دست کاوس را [که قبلاً دیدیم از دست او جان به در برده و قلمروش بارها معروض چپاول نیروهای غارتگر وی قرار گرفته بود] بوسه داد و تضرع و زاری بکرد. کاوس او را استمالت داد. بعد از آن او را پیش پادشاه بردند. پادشاه با او خطاب کردی. در جواب گفت: نوکران خراب کردند و سخن من نشنیدند... پادشاه می‌خواست که اشرف را قصد نکند (قصد جانش نکند) و به مملکت خود (دشت قبچاق) برد. کاوس و قاضی محیی‌الدین بردعی مبالغه (اصرار) کردند و گفتند مادام که او زنده است، مردم این مملکت ازو ایمن نباشند و فتنه و آشوب خیزد. پادشاه را [استدلالهای آنان] معقول آمد، فرمود: شما دانید. ایشان پروانه بدان جماعت که او را محافظت می‌کردند، رسانیدند تا او را قصد کردند. در راه او را از اسب فروکشیدند و شمشیر در پهلوی او فرو کردند؛ چنان که سر شمشیر از جانب دیگر بیرون آمد و سر او را به تبریز آوردند و در میدان بر در مسجد مراغیان بیاویختند و مردم تبریز شادیها کردند...»[1]

ناگفته نماند که با کشته شدن ملک اشرف بساط سلطنت سلسلهٔ چوپانی هم برچیده شد.

جانی بیک اندکی بعد، از همان راهی که آمده بود، یعنی از راه اران، شروان و دربند به سرای بازگشت و پسرش بیردی بیک‌خان را با پنجاه هزار مرد جنگی در آذربایجان

---

۱ ـ پیشین صص ۳۵ ـ ۲۳۴؛ مطلع‌السعدین، صص ۹۲ ـ ۲۵۸.

گذاشت. مدت کوتاهی پس از عزیمت جانی بیک خبر بیماری او به بیردی بیک رسید و او اخی جوق را به جانشینی خود در آذربایجان گذاشت و به دشت قبچاق برگشت و در همان سال ۷۵۸ه/ ۱۳۵۷م به جانشینی پدرش، که درگذشته بود رسید.

یک چند هم مردم آذربایجان گرفتار اخی جوق که «علم ظلم را برافراشت و تعدی آغاز کرد و از مردم مطالبات به مبالغه بنیاد کرد» شدند؛ «چنان که مردم دست از اموال و اطفال بشستند»، تا آنکه سلطان اویس جلایر در ۷۵۹ه/ ۱۳۵۸م به تبریز آمد. اخی جوق به نخجوان و قراباغ عقب کشید و مدتها در آن حدود تاخت و تاز کرد و در سال ۷۶۰ه/ ۱۳۵۹م، که به تبریز برگشته بود، به فرمان سلطان اویس کشته شد. به قول اشپولر «جانی بیک و بردی بیک بقایای قلمرو ایلخانان را نیز ویران نمودند. هنگامی که آنان ایران را ترک می‌کردند، از این سرزمین چیزی جز ویرانه‌ای باقی نمانده بود».[1]

لازم به توضیح است که بردی بیک پس از بازگشت به سرای نتوانست بر تخت سلطنت قرار گیرد و جنگ جانشینی درگیر شده بین چند مدعی سلطنت به یک دورهٔ هرج و مرج بیست و چند ساله راه گشود و سرانجام زمام سلطنت اعقاب جوچی از خاندان باتو، که ابتدا خانهای اردوی ازرق نامیده می‌شده‌اند و بر قبچاق غربی و روسیهٔ جنوبی فرمان می‌رانده‌اند، به دست خاندان دیگر اعقاب جوچی، یعنی خاندان اوردا که تا آن تاریخ بر سیبریه و قبچاق شرقی فرمان می‌رانده‌اند و معروف به خانهای اردوی سفید بوده‌اند، منتقل شد. متحد کنندهٔ این دو خاندان، که هر دو نیز از اعقاب جوچی پسر چنگیز بوده‌اند، توقتمش (۹۷ ـ ۷۷۸ه/ ۹۵ ـ ۱۳۷۶م) اوردایی بود. نام دولت متحد پدید آمده در زیر پرچم توقتمش، قزل اردو (اردوی زرین) نامیده شده است؛ نامی که تسامحاً به دورهٔ پیش از توقتمش هم اطلاق می‌شود. نام توقتمش، به جهت حملات او به شروان و اران و آذربایجان و نیز تاخت و تازهایش در ماورای خزر و ماوراءالنهر و ستیز و آویزهایش با تیمور از نامهای آشنای تاریخ ایران است.

---

۱ ـ تاریخ مغول در ایران، ص ۱۴۳.

جلایریان و...

جلایر قبیله‌ای از قبایل پیرو هولاکو بود. امیرحسن بزرگ جلایری یا ایلکانی[1] که از امرای مقتدر ایلخانی بوده، پس از مرگ ابوسعید بهادر، در آناتولی و آذربایجان به توسعهٔ دامنهٔ نفوذ و قدرت خود پرداخت، اما رسماً اعلان استقلال نکرد. پس از مرگ او در سال ۷۵۷ه/ ۱۳۵۶م پسرش اویس جایش را گرفت و آذربایجان و نخجوان و اران و مغان را تحت حکومت خود درآورد و عملاً راه استقلال را پیمود. وی در سال ۷۵۹ه/ ۱۳۵۸م برای دفع اخی جوق قزل اردویی رهسپار تبریز شد. اخی جوق که به هنگام رسیدن اویس به تبریز، در نخجوان بوده، به قراباغ عقب‌نشینی کرد و اویس یکی از سرداران خود به نام امیرپیلتن را به سروقت وی فرستاد؛ ولی پیلتن از وی شکست خورد و اویس تبریز را رها کرده، روی به بغداد نهاد. اخی‌جوق هم به شهر درآمده، از ستم بر مردم فروگذار نکرد.

در سال ۷۶۰ ه/ ۱۳۵۹م سلطان اویس دوباره به تبریز آمد و این بار بر اخی جوق دست یافته، او و اطرافیانش را کشت. وی پس از گذراندن زمستان ۷۶۱ در قراباغ به بغداد عزیمت کرد. و در زمستان سال ۷۶۶ه/ ۱۳۶۵ م، «به سبب مخالفت کاوس شروانی»[2] می‌خواسته به قراباغ رود که رسیدن خبر طغیان خواجه مرجان در بغداد، او را از این کار منصرف کرد. تا آن‌که در سال ۷۶۸ه‍/۱۳۶۷م خود را به تبریز رساند و پس از استقرار در آنجا بیرام بیک، یکی از نزدیکان خود را مأمور لشکرکشی به شروان کرد. حافظ ابرو دربارهٔ علت این لشکرکشی و نتایج و عواقب آن چنین نوشته است:

«در مدت غیبت سلطان، کاوس شروانی دو نوبت به قراباغ آمده بود و مردم را کوچانیده، به جانب شروان برده و خرابی کرده و چون سلطان پیش از آنکه قضیهٔ مرجان واقع شود، عزیمت قراباغ و جنگ کاوس

---

۱ ـ آل جلایر یا ایلکانیان از نواده‌های ایلکانویان بن جلایر، یکی از سران سپاه هولاکو هستند.

۲ ـ ذیل جامع‌التواریخ، ص ۲۴۰.

کرده بود و در غیبت نیز خرابی بسیار واقع شده بود، بیرام بیک و امرا و لشکرها را به شروان فرستاد. بیرام بیک با لشکر جرار از آب کر بگذشت و به ولایت شروان رفت.

کاوس را مجال مقاومت نبود. به قلعه متحصن شد و ولایت و مملکت را بدیشان بگذاشت و قریب سه ماه لشکر در ولایت شروان بود و خرابی بسیار کردند. چون کاوس معلوم کرد که ولایت به کلی خراب می‌شود، مردم صالح و مشایخ را در میان انداخت و از قلعه بیرون آمد. بیرام‌بیک و امرا را فتحی چنان میسر شد. کاوس را بند کرده، به اردو رسانیدند. سه ماه در بند بود. سلطان مرحمت فرمود او را ببخشید و مملکت برو مسلم داشت و به سبب این عطا و شفقت مجموع شروان تا دربند باکو مسخر شد و حکام آنجا، حاجی فرامرز و حاجی فریدون و غیر هم پیش سلطان اویس بیامدند و سلطان ایشان را تربیت فرمود و انعامات و تشریفات بسیار داد و تا سلطان زنده بود ایشان از جادهٔ مطاوعت تخلف ننمودند و مالی که مقرر کرده بودند، می‌رسانیدند و مردم ولایت آذربایجان و عراقین و مملکتی که در حوزهٔ تصرف سلطان بود، در رفاهیت و خوشدلی هر چه تمامتر روزگار می‌گذرانیدند و ولایات و مملکت در مرتبه‌ای معمور شد که هرگز بدان مرتبه نبوده بود».[۱]

البته، با توجه به اینکه سلطان اویس بعد از آن کمتر از هشت سال سلطنت کرده، اگر نگوییم که چنین فرصتی برای رسیدن به چنان رفاهیت و عمارتی ناکافی بوده، حداقل باید گفت که چنان دوره‌ای بسیار کوتاه بوده است. در هر صورت کاوس در سال ۷۷۴هـ/ ۷۳-۱۳۷۲م درگذشت و سلطان اویس پسر او هوشنگ [واپسین شروان شاه طبقهٔ اول از

---

۱ ـ ذیل جامع‌التواریخ، ص ۲۴۲؛ مطلع‌السعدین، ص ۳۸۸؛ حبیب‌السیر، ج۳، ص ۲۴۱ و...

خاقانها را که بعد از ده سال سلطنت جای به عموزاده‌اش شیخ ابراهیم دربندی، سرسلسلهٔ طبقهٔ دوم از خاقانها سپرد] را، که از ملازمان حضورش بود، به حکومت شروان منتصب کرد.[۱]

خود سلطان اویس هم، به طوری که از لوح قبرش برمی‌آید، دو سال بعد، یعنی در ۳ جمادی‌الاول ۷۷۶/ ۱۰اکتبر۱۳۷۵ در تبریز درگذشته و در قبرستان شادباد ارواح مشایخ روستای شادباد که امروز پینه شلوار نامیده می‌شود و در شمال شرقی تبریز قرار دارد، مدفون گردید.[۲] به نوشتهٔ محمد علی تربیت «چون مقابر صلحا و اولیا [در آن قبرستان] زیاد بوده و پیر شروان در آنجا مدفونست و لذا آن ده به اسم شادآباد مشایخ و پینه شلوار شهرت یافته»[۳] ولی عبدالعلی کارنگ را عقیده برآنست که مؤلف حبیب‌السیر، که نام قریهٔ مذکور را پیروان شروان درج کرده، به تلفظ عوام توجه داشته و پینه شلوار امروزی صورت مبدل پیران شروان است.[۴] شاید هم پیر شروان نام عارفی وجود داشته که مسقط‌الرأسش شروان بوده است.

پس از مرگ شیخ اویس بنا به وصیتش یکی از پسرانش به نام حسین به سلطنت رسید. اما احمد، پسر دیگر او، که حکومت اردبیل را به عهده داشت و معمولاً در قراباغ قشلاق می‌کرد، در سال ۷۸۴ه/ ۱۳۸۲م حسین را کشت و خود بر تخت سلطنت نشست و با عادل آقا، یکی از سرداران جلایری که بایزید پسر دیگر اویس را به تخت سلطنت نشانده بود، جنگها کرد و «به رغم پشتیبانی قرامحمد قراقویونلو از احمد، وی چند بار به نخجوان واران و موغان گریخت»[۵] و در حدود سال ۷۸۴ه/ ۱۳۸۲م که در اران به سر می‌برده و امیر عادل نیز به دنبالش به آن حدود رفته بوده، به میانجی‌گری هوشنگ‌بن

---

۱ ـ ذیل، ص ۲۴۴؛ حبیب‌السیر، ج۳،ص ۲۴۲و...

۲ ـ دربارهٔ قبر اویس: چهل مقاله، نخجوانی، صص ۲ـ۵۱؛ روضات‌الجنان، تصحیح سلطان القرایی، ج۲ صص۳۲ـ۵۳۱؛ آثار باستانی آذربایجان، کارنگ، صص ۳۰ـ۶۱۵.

۳ ـ دانشمندان آذربایجان، ص ۳۰۷.

۴ ـ آثار باستانی آذربایجان، ص ۶۱۷.

۵ ـ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج۷، ص۳۳.

کاووس شروانی به توافق رسیدند که «ولایت آذربایجان تعلق به سلطان احمد داشته باشد و ولایت عراق عجم به سلطان بایزید و امیر عادل در ولایت عراق عرب مشترک باشد».[۱]

لیکن این قرار و مدار مراعات نشد و کشمکشها همچنان ادامه یافت و احمد در نخستین فرصت به حکومت ۵ ماههٔ برادرش بایزید پایان داد.

در جریان کشمکشهای مورد بحث یورشهای تیموری شروع می‌شود و سلطان احمد جلایر در تمام حدود بیست سالی که تیمور با وقفه‌هایی در ایران مرکزی و غربی و سرزمینهای همجوار تاخت و تاز می‌کرده، از شهری به شهری در حال گریز بوده و در این مدت حتی سالهایی را در شام و مصر و آناتولی در تبعید خود خواسته گذرانده و هرگز هم فرصت آن نیافته که در امور قفقاز جنوبی مداخله‌ای بکند و تنها قلعهٔ النجق، که پناهگاه کسان و نزدیکان و محل نگهداری بخشی از خزاین و دفاین او بوده، توانسته به مدت ۱۲ سال در برابر مهاجمات نیروهای اعزامی تیمور دفاع کند.

سلطان احمد جلایر، که در دوران یورشهای تیموری به بغداد و گاه تبریز سر می‌زده و به شنیدن خبر نزدیک شدن قوای تیمور فرار را بر قرار ترجیح می‌داده، تنها پس از مرگ تیمور در ۸۰۷ هـ/ ۱۴۰۵م بوده که در اوایل سال ۸۰۸هـ/ اواسط ۱۴۰۵م به بغداد برگشت و یک سال و اندی بعد با استفاده از غیبت ابوبکر، نوهٔ تیمور از آذربایجان، تختگاه سابق جلایریان، به این خطه تاخت و در تبریز فرود آمد، لیکن به شنیدن خبر نزدیک شدن ابوبکر بی‌درنگ به بغداد روانه شد تا در فرصتی دیگر در پی برآوردن آرزوی خود برآید؛ فرصتی که چهار سال بعد به دست آمد، لیکن برایش خیلی گران تمام شد؛ به بهای زندگی‌اش.

توضیح اینکه زمانی که احمد و قرایوسف قراقویونلو در تبعید سوریه و مصر و آناتولی با هم بوده‌اند، با یکدیگر عهد می‌بندند که «چون قدرت یابند، احمد بر بغداد

---

۱ ـ ذیل جامع التواریخ، ص ۲۷۲ ؛ روضة‌الصفا، تهذیب و تلخیص زریاب، ص ۹۸۹.

فرمان راند و حکومت آذربایجان به قرایوسف واگذار شود. اما سلطان جلایری اندیشهٔ تسخیر آذربایجان را هرگز از سر بیرون نکرد وامیر قراقویونلوها، که با به دست آوردن پیروزیهای روزافزون، موقعیت خود را در آن نواحی استوار می‌ساخت، نه تنها مانع دستیابی او به اهدافش بود، بلکه به دنبال ضعف جانشینان تیمور در آن نواحی، بزرگترین خطری بود که سلسلهٔ جلایریان را تهدید می‌کرد. از همین رو احمد جلایری به دنبال فرصت و بهانه‌ای بود تا دوست دیرین و رقیب نیرومند خود را، به رغم عهدی که با وی داشت، از آذربایجان براند».[۱] در تعقیب همین آرزو، وقتی قرایوسف درگیر جنگ در ارزنجان بود، با استفاده از غیبت او، در اوایل سال ۸۱۳ھ/ اواسط ۱۴۱۰م به آذربایجان لشکر کشید و بدون مانعی عمده در ۲۶ ربیع‌الاول/ ۲۹ ژوئیه وارد تبریز شد. قرایوسف هم پس از اطلاع از افتادن تبریز به دست احمد، بدین سو آمد و جنگ سرنوشت در ۲۸ ربیع‌الاخر ۳۰/اوت در نزدیکی تبریز اتفاق افتاد. لشکر جلایری درهم شکست و احمد به اسارت درآمد و به فرمان دوستی که روزهای تلخی را با هم سپری کرده بودند، کشته شد و جنازه‌اش در شهری که واپسین ماه حیاتش را در آن گذرانده بود، سه روز به نمایش گذاشته شد و سپس در دمشقیه، در کنار قبر برادرش سلطان حسین، که خود به قتلش رسانده بود، مدفون گردید.[۲]

اگرچه بازماندگان احمد جلایر تا ۸۳۶ق/ ۱۴۳۳م در بخشهایی از خوزستان حکومت کردند، قتل وی را باید نقطهٔ پایان سلطنت جلایریان به شمار آورد.

---

۱ ـ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج۷ص۳۶.

2 - Kara koyunlular, Faruk sumer, s 84-6.

شروان شاهان و یورشهای تیمور

تیمور از زمانی که در سال ۷۸۸هـ/ ۱۳۸۶م پایش بـه آذربـایجان و اران و شـروان و ارمنستان و گرجستان رسید، تا زمانی که در سال ۸۰۶هـ/ ۱۴۰۴ م این سرزمینها را پس از فتح بلاد شام، آسیای صغیر، عراق عرب و سراسر ایران ترک کرد، معمولاً جز فواصل بین یورشهای سه گانهٔ وی به ایران، زمستانها را در قراباغ می‌گذراند و در هر فرصتی به گرجستان و ارمنستان لشکرکشی می‌کرد. میرخـوانـد دسـتکم هـفت لشکـرکشی او بـه گرجستان را در این سالها ثبت کرده است.

تیمور وقتی در سال ۷۸۸هـ/۱۳۸۶م به تبریز نزدیک می‌شد، سلطان احمد جلایر راه گریز درپیش گرفت. گفتنی آنکه ورود تیمور به تبریز چند ماهی پس از غارت این شهر در واپسین ماه سال ۷۸۷هـ/ نخستین ماه سـال ۱۳۸۶م، یـعنی در قـلب زمسـتان بـه دست لشکریان خونخوار توقتمش، صورت گرفت. بدیهی است که مسیر آمد و رفت نیروهای ۹۰ هزار نفری توقتمش به تبریز و مراغه، دربند و شروان و اران بوده است. تعداد اسرای همراه قشون گران بار از چپاول را در بازگشت از شروان، ارّان و آذربایجان ۲۰۰ هزار نفر نوشته‌اند.[1] بی‌گمان کمال خجندی نیز با عده‌ای از دانشمندان و هنرمندان از همراهان این کاروان بوده‌اند.[2] گفتنی است که نیروهای تحت فرمان سرداران توقتمش در دو شاخه و

---

1 - Azarbaycan Tarixi, Alyarli,s.305; Azarbaycan Tarixi, Bunyadov, s.350.

۲ ـ دیوان کمال خجندی، تصحیح دولت‌آبادی، مقدمه، ص سی و دو.

از دو مسیر، شاخه‌ای از طریق مرند و نخجوان و شاخهٔ دیگر از راه قراداغ، خود را به قراباغ رسانده، در آن جا به هم پیوستند و به راه خود به سوی دربند و سرای ادامه دادند.[1] گفته‌اند تیمور پس از شنیدن خبر یورش توقتمش بر آذربایجان بوده که تصمیم به لشکرکشی به این سامان گرفت. جملاتی از مقدمهٔ گزارش «یورش سه سالهٔ صاحبقران...» خواندمیر، دلیلی است بر اثبات این مدعا:

«در آن زمستان [۷۸۷-۸۸ه‍] که [شهر] زنجیرسرای [ماوراءالنهر] به یمن مقدم صاحبقران کشورگشای، غیرت‌افزای گلستان ارم بود، توقتمش خان به تحریک سلسلهٔ مخالفت قیام نموده، بیک پولاد اُغلان را با... [سه بیک دیگر] سرکردهٔ نه تومان (۹۰ هزار نفر) لشکر... ساخته، به جانب آذربایجان فرستاد و آن جنود کافر نهاد از راه دربند به جلگاه تبریز درآمده... دست استیلا به نهب و تاراج برآوردند و از جور و بیداد و فسق و فساد آنچه توانستند به تقدیم رسانیدند و هم در آن زمستان با غنیمت فراوان و اسیران مسلمان از همان راه که آمده بودند، مراجعت نمودند و چون این خبر در زنجیرسرای به سمع شریف صاحبقران گیتی گشای رسید، ظلم و بیدادی که بر اهل اسلام رفته بود، بر خاطر مبارکش گران آمد و رأی عالم آرای بر تنظیم امور ممالک عراق و آذربایجان گماشته، در سنهٔ ثمانین و ثمان و سبعمائه (۷۸۸)... به نفس نفیس با سایر امرای عالی شأن و سپاهی مانند آب دریا بی‌کران، از جیحون عبور فرمود و بعد از طی منازل و مراحل... به جانب آذربایجان نهضت نمود...»[2]

تیمور در حالی که رو به سوی آذربایجان داشت، پسرش میران شاه را به سوی تبریز

---

1 - Az. Tarixi, Bunyadov, s.350.

۲ - حبیب السیر، ج ۳، صص ۳۸ - ۴۳۷.

روانه کرده بود و سلطان احمد جلایر که دو هفته پیش به این شهر آمده بود، راه فرار در پیش گرفت. تیمور «امیر حاجی سیف‌الدین را با بعضی از امرا و لشکریان به تعقیب او فرستاد و او بار و بنهٔ خود را گذاشته، فرار کرد. الیاس خواجه... با جمعی از نخجوان گذشتند و در موضع نمکزار به سلطان احمد رسیدند و جنگ در پیوستند. در این جنگ الیاس خواجه زحمی شد و در پایش اندک نقصانی باقی ماند. سپاه تیمور در نخجوان قتل و غارت بسیار کردند و قماری ایناق آتش به گنبد ضیاءالملک زد که پانصد تن از دود کاه تلف شدند».[۱]

تیمور پس از گذراندن تابستان ۷۸۸ه‍/ ۱۳۸۶م در تبریز و انتقال دادن بهترین صنعتگران جان به در برده از بگیر و ببر اردوی زرینی‌ها به سمرقند،[۲] از طریق مرند و نخجوان به ادعای جهاد روی سوی گرجستان نهاد و پس از تصرف و ویران کردن چند دژ چون کروم و سورماری و قارس خود را به تفلیس رساند و پس از تاخت و تاز و غارت در آن سرزمین، بقراط (از خاندان بگراتید) را اسیر گرفت و ضمن فرستادن فوجهای اکتشافی و غارتی به سمتهای مختلف قفقاز جنوبی، خود از طریق شکی عازم قراباغ شد.

پس از استقرار در زمستانگاه قراباغ ملک بقراط را به حضور تیمور آوردند و ایشان وی را «به قبول شریعت غرا دعوت فرمودند»[۳] و «به یمن این نصایح در قفل ضلالت از دل بقراط بگشودند و به شاهراه ایمانش راه نمودند. بدین سبب او را به مزید اختصاص و انعام مخصوص گردانید و چندان الطاف و اعطاف دربارهٔ او به تقدیم رسانید که اکثر اتباع و اشیاع و اهل ولایت او به نور ایمان منور گشته، اظهار اسلام کردند و امیر صاحب‌قران در ازای آن مملکتی که بدو مخصوص بود، با زواید و مضافات دیگر بدو مقرر گردانید».[۴] اما رنه گروسه بر آنست که بقراط پنجم با تظاهر به دین اسلام آزادی

---

۱ ـ روضة‌الصفا، تهذیب و تلخیص زریاب، ص ۱۰۴۴.
۲ ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هیجدهم، پیگولوسکایاو...، ترجمهٔ کشاورز، ص ۴۶۱.
۳ ـ تاریخ حبیب السیر، ج ۳، ص ۴۳۹.
۴ ـ ظفرنامه، شامی، ص ۱۰۱.

خود را بازیافته است.[1]

بئاتریس فوربزمنز خاطرنشان ساخته است که پس از بخشیده شدن پادشاه تفلیس و منصوب شدنش به مقام اولیهٔ خود، «دیگر فرمانروایان این منطقه از قفقاز تا گیلان به سرعت اظهار اطاعت کردند».[2]

امیرشیخ ابراهیم

یکی از فرمانروایانی که در زمستان ۷۸۸ه/ ۱۳۸۶م در قراباغ به حضور تیمور بار یافته و در نتیجهٔ اظهار اطاعت و خوشخدمتی بر مقام خویش ابقا شده، امیر شیخ ابراهیم، نخستین شروان شاه از طبقهٔ دوم از سلسله خاقانها بود که چهار سال پیش از آن به شروان شاهی رسیده بود. عباسقلی آقاقدس که روسها از وی به باکیخانوف یاد می‌کنند دربارهٔ رسیدن او به تخت سلطنت شروان داستان جالبی نقل کرده است:

> «... امیری که فرمانروای شروان بود (هوشنگ پورکاوس) ظلم بسیار می‌نمود. شروانیان اتفاق کرده، او را بکشتند و آمده شیخ ابراهیم دربندی ابن سلطان محمدبن کیقباد شروان شاه را که فقیرالحال در شهر شکی، از قصبات شروان به زراعت‌گری معاش می‌کرد، میان مزرعه در زیر درختی خوابیده یافته، جامه و عمامهٔ پادشاهانه پوشانیدند و آورده بر تخت سلطنت نشانیدند».[3]

سلیمان علیارلی ضمن تأکید بر خطری که با آمدن تیمور به قفقاز جنوبی و اردو زدن وی در قراباغ، دولت شروان شاهی را تهدید می‌کرد، خاطرنشان می‌سازد که «شروان شاه ابراهیم اول در چنین شرایطی وارد شدن به جنگ مسلحانه با دشمنان خوفناک خود را امکان‌پذیر نمی‌دانست. او به استفاده از رقابتها و اختلافات آشتی‌ناپذیر موجود در بین

---

۱ ـ امپراتوری صحرانوردان، ص ۷۰۷.

۲ ـ برآمدن و فرمانروایی تیمور، ترجمهٔ صفت گل، ص۹۸.

۳ ـ گلستان ارم، ص ۸۶.

تیمور و توقتمش اهمیت خاصی می‌داد...».[1]

ابن عربشاه، که کتاب ارزندهٔ عجایب‌المقدور فی‌اخبار تیمور را ۳۳ سال پس از مرگ این «مرد آهنین»[2] تصنیف و تألیف کرده، نوشته است که هنگامی که تیمور قصد یورش به دیار قبچاق را داشته، شیخ ابراهیم دربارهٔ نحوهٔ برخوردش با تیمور، با قاضی ابویزید «که به دیگر بزرگان دولت برتری و به حضرت سلطان تقرب تمام داشت [و در حقیقت] وی دستور مملکت و گردانندهٔ چرخ دولت بود» مشورت کرد و در کار تیمور رأی وی بخواست که آیا [بهتر است] دست به پیکار زند یا ملک خود به رایگان واگذارد و راه گریز گزیند یا در پناهگاه نشیند؟» و پاسخ شنید:

«به اندیشهٔ من ایمنی در فرار است و امید و اطمینان در پناهنده شدن به کوههای بلند و ناهموار!»

اما سلطان نظر دیگری داشت:

«خود این اندیشه مرا درست نیاید که خویشتن برهانم و رعیت را به روز درماندگی نشانم. [در این صورت] خدای بزرگ را روزشمار چه پاسخ توان گفت، چو گوید که رعایت حال رعیت بگذاشتی و جانب دشمن نگهداشتی؟ و نیز [هرگز] آهنگ نبرد نکنم و دست به پیکار نگشایم، لکن خود به سوی وی (تیمور) شتابم و از آنچه فرمان رود روی برنتابم. اگر به منزلت خود بازگرداند[م] و به ولایت کشور خویشم نشاند، دامان مراد در کفست و اگر به آزارم خیزد و زندانم افکند، یا خونم بریزد رعیت از گزند قتل و غارت و آسیب اسارت رسته است؛ آن گاه هر که را خواهد خود به امارت این دیار و مردم آن برگزینند».[3]

گزارش باریابی امیر شیخ ابراهیم به حضور تیمور را کم و بیش همهٔ مورخان نزدیک به دربار و زمان تیمور با تغییرات جزئی آورده‌اند که از آن میان در این جا گزارش

---

1 - Az. Tarixi, Alyarli, s.306.

۲ ـ لقبی که ابوالقاسم طاهری به تیمور داده، تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ص ۵.

۳ ـ زندگانی شگفت‌انگیز تیمور، ص ۷۷.

میرخواند نقل می‌گردد:

«.. والی ملک شروان، امیرشیخ ابراهیم، که به عظم شأن و قدم دودمان از سایر ملوک آن زمان ممتاز و مستثنی بود، به ارشاد عقل نیک‌اندیشی کمر عبودیت و اخلاص بر میان جان بسته، از راه انقیاد و خدمتکاری به درگاه عالم پناه شتافت و به مساعدت قاید، توفیق شرف بساط بوسی دریافته، پیشکشهای لایق و تنسوقات رایق به عرض رسانید و از جمله نکات بدیعه که به تعلیم خرد خرده‌دان ظاهر ساخت، یکی آنکه در آن هنگام که از هر جنس از اجناس تقوزی[1] پیشکش می‌کرد، هشت غلام خوب منظر به نظر صاحبقران والاگهر درآورد و خود در میان غلامان ایستاد، تا تقوز (نُه) تمام شد.

غلامان ترکی زبان هشت برد　　به جای نهم خویشتن را شمرد
چو گل شاه بشکفت ازکار او　　از آن کرده شد گرم بازار او

و چون صورت اخلاص امیرشیخ ابراهیم موقع قبول یافت، صاحبقران دوست نواز او را به اصناف الطاف اختصاص داد و زمام ولایت شروان و شماخی را تا اقصی البرز کوه [و محافظت دربند را] در قبضهٔ درایتش نهاد».[2]

شیخ ابراهیم در پرتو این تدبیر در زمرهٔ معتمدان تیمور قرار گرفت و در بسیاری از لشکرکشیهای او به سرزمین‌های مجاور وی نیز شرکت داشته است. بئاتریس فوربزمنز در این باره چنین نوشته است:

«معمولاً امرای محلی تیمور را در لشکرکشیهایی که به سرزمینهای

---

۱ ـ تقوز (نُه). از آن جایی که مغولان نه را عدد سعد می‌دانستند، تحف و هدایایی که به امرا و ملوک پیشکش می‌شده، به التزام تعداد نه می‌داده‌اند. در متون تاریخی تقوزات به معنی هدایا آمده است.

۲ ـ تاریخ حبیب‌السیر، ص ۴۳۹؛ ظفرنامه شامی، ص ۱۰۱، روضة‌الصفا، زریاب، ص ۱۰۴۵، عجایب‌المقدور، ص ۷۸.

خود آنان نزدیک بود، همراهی می‌کردند. مثلاً... ملک عزالدین کـرد، حاکم ارمینیه در لشکرکشی تیمور بر ضد ترکمانان قراقویونلو در سپاه او بود. در همین حال شیخ ابراهیم، حاکم شروان نیز در چندین لشکرکشی تیمور بر ضد گرجیان، دشت قبچاق، آناتولی و گیلان در سپاه او بود... از شیخ ابراهیم، که متحد نزدیک تیمور بود، در منابع به عنوان فردی با لشکر شروان و امیر یک تومان یاد شده است».[1]

امیرشیخ ابراهیم که در لشکرکشی تیمور به دشت قبچاق و روسیه در ۹۸ ـ ۷۹۷ه‍/ ۱۳۹۵م شرکت داشته، پس از عبور از دربند و بازگشت به قفقاز جنوبی، در حالیکه تیمور مشغول گشودن بعضی قلعه‌ها و بازسازی استحکامات دربـند بـوده، از وی «رخـصت طلبیده، به شابران رفت و به تهیهٔ وسایل پذیرایی از تیمور پرداخت».[2] گزارش نظام‌الدین شامی (شنب غازانی تبریزی و نه سوری) که «ظفرنامه» را به دستور تیمور تصنیف کرده و گذشته از آنکه خود شاهد عینی بسیاری از حوادث ایام تیمور بوده، به شاهدان عینی دیگر رویدادها و اسناد و مدارک دست اول نیز دسترسی داشته، در مورد پذیرایی یاد شده خواندنی است:

امیر صاحبقران «.. فرمود تا حصار دربند را عمارت کرده، استحکام تمام دادند و از آن جا بازگشته، به موضع شروان رسیدند. ملک آن جا، شیخ ابراهیم، که ذکر او پیش رفته، بعد از آنکه در آن سفر جان سپاری و مردانگیها نموده بود، تربیتهای پادشاهانه به تقدیم رسانید و طویهای عظیم کرد و دو قوزها پیش کشید و از آن جا کوچ کردند و به کنارهٔ آب کر رسیده، فرود آمدند و امیرشیخ ابراهیم را به خلع پادشاهانه و انعام بی‌کرانه و زر و زیور و کلاه و کمر مخصوص گردانیده، حکم آن ولایت

---

۱ ـ برآمدن و فرمانروایی تیمور، صص ۳۲-۱۳۱.

۲ ـ روضة‌الصفا، زریاب، ص ۱۰۷۳.

بر قرار معهود بد و تفویض فرمود و روزی چند آن جا بر مسند کامرانی نشسته، به عیش و عشرت مشغول بودند و از آن جا کوچ کرده، به موضع آقدام [که در جنوب غربی دشت قراباغ قرار گرفته و اکنون هم پابرجاست] رسید».[۱]

در نتیجهٔ چنین خوشخدمتی‌هایی چنان راهی در آن دل چون سنگ یافته و اعتباری در آن حضور وحشت و خطر یافته بود که گاهی حتی جرأت به شفاعت دیگران می‌کرد؛ چنان که در سال ۸۰۲ هـ خواستار عفو سیدی احمد، پسر سیدی علی اُرلات حاکم شکی شد. سیدی علی در زمانی که دژ النجق بعد از ۱۰ سال مقاومت در برابر نیروهای تیمور همچنان پایداری می‌کرد، در سال ۷۹۸هـ/ ۱۳۹۶م همراه نیروهای گرجی به یاری محصوران قهرمان دژ شتافته[۲]، دو سال پیش از آن نیز هنگامی که تیمور پس از تاخت و تاز در گرجستان به شکی وارد شده بود، از جلو شیخ نورالدین ساری بوغا، فرستادهٔ تیمور گریخته، شیخ هم خانه‌های او را غارت کرده بود.[۳] سیدی احمد ارلات، که پس از مرگ پدرش به جای او نشسته بود، فرود آمدن تیمور در قشلاق قراباغ را برای اظهار اطاعت به او و دفع شرش مغتنم شمرد و بدین منظور دست به دامان امیرشیخ ابراهیم شد. گزارش جریان آمدن تیمور به قراباغ و شفاعت ابراهیم شروان شاه از وی را از ظفرنامهٔ شامی بازخوانیم:

«چون امیر صاحبقران نصرت قرین و... از مملکت هندوستان به دارالملک سمرقند مراجعت فرمود، به مسامع شریفه رسانیدند که به احوال ممالک ایران، به تخصیص آذربایجان و توابع آن فتوری راه یافته و از لشکر گرج و ارمن احیاناً رعایا را آسیبی رسیده، از آنجا که کمال غیرت و ناموس این حضرت است، تحمل نافرموده، در سال ۸۰۲هـ

---

۱ ـ ظفرنامه، ص ۱۶۵.

۲ ـ روضة‌الصفا، زریاب، ص ۱۰۹۱.

۳ ـ پیشین، ص ۱۰۶۹.

رایات ظفر پیکر در حرکت آمده، متوجه صوب خراسـان شـد و از راه سلطانیه به جانب قراباغ تبریز توجه فرمود و چون به مـبارکی آن جـا نزول کرد و آن صحاری را محل خیام و خرگاه جلال و مرکز چتر و علم اقبال گردانید... مقارن این احوال از اطراف خبرهای موافق رسـید [از قبیل خبر مرگ رقبا و دشمنانی چون تیمور قتلغ اردوی زرینی و به هم برآمدن اولوس او و.. درگذشت سلطان برقوق مملوک مـصر و...] و... شکرانهٔ این نعمتها را نیت بر غزو گرج مصمم گردانیده، با لشکر منصور به صوب مملکت ایشان (گرجیان) توجه فرمود وبه لب آب کر رسیده، نزول کرد و فرمان شد تا کشتیها جمع آورده، بر آن آب پـل بسـتند و لشکرها عبور کردند و چون پیش از این سیدی علی، که حاکم ولایت شکی بود، کشته شده بود و پسر او متصدی ایل و ولایت او شده، درین وقت از شکوه و هیبت حضرت امیر صاحبقران ترسیده، ملک شروان، امیرشیخ ابراهیم را واسطه ساخته، در مقام فرمانبرداری و طاعت‌گزاری درآمد و به بساط بوس حضرت رسیده، زمین عبودیت به لب ادب بوسه داد و عذر تقصیرات خود خواسته، استدعای عفو و مرحمت نمود. امیر صاحبقران او را به عواطف و اکرام مخصوصی گردانید و منصب و مقام پدری به وی ارزانی داشت».[۱]

در موردی دیگر نیز گرجیان و در رأس آنان گرگین، امیرشیخ ابراهیم شروانی را بـه میانجیگری بین خود و تیمور برانگیخته‌اند. آنان پس از تصرف یکی از دژهای مستحکم خود به نام کرتین به دست قوای تیمور و در معرض حمله و قتل و غارت قـرار گـرفتن ولایات گرجستان در اوایل سال ۸۰۶ه/ اواسط نیمهٔ دوم ۱۴۰۳م دست به دامن شخص شروان شاه، که جلوتر از رسیدن تیمور به گرجستان راههای آن جا را به فرمان او گرفته

---

۱ ـ ظفرنامه، صص ۱۳ ـ ۲۱۲.

بود، شده، وی را شفیع قرار داده‌اند. ابن عربشاه داستان توسل گرجیان به شیخ ابراهیم و گشوده شدن گره کار آنان به سر انگشت تدبیر وی را به تفصیل آورده است. در این جا مجملی از نوشته او آورده می‌شود:

«.. این قلعه و مغاره در میان برجهای گرجستان چون دو چشم بودند و آنگاه که چهرهٔ مُلک از نعمت دیدگان بی‌بهره ماند (یعنی قلعه فتح گردید) تعیین کردند که هنگام سوگواری و ماتم فرا رسیده است. [خصوصاً که پس از گشوده شدن قلعه به دستور تیمور ولایات گرجستان را تا ابخاز در معرض تاخت و تاز قرار داده بودند و هر چه ممکن بود از خرابی و ویرانی به بار می‌آوردند.][1] نیروی خود از دست بدادند و رشتهٔ پیوندشان از هم بگسیخت... گرجیان تلافی گناه و تقصیر خویش را به چاره‌جویی برخاستند. باشد که جامهٔ زندگی را از آن پیش که دریده شود، باز دوزند و رشتهٔ حیات را پیش از آنکه گسسته گردد در پیوندند. فریاد الامان برداشتند و از شیخ ابراهیم حاکم شروان در رهایی خود کمک خواستند. عنان کار خود به دست تدبیر او سپردند و او را، اگرچه نه درکیش آنان بود، به پیشوایی برگزیدند...

شیخ ابراهیم به درگاه تیمور آمده، پیشگاهش بوسه داد و چنان که پادشاهان را سزد وی را بستود و... [پس از کسب اجازه از تیمور] گفت: مهربانی خدایگان و دلجویی وی از مستمند فقیر و برخورداری از زحمت فراوان و عطوفت بی‌پایان او من بنده را به عرض سخنانی برانگیخت که بر رأی شریف آشکارست و آن اینکه بحمدلله تیر آرزو به هدف مقصود نشسته و امید دل بر وفق مراد برآورده‌شده است. هیبت مولای ما خاور و باختر روی زمین را برگشوده و او را از زد و

---

۱ ـ روضة‌الصفا، زریاب، ص ۱۱۱۳.

خورد و گیر و دار بی‌نیاز نموده است... سران و بزرگان این سرزمین همه عنایت خدایگان را بدین بنده دریافته و به سبب همسایگی، من بنده را به پایمردی گزیده‌اند... هر آنچه رأی مبارک فرماید و امر عالی بدان اشارت نماید، این بنده و آن جماعت بدیدهٔ قبول همی ببینیم و جز طریق فرمانبرداری نگزینیم. و اگر مقصود جمع مالست، این بنده به تقدیم آن، چنان که باید برخیزم... چاکر آهنگ این کار نکرده است مگر بدان نظر که زحمت و کلفت از دو سوی بر دارد و حق همسایگی به جای آرد...

تیمور خواهش وی بپذیرفت و مال فراوانی، زیاده بر اموال او و ایشان خواستار شد. شیخ ابراهیم آن خواسته‌ها به خزینهٔ او فرستاد و خود بکوچید و بساط زمستانگاه او را در قراباغ به تکمیل فروچید و این در سال ۸۰۶ بود».[۱]

از امیرشیخ ابراهیم شروانی، که بعد از تیمور هم زیسته و حکومت کرده و در دورهٔ اخیر سیاست دیگری در پیش گرفته، در صفحات بعد هم سخن خواهد رفت.

تیمور، دژ النجق، حروفیان و...

النجق که در منابع مختلف به صورتهای اِلنجَق، اَلَنچک، اِلنجَک، ارنجک، اَلَنجه و... نیز نوشته شده،[۲] قلعه‌ای بوده که بقایایش امروزه در بخش جلفای جمهوری خودمختار نخجوان، بر فراز کوهی صخره‌ای در ساحل راست رود النجق که به ارس می‌ریزد، به چشم می‌خورد. از آن جایی که این قلعه در حدود ۱۲ سال در برابر قوای تیمور، که پی درپی اعزام می‌شده‌اند، دفاع کرده، جا دارد توضیحاتی درباره‌اش و رویدادهایی که پیش

---

۱ ـ زندگی شگفت‌آور تیمور، صص ۱۲ ـ ۲۰۷؛ تاریخ حبیب‌السیر، ج۳، صص ۱۹ـ۵۱۷؛ روضة‌الصفا، زریاب، صص ۱۳ـ۱۱۱۲.

۲ ـ سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، تعلیقات مینوی، صص ۵۹ ـ ۳۵۸.

و بعد از تیمور از سر گذرانده، داده شود.

در مورد اینکه این دژ در چه تاریخی ساخته شده، اطلاعی در دست نیست. فؤاد کوپرولو آن را از قلاع دورهٔ سلجوقی می‌داند و قدیمیترین اثری که از این قلعه نامی در آن رفته، اخبارالدولة السلجوقیه اثر صدرالدین علی‌بن ناصر الحسینی النیشابوری، تألیف شده در سال ۵۹۰ه‍/۱۱۹۴م است.[۱] این قلعه به اتابکان آذربایجان تعلق داشته و از قرار معلوم در ایام خوف و خطر پناهگاه قابل اطمینانی برای افراد خانوادهٔ سلطنتی و محافظت خزاین و دفاین به شمار می‌رفته است. به نوشتهٔ آکادمیک ضیابنیادوف، از زمان سلطنت شمس‌الدین ایلدگز (۷۰-۵۳۱ه‍/ ۷۵-۱۱۳۷م) مالیاتهای جمع‌آوری شده از سراسر قلمرو اتابکان آذربایجان در قلعهٔ النجق نگهدای می‌شده است.[۲] در نامه‌ای که در سال ۶۱۸ه‍ خطاب به وزیر اتابک ازبک نوشته شده، از «حصن النجق» نام برده شده است.[۳]

اتابک ازبک یاد شده، وقتی جلال‌الدین خوارزمشاه، در سال ۶۲۲ه‍/ ۱۲۲۵م به آذربایجان رسید، از تبریز به گنجه و از گنجه به همین قلعه پناه برد و در همان جا هم بر اثر شنیدن خبر ازدواج زنش، که دختر طغرل سوم بود، با سلطان جلال‌الدین، درگذشت. نسوی، زندگی نامه نویس جلال‌الدین، داستان ازدواج مورد بحث رادر هر دو نسخهٔ عربی و فارسی کتاب خود آورده، دربارهٔ مرگ اتابک ازبک چنین نوشته است:

«صدر ربیب‌الدین، وزیر اتابک ازبک حکایت کرد که اتابک در آن وقت از اعمال نخجوان به قلعه اَلنجه بود. هر روز استیلای سلطان بر بلاد خود اندک اندک می‌شنید [و] غیر از این نمی‌گفت که انَّ الأَرضَ لله یورثُها من یشاءُ من عباده.[۴] تا وقت آنکه خبر نکاح ملکه بشنید، پرسید

---

۱ ـ اخبارالدولةالسلجوقیه، اقبال، لاهور. ص ۱۸۱.

2 - Azarbaycan Atabaylari Dövlati,s.84.

۳ ـ وسایل الرسائل، نقل مجتبی مینوی در بخش تعلیقات سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، ص ۳۵۹.

۴ ـ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۲۸.

که: به رضای مذکوره (زن) بود و یا اکراه کردند؟ مخبر اعلام کرد که: رغبت صادق از طرف مذکوره بود، و سلطان رغبتی نداشت. مضطر شد، بل که شهود طلاق را ملکه خلعت داد[۱] و نوازش کرد. [ربیب‌الدین] گفت: [ازبک] در حال سر بر بالین نهاد و محموم شد (تب آورد) و بعد از چند روز درگذشت».[۲]

عطاملک جوینی هم به همین حادثهٔ دردناک اشاره دارد:

سلطان جلال‌الدین در سال ۶۲۲ه «به نخجوان آمد و به فتوای ائمه بر ملکه مالک شد و راه گذر اتابک را سالک. و در آن وقت اتابک در قلعهٔ النجه بود. چون خبر وصول سلطان به نخجوان بشنید، دانست که اندیشه چه باشد. درد اندرون که بی‌درمان بود با علت بیرون متظاهر شد و هم در آن روز از غم و غصه جان تسلیم کرد.

جان عزم رحیل کرد گفتم بمرو گفتا چه کنم خانه فرو می‌آید»[۳]

قلعه در دوران سلطنت ایلخانان مغول هم پابرجا و دایر بوده است؛ چنان‌که حمدالله قزوینی در نزهةالقلوب، که در سال ۷۴۰ه/ ۱۳۴۰م تألیف گردیده، آن را یکی از «چند قلعهٔ محکم» اطراف نخجوان به شمار آورده است.[۴] این قلعه پس از فروپاشی دولت ایلخانی به دست چوپانیان افتاد. چنان که ملک‌اشرف چوپانی وزیر خود خواجه‌عبدالحی را در آنجا زندانی کرد[5] و در آستانهٔ آمدن جانی‌بیک آلتون اردویی به آذربایجان «خاتونان و دختران و ذخایر و جواهر و زر سرخ و نقره و اجناس» را به همان قلعه فرستاده بود.[۶]

---

۱ ـ یعنی، ملکه به کسانی که شهادت دادند که شاهد طلاق گرفتن ملکه از اتابک بوده‌اند، خلعت داد.

۲ ـ سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، ص ۱۴۹؛ سیرة جلال‌الدین یا تاریخ جلالی، ترجمهٔ ناصح، ص ۱۰۶.

۳ ـ جهانگشایی جوینی، ج ۲، ص ۱۵۷؛ جامع‌التواریخ، تصحیح روشن، صص ۵۳ ـ ۵۵۲.

۴ ـ نزهةالقلوب، ص ۸۹.

۵ ـ ذیل جامع‌التواریخ، صص ۲۵-۲۲۴.

۶ ـ پیشین، ص ۲۳۳.

بعد از چوپانیان النجق به تصرف جلایریان افتاد و به هنگام عزیمت تیمور به آذربایجان به دنبال رفتن توقتمش از این سرزمین، خزانهٔ سلطان احمد جلایر و افراد خانواده‌اش، در قلعهٔ النجق بودند. تیمور از آن زمان به بعد بارها سرداران و حتی پسر خود میران شاه را مأمور گشودن آن جا کرد؛ لیکن لشکریانی که از ماوراءالنهر گرفته تا عراق عجم و آذربایجان و گرجستان و... قلعه‌ها گرفته بودند، از دستیابی بر این قلعه ناتوان ماندند. خود تیمور، هنگامی که در سال ۷۸۹ه/ ۱۳۸۷م برای ملاقات همسرش از اران به آذربایجان آمده بود، پس از ملاقات با وی در مرند، تصمیم گرفت که برای یک سره کردن کار قلعه و مدافعانش، به آن جا رود؛ و رفت، لیکن به هدف خود نرسید. نویسندهٔ تاریخ ظفرهای او در این مورد چنین نوشته است:

«امیر صاحبقران سوار شده به قلعهٔ النجق رسیدند و سه روز توقف کرده، لشکر را امر فرمود تا به کوه برآمده، جنگ درپیوستند و فصیل آن را گرفته، خراب کردند. اهل قلعه [که] از بی‌آبی بر شرف هلاک رسیده بودند، به عجز و بیچارگی درآمدند و امان طلبیدند. امان بخشیده، اشارت فرمود تا ازکوه فرود آیند. در این اثنا ابر و بارندگی پدید آمد و بارانی عظیم ببارید و آبگیرها و چاههای ایشان پر آب شد. باز چون بدان آب انتعاش یافتند، راه خلاف سپرده، به قول خود وفا ننمودند. امیر صاحبقران میرکامحمد و اوج قرابهادر را تعیین کرد تا قلعه را حصار دهند و خود مراجعت فرموده، به اغروق [یعنی خیمه و خرگاه که در این سوی ارس زده شده بود] رسید».[1]

گفتنی آنکه آب مصرفی قلعه از ۷ حوض کنده شده در بدنهٔ سنگی آن که با آب برف و باران پر می‌شده‌اند، تأمین می‌شده است.[2]

---

۱ ـ ظفرنامه، شامی، صص ۳-۱۰۲.

2 - Az. sove Ensiklopediyasi, Cil.4,s.1822

ابن عربشاه کوتوال قلعهٔ النجق را مردی دلیر و آهنین چنگ به نام آلتون معرفی کرده است. به نوشتهٔ او، سلطان احمد جلایر را، که قلعهٔ النجق پناهگاه فرزند و عیال و مخزن مال و منالش بود، «به امانت وی اعتماد بسیار» بوده است. آلتون «گروهی در شمار سیصد تن از دلاوران و جنگجویان آزموده با خود داشتی و چون شب رو به آرامش گذاشتی از دژ به زیر آمده، بر لشکر تیمور بتاختی و به کار یغما پرداختی. چندان که محاصره کنندگان را کار به سستی پیوستی. چون آن خبر به تیمور بردند و او را آگاه کردند، وی لشکری در شمار چهل هزار مرد به فرماندهی چهار تن از امیران چیره دست، که مهمتر آنان قبلغ تیمور بود، برانگیخت و روانهٔ آن عرصه نمود» لیکن آنان نیز نتوانستند کاری از پیش ببرند و حتی‌التون در جریان شبیخونی غافلگیر کننده «دو تن از فرماندهان سپاه تیموری را که یکی [همان]قبلغ تیمور بود» از پای درآورد و «چون این خبر به تیمور رسید، جهان در بر چشمش تاریک شد و زمین و زمانش به نظر دیگرگونه نمود. پس خویشتن به کار محاصره برخاست و نگهبانان به گرداگرد قلعه برگماشت و به هر دهانه و در بند گروهی از مردان نیرومند برگزید». لیکن شبیخونهای آلتون «که پروردهٔ آن بوم و بر و از پست و بلندش باخبر بود» تیمور و سپاهیانش را عاجز کرد و چون نتیجهٔ منتظر حاصل نشد «جمعی از مردان گزیده به کار حصار بگماشت و خود بازگشت. روزگار محاصره همچنان به درازا کشید و مدت آن به دوازده سال رسید».[۱]

سرانجام هم آنچه باعث سقوط قلعه شد، تولید اختلاف و دو دستگی در میان قلعه‌نشینان بود. ابن عربشاه علت تولید اختلاف را وجود مناسبات نامشروع بین برادر آلتون و مادر شاهزاده طاهر پسر سلطان احمد جلایر می‌داند و می‌نویسد وقتی «آلتون به روش دیرین از پی یغما به خارج قلعه رفته بود، چون بازگشت در به رویش نگشودند و لاشهٔ برادر را از دیوار قلعه به سوی وی افکندند و... رفتار ناپسند برادرش [را] پیدا و نهان بر وی فرو خواندند. او گفت:... اگر به زشتی کردار وی یقین کرده و به کشتنش دست

---

۱ ـ زندگانی شگفت‌آور تیمور، ص ۴-۶۲.

برآورده‌اید، هر آینه کیفر اعمال ناپسند خود دیده... [و وقتی وی خواست که در باز کنند، گفتند] چه بسا که ترا مهر برادری به یاد آید و دستخوش حمیت خویشاوندی کند، آتش کینه فراخیزد و ترا به انتقام خون برادر برانگیزد...»

و بالاخره آلتون را به قلعه راه ندادند و او که تنها پناهگاه خود را از دست داده بود، افراد تحت فرمانش را پراکنده کرد و با لباس مبدل به مرند رفت و حاکم مرند او را پذیرفته «سرش برگرفته، به جانب تیمور فرستاد. تیمور را دل بر وی بسوخت و کسی به سوی قاتل وی فرستاده... اموالش به مصادرت بستد و خود او را نیز بکشت.

طاهر نیز که بدان کار ناروا دست گشود و خویشتن را بدان پلیدی بیالود، خود نیز پایداری نتوانست، بر آن شد که با جماعت خویش کوچ کند. چه، ضبط امور قلعه از دستش به در شده، یارای آنکه زمامش بازگیرد نداشت. جمع یارانش پریشان و مردانش روی گردان شده بودند. ناچار مال و متاع خود بیرون کشیده، از آن جا بگذشت و آن دشواری بر تیمور آسان گشت و قلعه به تصرف وی درآمد و تنی از یاران خود را که محل اعتماد بود، بر ولایت آن بگماشت و سفارش او به شیخ ابراهیم، حاکم شروان که مجاور آن دیار بود، نوشت و...».[۱]

به هنگام تخلیهٔ قلعهٔ النجق در اواسط سال ۸۱۳ه‍/اوایل ۱۴۰۱، تیمور مشغول تاخت و تاز و شهرگشایی در سوریه و جزیره بود. وقتی «در خلال این احوال فتح قلعهٔ النجق به وقوع پیوست، خاطر خطیر خسرو جهانگیر از اندیشهٔ مخالفت اهالی آن حصار بازرست. بیان این سخن آنکه حصار النجق محکمترین قلاع ایران و توران و عراقین و فارس و آذربایجان است و گرفتن آن اصلاً به جنگ و تدبیر میسرپذیر نیست. بنابر آن صاحبقران کامران مدت ده سال پیوسته عساکر آراسته، به محاصرهٔ آن قلعه می‌فرستاد تا قوت ساکنان آن نهایت پذیرفته، فتح میسر گردد. امرا به نوبت در تضییق محصور آن می‌کوشیدند».

---

۱ ـ زندگانی شگفت‌آور تیمور، صص ۶ـ۶۲.

خواند میر با این مقدمه به بیان چگونگی تسلیم آخرین بازماندگان آن می‌پردازد:

«در آن ایام که موکب سپهر اساس متوجه سیواس بود، از امرا، امیرزاده میران شاه [و] شیخ محمد داروغه و از ارکان دولت امیرزاده شاهرخ [و] امیر فیروز شاه در ظاهر آن حصار نشسته، به آن مهم پرداختند تا کار محصوران به جایی رسید که چرم کهنه و پوست حیوانات را می‌جوشانیدند و سد رمق می‌ساختند و آخرالامر آن را هم نمی‌یافتند. بنابر آن معدودی که در آن قلعه مانده بودند، به پای اضطرار پایان آمدند و امرا کوتوال النجق، سید احمد اغشایی را بند کرده، به درگاه عالم پناه فرستادند و بعد از چند روز صاحبقران دشمن سوز به قتلش حکم فرمود وکوتوالی آن قلعه را به ملک محمد اوبهی رجوع نمود».[۱]

مقاومت این قلعه چنان تأثیری در ذهن تیمور داشته است که چند ماه بعد، هنگامی که او در اوایل سال ۸۰۴ه‍/ اواخر ۱۴۰۱م، پس از بازگشت از بغداد به تبریز، از این شهر عازم گرجستان بوده، از آن جا بازدید کرده است. چکیدهٔ نوشتهٔ میرخواند در این باره از این قرار است:

«تیمور پس از چند روز اقامت در تبریز عازم گرجستان گردید و در موضع قم توبه [قم تپه؟] به دستور او خواجه اسماعیل خوافی را بر سر اردوبازار به دار آویختند. از آن جا به راه افتاد و از رود ارس گذشت و در نخجوان فرود آمد و با جمعی از زنان و فرزندان و خاصان به تماشای قلعهٔ النجق که در آن نزدیکیها فتح شده بود، پرداخت».[۲]

تیمور دو سال بعد وقتی در قشلاق قراباغ نوه‌اش امیرزاده عمر را به حکومت

---

۱ ـ تاریخ حبیب‌السیر، ج۳،ص ۴۹۹.
۲ ـ روضة الصفا، زریاب، ص ۱۱۰۱.

آذربایجان تعیین کرد، به او دستور داد که قلعهٔ النجق را خراب کند. امیرزاده عمر هم وقتی در اوایل سال ۸۰۷ه‍/ ربع آخر ۱۴۰۴م از قشلاق قراباغ عازم تبریز بود، «در راه جمعی از مردم نخجوان پیش...[وی] از قلعهٔ النجق شکایت کردند که جمعی مفسدان آن را پناه می‌سازند و در ولایت بیراهی می‌کنند و... امیرزاده عمر، بهادر پیش امیرزاده جهانشاه [بن چاکو] فرستاد و حکم فرمود که آن قلعه را خراب کند و خود همچنان بر سمت تبریز روانه گشت».[1]

اما پیش از آنکه قلعه تخریب شود، کلاویخو، فرستادهٔ پادشاه اسپانیا به دربار تیمور، در تاریخ ۲ ژوئن ۱۴۰۴/ ۲۳ ذی‌قعدهٔ ۸۰۶ / ۱۱ خرداد ۷۷۶، متأسفانه از فاصله‌ای دور آن جا را دیده و چنین توصیفی از آن جا به دست داده است:

«.. در ضمن حرکت [از ماکو به طرف تبریز] آن روز به ما قلعه‌ای نشان دادند که بر جانب چپ و بر فراز تپه‌ای (در فاصله‌ای از ساحل رود ارس) قرار داشت. این قلعه النجیک نام دارد. این قلعه با حصاری که برجهای متعدد دارد، محصور شده است و در این محیط موستانها و بیشه‌ها و مزارع غله‌خیز مجاور آنها قرارگرفته است و نیز چشمه‌سارها و چراگاههای بسیار در پیرامون آن حصار دیده می‌شود. در سال ۱۳۷۸م، زمانی که تیمور بر سلطان احمد [جلایر] ایران پیروز شد، همهٔ املاک او را گرفت. امیر مزبور به النجیک پناه برد و تیمور سه سال تمام این قلعه را در محاصره داشت. در پایان این مدت سلطان احمد گریخت و به مصر در پناه پادشاه مملوک قاهره رفت، و اینک نیز در آن جاست».[2]

مدتی پس از مرگ تیمور و آغاز جنگ جانشینی بین اولاد و احفاد او، سلطان احمد جلایر خودش را از سوریه به بغداد رساند و تخت و تاج از دست داده به دست آورد و

---

۱ ـ زبدةالتواریخ، حافظ ابرو، حاج سیدجوادی، صص ۶ـ۳۵.
۲ ـ سفرنامهٔ کلاویخو، ترجمه رجب‌نیا، ص ۱۵۵.

پس از محکم کردن پایگاه خود در آن جا در محرم ۸۰۹/ اواسط ژوئیه ۱۴۰۶ به تبریز آمد و به قاضی عمادالدین نخجوانی که «قلعهٔ النجق را ویران کرده بود، دستور داد که آن را از نو مرمت کند».[۱] اما خود به شنیدن خبر نزدیک شدن میرزا ابوبکر پورمیران شاه به تبریز، به طرف بغداد حرکت کرد و دو سه ماه بعد هم قرایوسف ترکمان بر ابوبکر پیروز شده، تبریز را متصرف شد و همان «قاضی عمادالدین نخجوانی [راکه] به اشارت سلطان احمد جلایر قلعهٔ النجق را از نو مرمت» کرده بود، مورد نوازش قرار داد و «قلعه را با موضعی چند که نزدیک آن بود بر قاضی مسلم داشت و بعضی از ولایات اطراف آن را به فرزند خود اسکندر داد. کار عمادالدین که مردی با کفایت بود، بالا گرفت و همهٔ تومان نخجوان به او رجوع کردند و مالی فراوان بر او جمع شد. قاضی جمعی از ترکمانان را با خانه کوچ به قلعه درآورد و یک جانب قلعه را به ایشان سپرد. اما ترکمانان چون دیدند که اطرافیان قاضی همه تاجیک (ایرانی) هستند و ترکان را در امور دخالت نمی‌دهند، بر او بشوریدند و او را با خویشان و نوکران بکشتند و قلعه را به اسکندر پسر قرایوسف سپردند».[۲]

قلعهٔ النجق از این به بعد به دست قراقویونلوها افتاد؛ اما پیش از فاصله گرفتن با زمان طوفان تیموری جا دارد به مطلب دیگری نیز در رابطه با قلعهٔ النجق اشاره‌ای بشود؛ و آن زندانی و کشته شدن فضل‌الله نعیمی، بانی طریقه یا فرقهٔ حروفیه در آن جا و تبدیل شدن آن جا به زیارتگاه و به قول خودشان به قایم مقام کعبه است.

کعبه شد بر آسمان روز قیام — شد النجه بعد از این قایم مقام

فضل‌الله نعیمی را که بعضیها استرابادی و بعضی دیگر تبریزی و حتی بعضی چون اسماعیل پاشا بغدادی، کتاب‌شناس و زندگی‌نامه نویس مشهور عثمانی در اثر خود به نام هدایةالعارفین خود استرآبادی تبریزی دانسته‌اند.[۳] در این که وی استرابادی بوده، جای

---

۱ ـ روضة الصفا، زریاب، صص ۱۱۳۶.

۲ ـ پیشین، ص ۱۱۳۸.

۳ ـ حروفیه در تاریخ، آژند، صص ۴ـ۳.

تردیدی نیست و خودش در نوم نامه، که کتابی است دربارهٔ خوابهایش، خویشتن را فضل استرابادی نامیده است. علت تبریزی نامیده شدن وی نیز سکونت چند ساله‌اش در تبریز و پس از گشت و گذار در بلاد مختلف اصفهان و خراسان و خوارزم و عربستان و...بوده است. وی بالاخره در سالهایی که گردباد ویرانگر تیموری در ماوراءالنهر برخاسته و هنوز به غرب ایران نرسیده بود، در تبریز مقام گرفت. تبریزی که دستخوش آشوبهای ناشی از کشمکشهای جلایریان و چوپانیان و شاه‌شجاع مظفری و توقتمش خان قزل اردویی بود و سرانجام در سال ۷۸۸ه/ ۱۳۸۶م آن گردباد گردان از راه رسید و همهٔ آنها را یا در کام کشید و یا تاراند؛ و فضل‌الله در همین دوران بلاخیزِ آمدنها و رفتنها و دست به دست شدنها بود که دعوت خویش در تبریز آشکار کرد و به این شهر در نظر مریدان خود جلوهٔ خاصی بخشید:

معنی تبریز را نیکو بدان تا به بیرون آوری سر نهان
کرد در تبریز ذات حق ظهور بی‌حجاب آن جا شد از ـ و (سی و دو)نور
درگذشت از جملهٔ اقران به ف معنی تبریز دیگر کرد ف (فضل)[1]

در استوانامه، تصنیف امیرغیاث‌الدین محمدبن حسین استرآبادی، از مریدان فضل و درياداشتی بر یکی از رسالات خطی حروفی (ظهور و بروز فضل خدا از هجرت حبیب خدا عـم در هفت و صد و هشتاد و هشت»)، یعنی همان سال رسیدن تیمور به تبریز، در همین شهر ثبت شده و در کرسی نامهٔ علی‌الاعلی نیز تصریح گردیده است که :

چون زفضل اسرار قرآن فاش گشت بود هجرت هفتصد و هفتاد و هشت[2]

در جریان یکی از همین کورانها فضل‌الله نعیمی به باکو، از شهرهای شروان پرتاب می‌شود و تا زمان دستگیری‌اش در سال ۷۹۶ و به احتمال قوی در ۸۰۳ یا ۸۰۴ه در آن جا استقرار می‌یابد. از قراین چنین برمی‌آید که وی پیش از عزیمت به باکو هم ارتباطهایی

---

۱ ـ واژه‌نامهٔ گرگانی، کیا، ص ۲۹.
۲ ـ پیشین، ص ۲۹۲.

با آن شهر داشته است؛ چنان که در جاودان نامهٔ معروف شده به جاودان کبیر «که تفسیر گونه‌ایست بر قرآن مطابق مشرب و ذوق حروفیه از فضل‌الله استرابادی به زبان فارسی آمیخته به لهجهٔ استرابادی... که ظاهراً در حدود ۷۸۸ه بر مؤلف الهام شده است»[۱] از اوراقی سخن رفته است که «سیدحسن در تاریخ یوم‌الاربعا فی سنهٔ سته عشر جمادی‌الاخر از باکویه آورد».[۲] در همان کتاب این یادداشت نیز جلب توجه می‌کند: «در باکویه، در دوم ربیع‌الاخر سنه ست و تسعین و سبعمائه». و تاریخ مذکور در حدود ۶ ماه پیش از اعدامش است. وی در محبت نامه هم که در آن بیشتر «سخن از عشق و معنی آن رانده و بسیاری از سخنان خویش راکه در جاودان نامه نوشته در آن نیز آورده»[۳] در اشاره به شهر مورد بحث گفته است:

ای بهشت جاودانم روی تو   با محبت عرش‌نامه روی تو
تا بخوانم روضهٔ باکوی تو   می‌رسد از نامهٔ تو بوی تو[۴]

علی‌الاعلی، شاگرد و همراه و مبلغ آرمانهای فضل و اشاعه دهندهٔ آن به ویژه در آناتولی در قیامت نامهٔ خود به اینکه فضل یک چند در باکو گذرانده اشاره دارد:

آمد چو ندا ز راه باکو   برخیز بیا و دست و پا کو
آنجای نشست دلبر ماست   با آنکه برفت جاش برجاست

به هنگام اقامت فضل‌الله در باکو، امیرشیخ ابراهیم شروان شاه، که دیدیم حلقهٔ اطاعت تیمور را بر گوش و مناسبات حسنه‌ای با او داشته، بر شروان، که باکو نیز بخشی از آن بود، فرمان می‌رانده است. در همین زمان، لابد بر اثر انتشار تعلیمات مریدان نعیمی، فتوای قتل او، به قولی در سمرقند (پایتخت تیمور)، و به قولی دیگر در استراباد و یا گیلان صادر شد و امیرشیخ ابراهیم احتمالاً به فرمان، او را دستگیر کرده، به دست

---

۱ ـ دایرةالمعارف فارسی، مصاحب، ص ۷۲۴.

2 - Hurufilik Metinleri Katalogu , Gölpinarli, S.8.

۳ ـ واژه‌نامهٔ گرگانی، ص ۳۶.

4 - Hurufilik...,s.8.

مأموران میران شاه سپرد. به همین علت است که علی‌الاعلی در کرسی‌نامه، شیخ ابراهیم را «آن تخم یزید» و وزیر او، قاضی بایزید را:

قاضی ملعون یزید شمرخو — از خدا و انبیا پیچیده رو

خوانده است.

شعری هم که در دیوان نعیمی راه یافته، دربردارندهٔ چنین ابیاتی است:

چون که او از ملک شروانش طلب کردند رفت
بر در آلینجه بود آن نطفهٔ شمر و یزید
مستحق لعنت حق، مشرک ملعون سگ
آنکه نامش بود شروان شاه شیطان مرید[۱]

آن نطفهٔ شمر و یزید که بر الینجه بوده، از قرار معلوم میران شاه، پسر نیمه دیوانهٔ تیمور بوده است. چه، میران شاه به قولی او را در النجق به دست خود گردن زد[۲] و «پس از آن طنابی به پای او بسته و جسد او را علناً در کوچه و بازار کشیده، دنیا را از خبث وجود او پاک ساختند»[۳] و «چون تیمور از این خبر آگاه شد، سر و جسد او را طلب کرد و امر به سوختن آن فرمود».[۴]

در هر دو نامه‌ای که فضل در زندان شروان نوشته و به وصیت‌نامه‌های او شهرت یافته‌اند،[۵] این دو بیت از خاقانی، که حاکی از سختی روزگار او در شروان است، مندرج می‌باشد:

---

۱ ـ دیوان فارسی فضل‌الله نعیمی تبریزی و عمادالدین نسیمی شروانی، به اهتمام رستم علی‌یف، ص ۱۳.

۲ ـ واژه‌نامهٔ گرگانی، ص ۲۳.

۳ ـ کشف‌الاسرار و دفع‌الاشرار[در رد عقاید حروفیه و بکتاشیه]، اسحاق افندی، نقل از تاریخ ادبیات ایران (از سعدی تا جامی)، براون، ص ۵۱۸.

۴ ـ انباءالغمر فی ابناءالعمر، عقلانی، نقل از (از سعدی تا جامی)، ص ۵۱۱.

۵ ـ برای متون وصیت‌نامه‌های نعیمی، رک: نشریهٔ ادبیات تبریز، س ۱۹ (۱۳۴۶)، ش ۴، صص ۷۰-۴۶۱ و فرهنگ ایران زمین، ج ۲۶، صص ۱۳-۲۱۲.

در همه عمرم مرا یک دوست در شروان نبود
دوست کی باشد، کجا، ای کاش بودی آشنا
من حسین وقت و نااهلان یزید و شمر، من
روزگارم جمله عاشورا و شروان کربلا

در مورد قتلگاه و تاریخ اعدام نعیمی بین منابع مختلف اختلاف وجود دارد. به عنوان مثال شمس‌الدین محمدبن عبدالرحمن سخاوی (درگذشته در ۹۰۲ه) بر آنست که سیدفضل‌الله حلال خور را که با طاقیه دوزی روزگار می‌گذرانده، «در النجاء از توابع تبریز در سال ۸۰۴ کشتند»[۱] شاید به نظر برسد که قتلگاه نعیمی روستای النجق از دهستان بناب بخش مرکزی شهرستان مرند، در ۲۶ کیلومتری خاور شهر مرند باشد؛ به ویژه که قبرستان تاریخی این روستا و وجود بقایای دو قلعه در نزدیکی آن تقویت کنندهٔ چنین حدس وگمانی است. لیکن اغلب منابع و شواهد دال بر آن هستند که وی در النجق نخجوان به قتل رسیده است. صادق‌کیانیز پس از بررسی مآخذ مختلف به این نتیجه رسیده است که «النجاء که سخاوی به نقل از مقریزی آن را از توابع تبریز و جایگاه کشتن فضل نوشته، همان النجق نخجوان است».[۲]

در متون حروفی هم النجق نخجوان چونان مکان مقدسی به شمار آمده و برای زیارت آن جا مراسم خاصی منظور گردیده است.[۳]

در مورد تاریخ اعدام فضل هم معمولاً از سالهای ۷۹۶ و ۸۰۴ هجری سخن می‌رود. متون حروفی روی تاریخ ۷۹۶ تأکید دارند و ۶ ذی‌قعدهٔ آن سال را روز قتل می‌دانند. چنان که نسیمی، مرید فضل‌الله و شاعر معروف حروفی در این مورد گفته است:

چون به پنجاه و شش رسیدش سال — گشت عازم به سوی ملک ابد
در آلنجه ز دست ساقی دور — خورد جام شهادت سرمد

---

۱ ـ الضوءاللامع لاهل القرن التاسع، نقل از واژه‌نامهٔ گرگانی، ص ۱۳.
۲ ـ واژه‌نامهٔ گرگانی، ص ۳۲.
۳ ـ برای اطلاع بیشتر، رک: واژه‌نامهٔ گرگانی، صص ۹۷-۲۹۴.

روز آدینه بود و ذی‌قعده | نود و شش فزوده بر هفتصد
لعنت ایزد و ملائک باد | به کسی کو سبب شد اندر بد[۱]

و با این همه تاریخ ۸۰۴ هجری که مورد قبول ابن حجر عسقلانی و سخاوی و حاجی خلیفه است، پذیرفتنی‌تر به نظر می‌رسد؛ زیرا به طوری که پیش از این مذکور افتاد، قلعهٔ النجق تا اواسط سال ۸۰۳ه‍/اوایل ۱۴۰۱م به مدت ۱۲-۱۰ سال در برابر حملات نیروهای اعزامی تیمور مقاومت می‌کرده و تا آن تاریخ در دست تیمور و تیموریان نبوده است تا مورد استفاده‌شان برای زندانی کردن و اعدام نعیمی نیز قرار گیرد.

در صفحات قبل دیدیم که تیمور سه سال پس از گشوده شدن النجق از نوه‌اش امیرزاده عمر پورمیران شاه خواست تا قلعهٔ النجق را خراب کند و او چند ماه بعد بر اثر شکایت عده‌ای از مردم نخجوان، که می‌گفتند «جمعی از مفسدان آن را پناه می‌سازند و در ولایت بیراهی می‌کنند»، از جهانشاه بن چاکو خواست تا قلعهٔ النجق را خراب کند. اکنون سؤال این است که این مفسدان که در آن جا پناه می‌گرفته‌اند، چه کسانی بوده‌اند؟ آیا آنان از بقایای مریدان نعیمی بوده‌اند؟

وقتی بعد از مرگ تیمور، سلطان احمد جلایر در ۸۰۹ه‍/ ۱۴۰۶م به تبریز آمد، قاضی عمادالدین نخجوانی را به حضور خواست و از وی پرسید:

«چرا قلعهٔ النجق را به سخن میرزا عمر ویران کردی؟»

و قاضی پاسخ داد:

«چون مخالفان بر بلاد آذربایجان مستولی گشتند و آن موضع حصین بود، نخواستم که پناه ایشان باشد. اکنون که مملکت موروثی به تصرف سلطان درآمد، اگر فرمان کنند به دو روز معمور گردانم».

و «سلطان را این سخن موافق مزاج افتاده، قاضی را به عمارت قلعه فرستاد».[۲]

---

1 Hurufilik...,s.10.

۲ ـ احسن‌التواریخ، ج ۱۱، ص ۳۸؛ روضة‌الصفا، زریاب، ص ۱۱۳۶.

قاضی عمادالدین همان طور که گفته بود، در مدت کوتاهی قلعه را بازسازی کرد؛ لیکن سلطان احمد جلایر به شنیدن خبر نزدیک شدن میرزا ابوبکر پورمیران شاه به تبریز به ناچار راه گریز در پیش گرفت و بدون دیدن قلعهٔ النجق رهسپار بغداد شد و قاضی عمادالدین فرصت آن یافت که بر قلعه مسلط شود. او در این میان در راه ازدیاد نیرو و توسعهٔ دامنهٔ نفوذ خویش مرتکب اشتباهی شد که برایش خیلی گران تمام شد. موضوع از این قرار بود:

قاضی پس از آنکه «به عمارت قلعهٔ النجق مشغول گشت و در اندک فرصتی آن را به حال اول رسانید، کلانتران و سرداران بعضی ولایات را که در حوالی قلعه واقع است، کوچانیده، به اندرون حصار رسانید و... بنابر آنکه قرایوسف می‌دانست که استخلاص آن قلعه به هیچ وجه ممکن نیست، نشان نوشت که قلعه با موضعی چند که نزدیک به آن جا واقع است، بر قاضی مسلم باشد و بعضی از ولایات را که از قلعهٔ النجق تا آن جا فِی‌الجمله بعد مسافتی داشت، به فرزند خود اسکندر ارزانی داشت.

قاضی عمادالدین از مردم متعین نخجوان بود و به عقل و کیاست از اقران منفرد و ممتاز. کار او بالا گرفت و همهٔ تومان نخجوان رجوع بدو کردند و هر براتی که به هر جا می‌نوشت به طوع و رغبت وجه تسلیم می‌نمودند و در اندک زمانی مال فراوان جمع آورد. هر روز جمعیت قاضی زیادت می‌شد و چون نخوت حکومت در دماغ قاضی رسوخ یافت، با برادران گفت: طایفه‌ای از اتراک و تراکمه را که در این حوالی یورت و مقام دارند، پیش خود می‌باید آورد که بسیار مهمات از ایشان می‌گشاید که از تاجیکان (ایرانیان) نمی‌آید و متقاضی اجل قاضی را بر آن داشت که از اتراک و تراکمهٔ ویس و برادران واقربای او را و حاجی

قورچی و جمال‌الدین و شهریار و غیر این جماعت را با خانه کوچ به قلعه درآورد و یک جانب قلعه را بدیشان سپرد و علوفه و مرسوم همه را به موجب دلخواه مقرر ساخت.

چون مدتی بر این قضیه بگذشت و ترکان مشاهده کردند که وزیر و مشیر قاضی همه مردم تاجیک‌اند و هیچ یک از ایشان را در امر ملک و مال مدخلی نمی‌دهند، نایرهٔ بغض و حسد در خاطر آن قوم اشتغال یافته، با یکدیگر قرار دادند که روز چهارشنبه وقت نماز پیشین به در خانهٔ قاضی جمع آیند و او را از میان برگرفته تا قلعه را به تصرف درآورند... [و چنان کردند و قاضی و برادرانش تاج‌الاسلام و شاه محمود و مجموع نوکران او را کشتند] و اموال ایشان را در میان هم قسمت کردند و با یکدیگر مشورت کرده، گفتند که اگر ما به ضبط قلعه مشغول شویم یمکن که از عهدهٔ دارایی آن بیرون نتوانیم آمد. اکنون مصلحت آن است که قلعه را به اسکندر پسرقرایوسف [قراقویونلو] سپاریم و خود به ملازمت اوکمر بندیم و...[کسی را به سراغ اسکندر که تا یورتش شش فرسخ فاصله بود، فرستادند و اسکندر قلعه را به تصرف درآورد و] هر یک از آن سرداران را به منصبی نامزد فرمود: حاجی را قورچی خود ساخت و شهریار را به امارت دیوان نصب فرمود و ویس را ندیمی ارزانی داشت و صورت فتح قلعهٔ النجق را معروض امیریوسف گردانید و خدمتش ایالت قلعه را به میرزا اسکندر تفویض فرمود».[۱]

از آن پس قلعه در تصرف اسکندر بود و او اگرچه چند بار از شاهرخ تیموری شکست خورد، توانست آن جا را تا پایان حیات خود در اختیار داشته باشد.

به روایتی ضعیف بعد از آنکه شاهرخ در محرم ۸۳۳/اکتبر۱۴۲۹ اسکندر را در

---

۱ ـ احسن‌التواریخ، صص ۹ـ۴۷؛ روضة‌الصفا، زریاب، ص ۱۱۳۸.

بیرون سلماس شکست داد، با «لشکر بی‌قیاس متوجه قلعهٔ النجق» شد و «پس از وصول به مقصد، متعلقان اسکندر که در آن حصن‌حصین بودند، به صوب نیاز نثار و پیشکش بیرون فرستادند و چون آن قلعه در متانت با سد اسکندر برابر است، خاقان والاگهر به همان قدر از منتسبان اسکندر راضی شده، به جانب قشلاق قراباغ معاودت فرمود و در نوزدهم صفر به آن منزل رسید».[۱] او «زمستان را در قشلاق قراباغ به سر برد و در آنجا ایلچیان روم و فرنگ و مصر و شام را پذیرفت».[۲]

شاهرخ در سال ۸۳۹ه/ ۱۴۳۵م هم که به منظور تنبیه اسکندر به آذربایجان لشکرکشی کرده بود، یک بار دیگر تا پای قلعهٔ النجق پیش رفت، لیکن چون اسکندر قراقویونلو به روم فرار کرده بود، مثل بار اول از پای قلعه برگشت و زمستان را در قراباغ گذراند.

پس از رفتن شاهرخ به هرات، که اسکندر به آذربایجان برگشته بود، جهان شاه برادر کوچکش، که فرمان فرمانروایی آذربایجان را از شاهرخ دریافت داشته و او را به سروری پذیرفته بود، درصدد دفع اسکندر برآمد و اسکندر پس از شکستی که در صفر ۸۴۰ / اوت ۱۴۳۶ در صوفیان از جهان شاه خورد، به قلعهٔ النجق پناه برد. جهان شاه هم او را تعقیب کرده، در محاصره گرفت. محاصره به طول انجامید و جهان شاه «حتی با ساختن سرپناههایی، زمستان را در همان جا گذراند و محاصره را تا پایان فصل بهار نیز ادامه داد»[۳] و در این میان اسکندر در اواخر شوال یا اوایل ذی‌قعدهٔ ۸۴۱/ اواخر آوریل ۱۴۳۸ به دست پسرش قباد کشته شد. قبادکه انتظار نوازش و انعام از عموی خود داشت، قلعه را به وی تسلیم کرد؛ لیکن به جرم کشتن پدر کشته شد.[۴]

در دوران سلطنت آق‌قویونلوها و صفویان نیز قلعهٔ النجق اهمیت نظامی خود را

---

۱ ـ تاریخ حبیب‌السیر، ج۳، ص ۶۲۰.
۲ ـ روضة‌الصفا، زریاب، ص ۱۱۶۳.
۳ ـ قراقویونلوها، فاروق سوم، ترجمه ولی، ص ۱۵۵؛ Kara Koyunlular,s.130
۴ ـ کتاب دیار بکریه، ج ۱، صص ۴۵-۱۴۴.

همچنان حفظ کرد و باگذشت زمان و تکامل سلاحهای سنگین اهمیت خود را به تدریج از دست داد و ویران شد.[1]

تیمور و سازندگی!

تیمور که پایش به هر کجا می‌رسید چونان طوفانی درهم می‌کوبید و می‌روبید و در پشت سرش به ندرت آثاری از آبادی و آبادانی برجا می‌گذاشت و هر چه غنایم از سرزمینهای مختلف به دست می‌آورد و حتی علما و هنرمندان شهرهای مفتوحه را به سمرقند، پایتخت خود می‌فرستاد؛ لیکن، شاید به جهت علاقه‌ای که به قراباغ داشت، آثار خیری در آن جا از خود به یادگار گذاشته است که از آن جمله‌اند شهر بازسازی شدهٔ بیلقان و نهربرلاس.

بیلقان که بقایایش در محل خرابه‌زار اؤرَن قلعه واقع در نزدیکی ده کبیرلی بخش ژدانف کشف گردیده،[2] به نوشتهٔ مورخان سده‌های ۸ ـ ۳ هجری از ساخته‌های قباد اول ساسانی بوده، تقریباً در «۱۴ فرسخی جنوب بردعه و ۷ یا ۸ یا ۹ فرسخی شمال رود ارس، و ظاهراً در شش هفت فرسخی مشرق شوشهٔ حالیه واقع بوده است».[3] این شهر به نظری هم در محل شهر باستانی پایتاکاران، که نامش در رویدادهای سده‌های ۴-۳ میلادی برده شده، پاگرفته بوده است. در هر صورت شهر در زمان تیمور ویران بوده و وی در اوایل سال ۸۰۶هـ/ اواخر ۱۴۰۳م، پس از بازگشت از آسیای صغیر و گرجستان برای قشلاق کردن در قراباغ، فرمان برپایی بیلقان را صادر کرد. نظام‌الدین شامی که در سراسر ظفرنامهٔ خود، احیاناً به رغم میل باطنی سخن از جنگ و خونریزی و غارت و ویران کردن رانده است، گزارش برپایی بیلقان را با هیجانی خاص، آراسته به آیات و عبارات تشویق کنندهٔ عمران و سازندگی نوشته است. جالب است که وی در این گزارش

---

1 - Islam Ansiklopedisi,cil.1,s.302-04., "Alincak"; Az. Sovet Ensiklopediyasi, Cil.4, s.182.

2 - Qadim Beylaqan,s.9-10.

۳ ـ ابن حوقل، ترجمهٔ شعار، ص ۲۸۳.

اران را جزو بلاد ایران به شمار آورده است:

«... در آیینهٔ ضمیر منیرش چنان روی نمود که بر شیوه‌ای که در بلاد توران مواضع مشهور را عمارت فرموده، در بلاد ایران نیز از مآثر آن حضرت اثرها بماند و چون برحسب فرمان الهی که أنشأکم من الارضِ و استعمَرکم فیها، عمارت در عالم امری مطلوب و شغلی مرغوب است و حضرت عزت می‌فرماید و هوالذی جعلکم خلائِفَ‌الارض و رفع بعضکم فوق بعضٍ درجاتٍ لیبلُوَکم فیما آتاکم، یعنی باری تعالی شما را خلفای روی زمین گردانید و مرتبهٔ بعضی از بعضی بالاتر نهاد تا شما را بیازماید که درین دولت و رفعت از شما چه صادر می‌شود. بندگی حضرت خواست که آثار پادشاهانه و یاد خسروانه ازو در جهان باقی ماند. بنابراین اشارت عالی صادر شد تا در اراضی بیلقان موضعی بنا کردند و سواد خطهٔ شهری برکشیدند، مشتمل بر سوری عریض و خندقی عمیق و مربعات بازاروخانهای بسیار و حمام و خان و ساحت و بستان، دور باروی آن به ذراع شرع دو هزار و چهارصد گز و عرض دیوار یازده گز و طول بارو تا سر شرفها قریب پانزده گز و عرض خندق چهل گز و عمق آن قریب بیست گز و در عرض بارو به جهت حرّاس و پاسبانان شهر خانها پرداختند و در هر ضلعی از اضلاع چهارگانهٔ آن برج برافروختند و مخرجات و سنگ‌اندازها ترتیب کردند. راستی را اگر پادشاهی کامکار خواستی که چنان موضعی سازد با وجود آنکه به مدتی تهیهٔ اسباب آن کردند، به سالی اگر اتمام آن میسر شدی، محل تعجب بودی. در صحرا پی چنان، بی‌تهیهٔ اسباب و ادوات به مجرد التفات عالیه چنان عمارتی عالی و شهرستان رفیع در مدت یک ماه به اتمام رسید. عقلا بران کامرانی تعجب نمودند و... معاینه دیدند که

چون شیر انتقامش پنجه می‌گشاید، جهانی زیر و زبر می‌گردد و چون لب احسانش تبسم شیرین می‌کند، عالمی را خرم و منور می‌گرداند...

و این دو بیت از نظم مؤلف این کتاب سمت، صدار یافت:

گذشته هشتصد و شش سال و کسری از هجرت
که شد مراجعت از غزو ارمن و گرگین
بساخت شهری ازین سان به مدت یک ماه
تمور خدیو جهان قطب ملک و ملت و دین[1]»

و خواند میر ضمن بازنویسی همان گزارش با الفاظ دیگر، بر آن افزوده است:

«همدران ایام رأی صوابنمای چنان اقتضا کرد که از رود ارس جدولی بریده شود که آب آن از بیلقان گذرد تا موجب ازدیاد معموری آن بلده گردد. و شاهزادگان و امرا در کفایت آن مهم مساعی جمیله مبذول داشته، در اندک زمانی جویی که پنج شش فرسخ طول و پانزده گز عرض داشت، ترتیب یافت».[2]

و این جدول غیر از نهربرلاس است که در سال ۸۰۴هـ/ ۱۴۰۱م، هنگامی که تیمور باز برای قشلاق، اردو در قراباغ زده بود، بنا نهاده است. خواندمیر گزارش حفر این نهر را در حوادث سال ۸۰۴هـ آورده است؛ لیکن گزارش نظام‌الدین شامی در این مورد جاندارتر می‌نماید:

«و آن گاه عزیمت شکار فرمودند و چند روز در آن صحاری و براری شکار بی‌شمار و آهوی بسیار انداختند و آن عرصه‌های فسیح را از وحوش و طیور پرداختند. در اثنای این شکار به نهری خراب رسیدند که از آثار سلاطین نامدار و ملوک با اقتدار بوده؛ اما دست روزگار اساس

---

۱ ـ ظفرنامه، شامی، صص ۸۹ـ۲۸۸.

۲ ـ تاریخ حبیب‌السیر، ج۳، ص ۵۱۹.

آن بایر گردانیده و حوادث لیل و نهار اطراف و جوانب آن درهم ریختنند. نظر خسروانه بر آن مواضع افکند و فرمود که فواید اقتدار ملوک نامدار و منافع استظهار پادشاهان عدل شعار اشاعت خیرات و افاضت مبراتست و چنانچه ما امروز در آثار پادشاهان پیشین نظاره می‌کنیم هر آینه باید که از ما نیز یادگاری بماند که بر مرور روزگار نام ما بدان تازه ماند و مثوبات آن بی‌اندازه بود. آن‌گاه امر فرمود تا آن نهر را حفر کردند؛ نهری که پادشاهان صاحب اقتدار به مدتها از عهدهٔ آن بیرون نیامدندی؛ چه دهنهٔ آن از نهر ارس از موضعی که به کوشک جنکشی معروفست بریده‌اند و طول آن تا قریب ده فرسخ، بلکه بیشتر کشیده و اکنون بر مثال دریاچه‌ای شده، در قریب یک ماه به اتمام رسانیده، آب انداختند و پایان آن در موضعی که سرچه‌بیل می‌گویند بر مزار پیر کمار می‌گذرد و در دریای گیلان و مازندران می‌ریزد و آن نهر را نهر برلاس نام فرمودند تا نام آن دودمان بزرگوار به وساطت چنین خیری بر روی روزگار باقی و الحالة هذه اهل ولایت بدان خرم و شادمان‌اند و همه جازم بر آنکه در جوانب آن زراعات و عمارات کنند و آسیاها و دیه‌ها سازند و هر آینه به مرور روزگار موجب آبادانی آن بلاد و دیار خواهد بود»[1]

شروان شاهان در کوران کشمکشها

امیرشیخ ابراهیم

تیمور در واپسین قشلاق خود در سال ۸۰۶ه/ ۱۴۰۳م در قراباغ، ممالک عراق عرب و آذربایجان را با توابع و مضافات به فرزندش میران شاه و دو پسر او، یعنی ابوبکر و عمر واگذار کرد و اگرچه میران شاه پدر بود و ابوبکر برادر بزرگتر، مقرر داشت که «در جانقی (مشاوره و کنکاش) و امور کلیهٔ ممالک پیش امیرزاده عمر بهادر جمع شوند و از صوابدید او تجاوز نکنند و به تخصیص در حکم ایالت او ذکر ممالک آذربایجان و اران و موغان وگرجستان و شروانات و عراق عجم مذکور بود، و او خود را از روی حکم بر پدر و برادر تفوقی می‌دانست».[1] با این تصمیم تخم اختلافات و کشمکشهای از هم فروپاشانندهٔ بعد از مرگ تیمور بر قلمرو پهناور او پاشیده شد و چنان که خواهیم دید امرای قدرتجوی خودی و بیگانهٔ درکمین نشسته و از آن جمله شروان شاهِ فرصت طلب به بهره‌برداری از شرایط پیش آمده پرداختند.

پس از عزیمت تیمور به سمرقند، «امیرزاده عمر با لشکرهای خاصهٔ خود [در همان زمستان سال ۸۰۶ه] به موضع قراباغ قشلاق فرمود و چون بهار شد، متوجه ییلاق آلاطاق گشت».[2] در این سیر و سیاحت بعضی از حکام ولایات و از آن جمله شیخ

---

۱ ـ زبدةالتواریخ، حافظ ابرو، ص ۳۴.

۲ ـ پیشین.

ابراهیم‌شروانی نیز جزو ملازمان امیرزادهٔ جوان بودند و «خدمتیها و پیشکشها به عرض رسانیدند» و «در ربیع‌الاول سنهٔ سبع و نمائهٔ (۸۰۷) امیرزاده عمر، امیرشیخ ابراهیم و امرای اطراف را که ملازم اردوی او بودند، تشریفات پادشاهانه داده، اجازت مراجعت فرمود و... خود با امرای خاصه و خانه‌بچگان متوجه دارالملک تبریز شد».[۱] و چند ماه بعد، باز برای گذراندن زمستان به قراباغ مراجعت کرد و پس از فرود آمدن در آن جا «امیرشیخ ابراهیم از شروانات به اردوی همایون آمد و پیشکشها و تقوزات از اسب و استر و اشتر و غلامان و جانوران و اجناس و اقمشه پیشکش کرد و بعد از چند روز اجازت یافته، به جانب ولایت خود رفت و... در آخر زمستان خبر رسید که حضرت صاحب قرانی (تیمور) انارالله برهانه دنیای فانی را وداع کرده، به نعیم باقی پیوست».[۲]

انتشار خبر مرگ تیمور، چنان که پیش‌بینی می‌شد، خاکستر از روی آتش اختلافات بالا زد و کشمکش بین عمر و ابوبکر و میران شاه که طرف ابوبکر را می‌گرفت آغاز شد و منتظران فرصت به جنب و جوش درآمدند.

در این گیرودارعمر که به منظور تنبیه امیربسطام جاگیر، حاکم اردبیل، خود را از سلطانیه به اوجان رسانده بود، روی به جانب سراب نهاد و بسطام تا چنین دید، «به جانب قراباغ رفت و از آن جا به امیرشیخ ابراهیم ملحق شد و امیرشیخ ابراهیم را از آب کر گذرانیده، به بردع آورد و آن جا بنشست. چون این اخبار به امیرزاده عمر رسید، متوجه قراباغ گشته، پیش امیرشیخ ابراهیم فرستاد که بسطام جاگیر را گرفته، پیش من فرستد و [لیکن] امیرشیخ ابراهیم عذری معلول گفت و عذرخواهی بدین نوع کرد که حالا تابستان است و آن حضرت زمستان به قشلاق قراباغ خواهند آمد، بنده مصاحب خود امیربسطام را به اردوی همایون رساند.

امیرزاده عمر ازین معنی در غضب شد و با لشکرها متوجه آن طرف گشت. بعد از

---

۱ - پیشین، ص ۳۵.

۲ - پیشین، ص ۳۷.

آنکه از آب ارس گذشته، به موضع بابی فرود آمدند، خبر رسید که امیرشیخ ابراهیم و امیربسطام و پسر قرامان و سیدی احمد شکی و کلانتران تراکمه در بازار چوق بردع نشسته بودند. چون خبر توجه امیرزاده عمر معلوم کردند، به کنار آب کر رفتند و از یک طرف آب را پناه خود ساخته، گِرد خود از طرف دیگر، خندق زده‌اند و مترصد و مترقب جنگ نشسته‌اند.

امیرزاده عمر بهادر با لشکرها به تعجیل تمام به طرف ایشان راند و نزدیک آب کر به کنار بیشه‌ای فرود آمد و او نیز بفرمود تا لشکریان گرد خود خندق کنند و مدت یک هفته آن دو لشکر نزدیک یکدیگر بنشستند».[1]

بدین ترتیب امیرشیخ ابراهیم که تا یک سال پیش یکی از خدمتگزارترین و فرمانبرترین حکام تیموری به شمار می‌رفت، اینک فرصت صف‌آرایی در برابر اربابان زورگوی سابق یافته بود و پس از رویگردان شدن عمر میرزا از جنگ باوو و متفقانش و رفتنش به سوی سلطانیه و از آن جا به اصفهان و شیراز و دامنه‌یابی جنگ قدرت در بین نوادگان تیمور و در آن حدودها، با استفاده از خالی بودن تبریز از امرای تیموری، از ارس گذشت و بدون مواجه شدن با مقاومتی در واپسین روزهای سال ۸۰۸ه‍/ ژوئن ۱۴۰۶ وارد این شهر شد و با مردم خوشرفتاری کرد؛ لیکن چند روز بعد چون شنید که سلطان احمد جلایر به سوی تبریز می‌آید، شاید از آن جایی که در خود یارای مقابله با او نمی‌دید، اظهار داشت:

«ما را مدتهای مدید است که با این خاندان طریقهٔ اخلاص و دولتخواهی مسلوک بوده و هست. چون عرصهٔ مملکت خالی بود و هر کس از طرفی طمعی در آن بسته، نخواستیم که به دست دیگران افتد و رعایا در زحمت افتند و مملکت به کلی خراب گردد. آمدیم و محافظت

---

۱ - پیشین، صص ۶ - ۶۲.

کردیم».[۱]

و شهر را ترک کرد و به شروان برگشت و سلطان احمد در ۱۰ محرم ۸۰۹ / ۲۷ ژوئن ۱۴۰۶ وارد تبریز شد.[۲] اما نزدیک شدن ابوبکر و میران شاه به آذربایجان او را بر آن داشت که در حدود ۵۰ روز پس از ورود به تبریز از آن جا به بغداد بگریزد. ابوبکر و میران شاه هم پنجاه و چند روز پس از ورود به تبریز در جمادی‌الاول ۸۰۹/ اکتبر ۱۴۰۶ از قرایوسف قراقویونلو شکست خورده، از آذربایجان عقب نشستند. ابوبکر در جنگ ذی‌قعدهٔ ۸۱۰/ آوریل ۱۴۰۸ هم که در سردرود، واقع در حومه تبریز اتفاق افتاد، شکست سختی از ترکمنهای قراقویونلو خورد. پدرش میران شاه در این جنگ کشته شد و خود ابوبکر به دشواری از مهلکه جان به در برد و برای همیشه از آذربایجان چشم پوشید و تسلط قراقویونلوها بر این سامان مسجل شد. پروفسور فاروق سومر دربارهٔ اهمیت این پیروزی چنین نوشته است:

«این دومین پیروزی قرایوسف بر ابوبکر، حادثهٔ تاریخی مهمی است. بدین ترتیب برای اولین بار بخش مهمی از امپراتوری‌ای که تیمور بنا نهاده بود، برای همیشه از چنگ اخلافش خارج شد و در پی این حادثه دولت قراقویونلو تأسیس گردید...».[۳]

قرایوسف پس از استقرار در آذربایجان به توسعهٔ نفوذ و قلمرو خود در شرق و غرب و شمال آذربایجان پرداخت و از آن جمله در رجب ۸۱۲ / دسامبر ۱۴۰۹ نیرویی به فرماندهی پیر عمر و الیاس دوگر به ولایت شکی، که در تصرف سیدی احمد پسر سیدی علی - متحد امیرشیخ ابراهیم شروانی - بود، گسیل داشت. سیدی احمد برای مقابله با نیروی مهاجم در کنار رود کر موضع گرفت و سرداران قرایوسف جرأت جنگ با او را نیافته، «به ولایت شروان درآمده، مواضع و توابع کلدیکلن و بازار ارش را نهب و غارت

---

۱ - پیشین، ص ۱۶۷.

۲ - پیشین؛ روضة‌الصفا، زریاب، صص ۳۶-۱۱۳۵؛ تاریخ حبیب‌السیر، ج۳، ص۵۶۹.

۳ - قراقویونلوها، ص ۹۰.

کرده، معاودت نمودند و به تبریز آمدند».[۱]

یک ماه بعد قرایوسف مجدداً درصدد اعزام نیروی جدیدی به شروان برآمد؛ لیکن ملک عزالدین شیر، حکمران وان، که در این تاریخ با هدایایی به تبریز آمده بود، «به علت نامساعد بودن اوضاع سیاسی مانع این امر شد و با رفع اختلاف میان قرایوسف و شیخ ابراهیم شروان شاه آن دو را آشتی داد».[۲]

سلطان احمد جلایر با وجود آنکه در ایام تبعید با قرایوسف قراقویونلو توافق کرده بود که عراق عرب از آن وی و آذربایجان به قرایوسف تعلق داشته باشد، لیکن صرف‌نظر کردن از این بخش از قلمرو خود برایش غیرقابل قبول بود. از این رو با استفاده از دوری قرایوسف از تبریز، در اواخر ربیع‌الاول / ژوئیهٔ ۱۴۱۰ به این شهر باز آمد و سرانجام در جنگی که یک ماه بعد در نزدیکی تبریز بـه وقـوع پـیوست، از تـرکمانان تـحت فـرمان قرایوسف شکست خورده، اعدام گردید و جنازه‌اش به مدت سه روز در انظار عمومی در تبریز به نمایش گذاشته شد.

در این میان، کیومرث پسر شیخ ابراهیم شروان شاه که به یاری سلطان احمد فرستاده شده بود، به اسارت ترکمانان درآمد. قرایوسف اگرچه در ابتدا خواهشهای شیخ ابراهیم را برای آزادی پسرش بی‌پاسخ گذاشت، لیکن مدتی بـعد کـیومرث را آزاد کـرده، او را واسطهٔ رساندن پیامی به پدرش قرار داد و پدر که از آزادی پسر بدگمان شده بود، او را به قتل رساند[۳] و به منظور پدید آوردن نیروی متفقی جهت مقابله با قرایوسف، که قدرت روزافزونش مایهٔ نگرانی بود، با امرای شکی و کاختی گرجستان به توافق رسید.

قرایوسف پس از آگاهی از اتحاد شیخ ابراهیم و سیدی احمد و کستندیل، به قراباغ رفته، پیامهای آشتی‌جویانه‌ای به امیرشیخ ابراهیم فرستاد و چون جوابهای سربالایی از او دریافت داشت، در اواسط رمضان ۸۱۵/ نوامبر ۱۴۱۲ از رود کرد گذشته، به نیروهای

---

۱ ـ زبدة‌التواریخ، ص ۳۵۸.

۲ ـ قراقویونلوها، صص ۶-۹۵.

3 - Az. Tarixi, Bunyadov, S.364.

متفق حمله کرد و پس از جنگی خونین بخش مهمی از آنها و از آن جمله شیخ ابراهیم شروان شاه، برادرش بهلول و کستندیل به اسارت درآمدند. کستندیل و اغلب سرداران و جنگاوران گرجی طعمهٔ تیغ آبدار شدند؛ لیکن شیخ ابراهیم و برادرش با جمعی دیگر از منتسبان و سرداران به تبریز انتقال یافته، زندانی گردیدند و بلاد شروان و به ویژه‌شماخی، دستخوش غارت و چپاول قرار گرفت.[۱] قرایوسف در آخر شوال ۸۱۵ / اول فوریه ۱۴۱۳ به تبریز بازگشت.

امیر شیخ ابراهیم یک چند در زندان گذراند و سرانجام پادرمیانی معتمدان و متنفذان شهر و امکانات و زبان‌آوری او موجبات آزادی‌اش را فراهم آورد. نوشتهٔ خواند میر در این میان خواندنی است:

«امیرشیخ ابراهیم مقید به تبریز رسید و چون تبریزیان به واسطهٔ حسن معاش پادشاه شروان هواخواه او بودند، هر کس از ایشان که در مجلس امیرقرایوسف مجال سخن می‌یافت، شمه‌ای از افعال حمیده و اعمال پسندیده و لطف گفتار و حسن کردار امیرشیخ ابراهیم به عرض می‌رسانید. بنابرآن، امیر قرایوسف رقم عفو بر جراید جرایم شروان شاه کشیده، او را در مجلس بزم طلب نمود و جمعی از ارباب صباحت و ملاحت را گفت تا امیرشیخ ابراهیم را کاسه (پیاله) داشتند و چون بخار... در دماغ پادشاه شروان تأثیر نمود، چندان کلمات دلپذیر به عرض امیر قرایوسف رسانید که شیفتهٔ وی گردید و بند از پایش برداشته، او را بر پهلوی خویش جای داد و هم در آن محفل اخی قصاب و ارباب تبریز نثارها آورده، به سمع قرایوسف رسانیدند که هر مبلغی که امیرشیخ ابراهیم از نواب دیوان عالی قبول نماید، ما ضامن می‌شویم که در تبریز فرود آوریم؛ مشروط به آنکه محصلان در عوضِ زر، جنس

---

۱ ـ روضة‌الصفا، زریاب، ص ۱۱۴۹، تاریخ حبیب‌السیر، صص ۶۰۴ ـ ۶۰۳؛ احسن‌التواریخ، ج ۱۱، ص ۸۵.

بردارند. و امیر قرایوسف این ملتمس را به شرف اجابت اقتران داد و امیرشیخ ابراهیم هزار و دویست تومان عراقی قبول فرمود. آن گاه قرایوسف نشان حکومت شروان به او ارزانی داشت. و شروان [شاه] داروغگان به بلاد قلاع مملکت خویش فرستاده، آن زمستان حریف بزم و انیس مجلس امیرقرایوسف بود. و دیوانیان آذربایجان بروات تقبل او را به نام اخی قصاب و سایر ارباب [کرم؟] که ضامن شده بودند، می‌نوشتند و ایشان رُخوت (البسه) و اقمشه برات داده، از امیرشیخ ابراهیم عوض بر مال شروانات برات می‌ستاندند [یعنی جنس می‌دادند و حواله می‌گرفتند]. و به اندک زمان مهم هزار و دویست تومان از هم گذشته، در اوایل بهار [محرم ۸۱۶/آوریل۱۴۱۳] امیرشیخ ابراهیم رخصت یافت و به مقر عز خود شتافت».[۱]

امیرشیخ ابراهیم شروان شاه در حدود دو سال پس از بازگشت به شروان و بعد از عمری غوطه خوردن در غرقابهای تحولات خشن و زیر و روکنندهٔ سیاسی و نظامی و مهالک دست به دست گشتن قدرت، درگذشت.

سلطان خلیل اول

پس از مرگ امیرشیخ ابراهیم، زمام سلطنت شروان به دست پسرش خلیل‌الله افتاد و وی از همان اوان سلطنتش با هجوم نیروی اعزامی قرایوسف مواجه گردید. پروفسور فاروق سومر با استناد به تواریخ عربی دربارهٔ این لشکرکشی و عواقب آن چنین نوشته است:

در جمادی‌الاخر ۸۲۱ / ژوئیهٔ ۱۴۱۸ «قرایوسف نیرویی شش هزار نفری به فرماندهی پسرش الخان (پیربوداق) بدان جا (شروان) فرستاد.

---

۱ ـ تاریخ حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۶۰۴؛ روضة‌الصفا، زریاب، صص۵۰ ـ ۱۱۴۹.

پیر بوداق نیروهای شروان را که به مقابله برخاسته بودند، شکست داد که سبب اتخاذ تصمیم شاهرخ جهت حمله به قرایوسف پس از اطلاع از این موضوع شده است. در آثار فارسی در این خصوص به مطلبی اشاره نشده است. ولی می‌توان به صحت این خبر که شاهرخ به علت اعزام نیرو به شروان از طرف قرایوسف، تصمیم به جنگ علیه قراقویونلوها گرفت، یقین کرد. زیرا شروان شاه نیز همانند قرایولوک[۱] در برابر قراقویونلوها خود را تحت حمایت شاهرخ قرار داه بود».[۲]

شاهرخ پسر تیمور که جانشین واقعی تیمور بود و بر شرق ایران و ماوراءالنهر فرمان می‌راند و برادران و برادرزادگان خود را که با یکدیگر در زد و خورد بودند به تدریج به اطاعت درمی‌آورد و بر دامنهٔ قلمروش می‌افزود، پس از تدارک اندیشی‌ها و تهیهٔ مقدمات لازم از هرات به سوی آذربایجان به راه افتاد. قرایوسف که خود را آمادهٔ مقابله با نیروی گران شاهرخ می‌کرد در ۷ ذی قعدهٔ ۸۲۳ / ۱۳ نوامبر ۱۴۲۰ ناگهان در اوجان درگذشت و «چون هیچ یک از فرزندان او در اردو نبودند، ترکمانان و سپاه او چنان پراکنده شدند که دیگر در آن اردوی با عظمت کسی نماند و اوباش حلقهٔ طلا را از گوش او بیرون کردند و او را برهنه در خرگاه انداختند».[۳]

با ازهم پاشیدن اردوی حاضر به جنگ قرایوسف، در حقیقت مانع عمده بر سر راه پیشروی شاهرخ به غرب ایران به خودی خود برداشته شد و وی بدون برخورد با مانعی، خود را، برای گذراندن زمستان، در اواخر سال ۸۲۳ هـ/ ۱۴۲۰، از طریق سلطانیه و اردبیل و مغان به قراباغ رساند.

در قراباغ امرا و سفرای زیادی از هر سو به حضور شاهرخ بار یافتند که امیر

---

۱ ـ قرایولوک (زالوی سیاه) لقب قراعثمان، بنیادگذار سلسلهٔ ترکمان آق قویونلو و پدر بزرگ اوزون حسن آق قویونلو بود.

۲ ـ قراقویونلوها، ص ۱۱۲.

۳ ـ روضة‌الصفا، زریاب، ص ۱۱۵۵؛ لب‌التواریخ، صص ۵۰-۳۴۹.

خلیل‌اللّه‌بن شیخ ابراهیم شروان شاه و سیدی احمدبن سیدی علی، امیرشکی از آن جمله بودند. شروان شاه جدید برای رهایی از فشار استیلای قراقویونلوها ضرورتاً به اتحاد با شاهرخ بر ضد آنان تمایل یافته بود و مرگ قرایوسف و دوری مرکز استقرار شاهرخ از شروان او را در این گزینش مصمم‌تر کرده بود. حافظ ابرو از تاریخ‌نگاران دربار تیموری - از تیمور گرفته تا بایسنغر میرزا - در قسمت دوم و آخر زبدةالتواریخ خود، که اختصاص به ثبت حوادث تاریخی بین سالهای ۸۰۷هـ و ۸۳۰ه دارد، دربارهٔ باریابی خلیل‌اللّه به حضور شاهرخ چنین گزارش داده است:

«در چهاردهم ذی‌حجهٔ [۸۲۳ / ۲۰ دسامبر ۱۴۲۰] شاهزاده خلیل‌اللّه‌بن امیرشیخ ابراهیم، که در شمایل و عادات او دلایل مردانگی و مخایل فرزانگی ظاهر و پیداست و... از ولایت شروان و شماخین متوجه زمین بوس گشته، پیش بندگی حضرت رسید و... خدمت و پیشکش پادشاهانه به عرض رسانید.

سوابق خدمات آباء و اجداد را به لواحق نیکو بندگی مجدد گردانید و... به نظر عنایت و عاطفت ملحوظ و محظوظ شد. حکومت و ایالت شروانات بر قرار سابق بدو ارزانی فرمود، به انواع اعزاز و تشریف مخصوص و منصوص گشت».[1]

اظهار اطاعت و ابراز ارادت از جانب خلیل‌اللّه به شاهرخ چندان مورد توجه و مطلوب وی بوده که بر آن می‌شود تا با ازدواج او با دختر ابوبکر، برادرزادهٔ خودش و در حقیقت با خویشاوندی او با خانوادهٔ تیموری موافقت نماید. توضیح این که دختر ابوبکر در جریان جنگ سردرود، یعنی در سال ۸۱۰ه با پرستاری چند به دست قرایوسف می‌افتد و بعد از آنکه بزرگ می‌شود به عقد نکاح او درمی‌آید و از جملهٔ خواتینش می‌شود. پس از مرگ قرایوسف هم در حالی که شاهرخ در قشلاق قراباغ اردو زده بود،

---

۱ - زبدةالتواریخ، ج ۲، ص ۷۵۰.

به حضور او بار می‌یابد و پس از اجرای مراسم خواستگاری و اعلام نظر مساعد خداوندگاری و مهیا شدن اسباب و مایحتاج طوی (جشن)، «آن دُرهٔ درج پادشاهی را با شاهزاده خلیل‌الله در روز پنجشبنه، بیست و نهم ربیع‌الاول [۸۲۴/ ۳ آوریل ۱۴۲۱] به منزل قراکوبک انعقاد عقد مواصلت و ازدواج، که واسطهٔ عقد موافقت و امتزاج است، حاصل آمد... شاهزاده خلیل‌الله را از آن اتفاق و ازدواج سبب استدامت (تداوم) اسباب سلطنت و جهانبانی و استزادت (افزون خواهی) امداد عظمت و کامرانی بیفزود».[۱]

شاهرخ از اران به آناتولی رفت و پس از فرود آوردن ضربه به نیروی متفق اسکندر و اسپندمیرزا، پسران قرایوسف به تبریز آمد و پس از چند روز اقامت در این شهر به سوی هرات به راه افتاد.

پس از عزیمت شاهرخ، اسکندر قراقویونلو باز بر آذربایجان استیلا یافت و در سال ۸۳۱ھ/ ۱۴۲۸م «با سپاه فراوان به شروان رفته، امیرخلیل الله راه فرار در پیش گرفت. میرزا اسکندر احشام شروان را به میانه آورده، به آبادانی قیام نمود».[۲]

شاهرخ به شنیدن اخبار مربوط به کر و فر اسکندر در آذربایجان و شروان و... برای دومین بار به آذربایجان آمد و در اوایل ذی‌قعدهٔ ۸۳۲ / اوت ۱۴۲۹ به تبریز رسید و در جنگی که در اواسط ذی‌حجه / سپتامبر در دشت سلماس اتفاق افتاد، اسکندر را شکست و او را به آناتولی فراری داد و باگذشتن از پای قلعهٔ النجق، که قبلاً از آن سخن رفته، به قراباغ رفت و پس از گذراندن زمستان در آن جا در اواسط شعبان ۸۳۳ / مه ۱۴۳۰، به سوی خراسان رهسپار شد. وی پیش از عزیمت از قراباغ، ابوسعید پسر کوچک قرایوسف را به حکومت آذربایجان منصوب کرد. علت این انتصاب هم این بود که او «پی برد که قادر به از میان برداشتن قراقویونلوها نخواهد شد. بدین جهت درصدد برآمد که از رقابت و منازعات میان فرزندان قرایوسف استفاده نماید. از این رو به برادران

۱ ـ پیشین، ص ۵۹ـ۷۵۸.
۲ ـ احسن‌التواریخ، ج ۱۱، ص ۱۹۵؛ لب‌التواریخ، ص ۳۵۱.

اسکندر اعلام داشت، در صورتی که او (شاهرخ) را به عنوان متبوع و شهریار خود به رسمیت شناسند، آنها را به عنوان حکمران همان منطقه‌ای که هستند، برقرار خواهد کرد».[۱]

پنج شش ماه پس از عزیمت شاهرخ به خراسان، اسکندر دیگرباره به آذربایجان برگشت و برادرش ابوسعید را به قتل رساند و باز بساط حکومت بگسترد. در این میان پسرش یارعلی که از طرفش مورد بازخواست قرار گرفته بود، در سال ۸۳۵ه/ ۳۲-۱۴۳۱م به خلیل‌الله شروان شاه پناهنده شد و خلیل الله او را دست بسته از طریق دریا نزد سرورش سلطان شاهرخ فرستاد و این عمل موجبات خشم اسکندر را فراهم آورد؛ چنان که در اواخر ۸۳۷ه/اواسط ۱۴۳۴م به شروان لشکرکشی کرد و «اکثر شروان پایمال نهب و غارت ترکمان و دست زدهٔ ظلم و عدوان گشت. زیاده از یک سال امن و امان از آن دیار برخاست».[۲]

در این میان خلیل‌الله که به قلعهٔ محمودآباد پناه برده بود، پیکی را برای استمداد از شاهرخ به نزد او فرستاد و شاهرخ با توجه به کشمکشهای بین شاهزادگان قراقویونلو و نیز تکاپوی قراعثمان در آناتولی شرقی درصدد سوّمین لشکرکشی خود به آذربایجان و شروان و... برآمد و در اواخر سال ۸۳۸ه/ اواسط ۱۴۳۵م در ری فرود آمد و هم در آن جا جهانشاه برادر اسکندر قراقویونلو و نیز خلیل‌الله شروان شاه به ملاقاتش شتافتند. وی جهانشاه را به اتفاق امرای قراقویونلو مأمور تصرف اراضی تحت فرمان اسکندر نمود و پسرش جوکی محمد را همراه خلیل‌الله برای حمله به اسکندر گسیل داشت و خود به دنبال آنها عاز قشلاق قراباغ شد. اسکندر هم تا از حرکت نیروهای اعزامی شاهرخ به سوی خود آگاهی یافت «او را جای ثبات نمانده، پای استقامتش لغزان گشته و شروان را گذاشته»،[۳] باز به سوی آناتولی فراری شد. شاهرخ پس از گذراندن زمستان در

---

۱ - قراقویونلوها، صص ۴۶ - ۱۴۵.

۲ - احسن‌التواریخ، ج ۱۱، ص ۲۰۴.

۳ - پیشین، ص ۲۱۳.

قراباغ، در شوال ۸۳۹ / مه ۱۴۳۶ آن جا را ترک و فرمانروایی آذربایجان را به جهانشاه قراقویونلو واگذار کرد.[۱]

پس از رفتن شاهرخ به خراسان، اسکندر دیگرباره به سوی تبریز آمد؛ لیکن این بار در بهار ۸۴۱هـ/ ۱۴۳۸م از جهانشاه، که گروهی از امرای ولایات و از آن جمله امرای شروان نیز همراهش بودند، شکست خورده، در قلعه النجق پناه گرفت و چنان که پیش از این مذکور افتاد، در اواخر سال ۸۴۱هـ/ بهار۱۴۳۸ در هما جا به دست پسرش قباد به قتل رسید.[۲]

پس از صافی شدن سلطنت قراقویونلو بر جهانشاه تا زمان شکست او از اوزون حسن آق قویونلو و کشته شدنش به دست وی در ربیع الاخر ۸۷۲ / نوامبر ۱۴۶۷، یعنی در دورهٔ بیش از سی سالهٔ سلطنت وی، مناسبات دوستانه‌ای بین شروان شاه خلیل‌الله ـ که در حدود ۴ سال پیش از کشته شدن جهانشاه درگذشت ـ و وی برقرار بود. شاه قراقویونلو اگرچه در دورهٔ طولانی سلطنت خود چند بار به گرجستان لشکرکشی کرد، هرگز با شروان و شروان‌شاه درگیری پیدا نکرد؛ علت آن را هم شاید در وابستگی هر دوی آنها به شاهرخ تیموری، که سلطنتش تا ۸۵۰هـ / ۱۴۴۷م ادامه پیدا کرد، دانست. البته ابوبکر طهرانی نوشته است که وی پیش از حمله به دیار بکر و کشته شدن قصد آن داشته است که به شروان لشکرکشی کند. از آن جایی که نوشتهٔ طهرانی در بردارندهٔ نقطه نظر جالبی دربارهٔ شروان شاهان و اعتبار و حرمتشان، دست کم در بین قشرهایی از دوایر حاکم درآن زمان است، در این جا نقل می‌شود:

> **جهانشاه پس از تصرف بغداد و کشتن پیربوداق، فرزند یاغی خود در ذی‌قعدهٔ ۸۷۱ / ژوئن ۱۴۶۸ «از بغداد کوچ کرده، متوجه دارالسلطنهٔ تبریز گشت و آن جا قشلاق گرفت و به انگیزهٔ فتح شروان ایلچیان به**

---

۱ ـ روضة‌الصفا، زریاب، صص ۶۷-۱۱۶۶؛ تاریخ حبیب السیر، ج۳ صص ۲۷-۶۲۳.

۲ ـ روضة‌الصفا، صص ۶۸ ـ ۱۱۶؛ تاریخ حبیب‌السیر، ج۳، ص ۶۲۷؛ احسن التواریخ، ج۱۱ صص ۲۹-۲۲۸ و...

شاهزادهٔ جوان بختِ کامکار شروان شاه فرخ یسار، پسر امیر خلیل که قدمت خانوادهٔ ایشان در سلطنت شروان و نسبت ایشان به انوشیروان بر عالمیان به وضوح پیوسته و هرگز هیچ پادشاه ایشان را از ملک بیرون نیاورده، تعظیم شأنِ هر کس از آن سلسله که به سلطنت اختصاص یافته‌اند، در هر عهدی بر ذمهٔ معاصران او و از سلاطین اقطار و امصار از قبیل لوازم می‌دانستند، روان می‌کرد. و سکّان (ساکنان) شماخی و ولایت شیروان را از مهابت لشکر ترکمان بنیان اقامت و استقامت در اوطان، مشرف به انهدام گشت (طاقت ماندنشان نماند) و... به نقل احمال و اثقال و اهل و عیال به جانب دربند مشغول شدند. و در مساجد و معابد بعد از ادای مواجب طاعات و رعایت عبادات دستها به دعا به جانب سما برآورده، الامان به ناله و فغان می‌گفتند تا به حرمت دعای آن مساکین، منازل و مساکن از فتنهٔ ترکمان مصون ماند و باد نفسهای صالحان به آتشِ سوز و نالهٔ ایشان برآمیخته بیکبار در خرمن افکار سلطانِ ستمکار افتاد تا روی خیمه و خرگاه راز توجه شیروان به جانب دیار بکر منعطف گرداند».[۱]

جهانشاه که قصد حمله به شروان را داشت، ناگاه تصمیم عوض کرده، روی سوی دیار بکر، قتلگاه خود، نهاد و با تغییر تصمیم او شروان نجات یافت و با مرگش «دولت قراقویونلو به آخر رسید و شعلهٔ ایشان فرو نشست».[۲]

در این جا پیش از به پایان بردن حوادث دوران سلطنت سلطان خلیل ـ که در سال ۸۶۷ هـ به سر رسیده ـ جا دارد به دو مطلب مربوط به او نیز اشاره‌ای شود. یکی از آنها کشته شدن دختر وی، به دست پیر بوداق پور جهانشاه به هنگام محاصرهٔ او به توسط

---

۱ ـ کتاب دیار بکریه، صص ۷۹ ـ ۳۷۴.

۲ ـ لب‌التواریخ، ص ۳۵۱.

پدرش در بغداد است و دیگری همت گماشتن او به آبادانی باکو. در مورد اول ابوبکر تهرانی چنین نوشته است:

وقتی شاهرخ برای تنبیه پسرش پیربوداق که گفته می‌شد «از شهر بند شرع و تدین به صحرای اباحت درآمده، به ترک صلوات و صیام و رفع تکالیف اسلام قیام می‌نماید» در سال ۸۷۱ه به بغداد لشکر کشید و شهر را «چون جزیره احاطه کرد». چون محاصره به طول انجامید و کار بر محصوران دشوار شد، پیربوداق «خلق بسیار از شهر بیرون کرد و بر لشکر خود بی‌اعتماد شد. بعضی از نزدیکان او گریخته، پیش پدرش رفتند و جمعی دیگر درصدد فرار بودند. و چون او را اطلاع شد، آن‌کسان را بعضی به قتل آورد و بعضی را به آب انداخت و زنان خود را، که یکی دختر پادشاه کامکار امیر خلیل‌الله شروانی طاب ثراه و یکی دیگر از زنان الوند میرزا، که بعد از وفات او به نکاح خود آورده بود، به قتل آورد و کسانی که گریختند، زن و فرزند و متعلقان ایشان را با اطفال به آب انداخت».[۱]

البته چند روز بعد هم، وقتی در جریان تصرف شهر، محمدی میرزا، برادر پیر بوداق و پیر محمدبیک تواجی (بازرس و متصدی جمع سپاه) «شمشیرها کشیده، به اندرون خانهٔ او (پیر بوداق) درآمدند، از مهابت از جای خود برجست و تواجی را دشنام داد و گفت: اگر حکم بر کشتن من رفته، باید که محمدی (برادرم) مرا بکشد، ترا در کشتن من چه مدخل است؟ در این سخن بود که ضربها راندند و کار او را به اتمام رسانیدند».[۲] و چند ماه بعد، محمدی نیز به همراه شاهرخ در جریان لشکرکشی به دیار بکر به دست افراد اوزون حسن در اواسط ربیع‌الثانی ۸۷۲ / نوامبر ۱۴۶۷ کشته شدند. یک سپاهی آق قویونلو، که جهانشاه را به طمع لباس و جواهراتش کشته بود، وقتی به فرمان اوزون حسن «جار انداختند که هر کس از او (جهانشاه) خبر برساند، به صلهٔ پادشاهانه سرافراز خواهد بود... به امید انعام سر جهانشاه پادشاه را به آستان فلک آشیان (اوزون حسن)

---

۱ ـ تاریخ دیار بکریه، ص ۳۷۲.

۲ ـ تاریخ دیاربکریه،.. ۷۳ـ ۳۷۲.

آورد و بدن را نیز [که از یک روز قبل درگوشه‌ای از صحرا افتاده بود] پیدا کردند و سرش را به طرف خراسان، به سلطان ابوسعید فرستادند».[1]

در مورد آبادانی باکو به دست سلطان خلیل هم نقل نوشتهٔ عباسقلی آقاقدس وافی به مقصود می‌نماید:

«بعضی از کاروانسراهای واقعه در راه باکو وقُبه (قوبا) و سالیان و مرمت‌کاری حصار شهر و قلعهٔ دربند و بسیاری از بروج و مساجد در باکو از تعمیرات او (سلطان خلیل ابن امیرابراهیم شروان شاه) بوده و نامش بر آنها هنوز [در زمان تألیف گلستان ارم در سال ۶۰-۱۲۵۸ه‍/ ۴۴-۱۸۴۳م] نمایان است و عمارت عالی اساس که در شهر باکو داشته، خرابهٔ آن نشان از شکوه حشمت و شأن او می‌دهد».[2]

در دایرةالمعارف آذربایجان شوروی و کتابهای تاریخی تألیف شده در جمهوری آذربایجان هم به اینکه در دورهٔ سلطنت خلیل‌الله اول (۶۷-۸۱۸ه‍ / ۶۲-۱۴۱۵م) کارهای عمرانی زیادی در باکو صورت گرفته و این شهر بندری، که دارای اهمیت بازرگانی روزافزون بوده، به پایتخت دوم شروان و محل نگهداری خزاین و دفاین شروان شاهان تبدیل شده، به ویژه کاخ شروان شاهان که یک مجتمع باشکوه سکونتی - اداری بوده، در همان دوره ساخته شده و... اشاراتی شده و کاخ مورد بحث، مروارید معماری سده‌های میانه به شمار آمده است.[3]

متأسفانه، پس از تصرف باکو در نیمهٔ دوم سال ۹۰۶ه‍ / نیمه اول ۱۵۰۱م، به دست قزلباشان، گذشته از آنکه استخوانهای خلیل‌الله به انتقام کشتن جنید به آتش کشیده شد «عمارات عالیهٔ آن طایفه (شروان شاهان) [در شهر باکو] را انهدام داده، با خاک راه

---

۱ - احسن‌التواریخ، ج ۱۱، ص ۴۶۰.
۲ - گلستان ارم، ۸۷.
3 - Az. Sovet Ensiklopediyasi, cil.1,s.55; Az. Tarixi , Bunyadov, s.401 va 459-60.;va...

یکسان» ساختند و «خاک آنها را به باد» دادند.[1]

پرویز ورجاوند در مقاله‌ای که دربارهٔ «مجموعهٔ شکوهمند قلعهٔ شروان شاهان در باکو» نوشته، خاطرنشان ساخته است که «در بنای این مجموعه ویژگیهای مختلفی را می‌توان بازشناخت که ریشه در فرهنگ معماری ایران بزرگ دوران پیش و بعد از اسلام دارند».[2]

ناگفته نماند که حک شدن نام استاد امیرشاه و لیانکوهی بر سر در دروازهٔ شمال کاخ[3] حاکی از آن است که وی احتمالاً یکی از معماران یا تزیین کنندگان آن باشد. می‌دانیم که ولیانکوه، که امروز بیلانکوه نامیده می‌شود، یکی از محلات معروف تبریز بوده و بنابراین وی به احتمال قوی تبریزی بوده است.

فرخ یسار، آق‌قویونلو تا صفویه

سلطنت نزدیک به چهل سالهٔ فرخ یسار شروان شاه مقارن بود با اوج و حضیض سلسلهٔ آق قویونلو و برآمدن صفویه.

آق قویونلو اتحادیه‌ای بود از قبایل ترکمان که از زمان سلجوقیان در دیار بکر حکومت داشتند و با ضربه‌ای که تیمور با شکست دادن ایلدرم بایزید بر دولت عثمانی فرود آورد، امکان توسعه‌طلبی یافتند. قراعثمان که بنیادگذار سلطنت این سلسله به شمار آمده، به هنگام لشکرکشی تیمور به آناتولی به او پیوسته، در پرتو نظر مساعد جهانگشای فاتح و شرایط و اوضاع پس از مراجعت و مرگ او، سری بین سرهای سروری جوی آناتولی شرقی یافت. او که در جریان کشمکشهای بین شاهرخ و قرااسکندر قراقویونلو، به پشتیبانی از اولی برخاسته بود، به هنگام سومین فرار اسکندر به روم که به مقابله‌اش شتافته بود، در سال ۸۳۹هـ / ۱۴۳۵م کشته شد. در حدود دودهه پس از مرگ قراعثمان،

---

۱ ـ تاریخ حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۶۲؛ خلاصة‌التواریخ، ص ۶۷ و...

۲ ـ ایرن و قفقاز، ص ۳۵۸.

3 - Az.S.Enc.cil.10, s.544-45.

نوه‌اش اوزون حسن از درون کشمکشهای بین فرزندان و نوادگان قراعثمان بالا آمد و نفوذش در پرتو پیروزیهای پیاپی در سرزمینهای مجاور روز به روز گسترش یافت و از حدود دیار بکر خیلی فراتر رفت. چنان که به هنگام مرگش، که در شوال ۸۸۲/ ژانویهٔ ۱۴۷۸ اتفاق افتاد، بر قلمروی که از حدود شام تا عراق عجم وعرب و فارس و مرزهای خراسان گسترده بود، فرمان می‌راند.

اوزون حسن با آنکه در دورهٔ فرمانروایی خود پنج بار به گرجستان لشکرکشی کرد و زمستانهای زیادی را در قراباغ گذراند، هرگز به فکر گذشتن از رود کر و دست‌اندازی در قلمرو شروان شاهان نیفتاد و با شروان شاه فرخ یسار تنها یک بار و آن هم در جریان لشکرکشی ابوسعید تیموری در سال ۸۷۳ه/ ۶۹ـ۱۴۶۸م به آذربایجان درگیری پیدا کرد که آن نیز از تهدید فراتر نرفت.

توضیح اینکه وقتی پس از پیروزی اوزون حسن بر جهانشاه، ابوسعید تیموری به منظور دفع اوزون حسن به آذربایجان لشکرکشی کرد، چون به حدود میانه رسید، به علت از راه رسیدن زمستان «از برای یورت قشلاق با امرا[ی خود] مشورت فرمود. بعضی به عرض رسانیدند که قشلاق میان دو آب (میاندوآب) می‌باید کرد تا از کردستان گوسفند و غلهٔ فراوان به اردوی ظفر نشان آید و بعضی گفتند که قشلاق پادشاهان در قراباغ و مغان است. و سلطان ابوسعید خود شق ثانی را اختیار کرده، از میانه نهضت نمود»[1] و از طریق اردبیل به سوی شمال پیش رفت و به نوشتهٔ خواندمیر «هفت فرسخی قراباغ محل نزول همایون گشت». اما به علت قلت علوفه و خواربار و تلف شدن بیشتر چهارپایان و لشکریان ماندن در آن جا ناممکن شد و «ارباب تدبیر صلاح دیدند که به طرف محمودآباد روند تا شروان شاه، که دم از هواخواهی می‌زد، به اردوی اعلی ملحق شود».[2] و به هر مکافاتی بود خود را به محمودآباد ـ که «سلطان محمود غازان خان آن را

---

۱ ـ احسن‌التواریخ، ج ۱۱، ص ۴۷۹.
۲ ـ تاریخ حبیب‌السیر، ج۴، ص ۹۱.

در کنار دریا میان دو شقهٔ کُر بناکرده بود»[1] و به گمانی هم در اراضی ماساللی کنونی قرار داشت و مرکز ولایت گشتاسفی بود ـ رساندند. اما در آن جا هم به جهت بسته شدن راههای کاروانی منتهی به اردوگاه ابوسعید، قحط و غلا ادامه یافت. در این میان تنها یک راه باز بود و آن راه دریا بود که از طریق آن «از جانب شروان به کشتی اطعمهٔ فراوان به اردو می‌بردند».[2] اما به نوشتهٔ عبدالرزاق سمرقندی «امیرحسن بیک [آق قویونلو] قاصدی به جانب او (شروان شاه) ارسال نموده بود و فرموده که عاقبت لشکر جغتای معاودت خواهد کرد. آن زمان ببینیم که دوستی ایشان ترا چه فایده خواهد داد. شروان شاه به غایت اندیشناک شده، آثار مخالفت [با ابوسعید] اظهار کرد و لشکر [ابوسعید] از جهت نایافت و گرانی عاجز و حیران شد».[3]

گزارش ابوبکر تهرانی، که منشی و محرم اسرار اوزون حسن بوده، در این باره دربردارندهٔ اطلاعات دست اول مشروحی است:

بر اثر راه بندان و حملات ایذائی جنگاوران آق‌قویونلو عرصه روز به روز بر ابوسعید تنگتر شد «هر که از اردوی وی فرار توانست کرد، قرار نگرفت؛ یا به شروان کشید یا به اردوی صاحب قران (اوزون حسن) ملتجی گشت. چون چند روزی برین منوال گذشت و هر که از اردوی سلطان به شروان کشید راه مفتوح بود و غله از شروان به اردو متتابع (پیاپی) و خرید و فروخت در میانه شایع گشت. به صاحب‌قران خبر رسید که در یک فرسخی اردوی سلطان ابوسعید میرزا معبری هست و در آن جا سوداگران از اهل شروان به معامله و داد و ستد مشغولند؛ عثمان بیک بن جهانگیر میرزا را با حمزهٔ بکتاش و صد سوار فرستاد تا بسیاری از چغتای (افراد لشکر ابوسعید) به قتل آوردند... شروانیان که

---

۱ ـ گلستان ارم، ص ۷۷.

۲ ـ تاریخ حبیب‌السیر، پیشین.

۳ ـ مطلع‌السعدین، ج ۲، جزء۳، ص ۱۳۴۹؛ نقل از تعلیقات احسن‌التواریخ، ج ۱۱، صص ۷۹ ـ ۷۷۸.

تا بدین غایت با چغتای موافق بودند و سخن پیوند در میان داشتند، ازین جلادتها عبرت گرفتند و از سلطان ابوسعید میرزا نومید شدند. عبدالخالق نام را به قرع باب وفاق (زدن در همدلی) و تحریک سلسلهٔ اتفاق، به درگاه سلطنت و پایهٔ سریر معدلت فرستادند و از چغتای متقاعد (کناره گیر) گشته، منع بیع غله و سایر معاملات کردند و از جانب صاحب‌قران امیر عبدالحق از ملازمان جهانشاه میرزا به رسالت و اظهار محبت و عنایت به جانب امیرفرخ یسار شیروان شاه رفت و او را به فنون عواطف امیدوار ساخت».[۱]

ابوسعید با بسته دیدن تمام راهها به روی خود و کشته شدن تعدادی از امرایش در جریان جنگ و گریزها و مشاهدهٔ تشدید فروپاشی اردوی خویش، در ۱۶ رجب ۸۷۳ تصمیم به هزیمت گرفت؛ ولی پسران اوزون حسن او را گرفتار کرده، نزد پدرشان آوردند. اگرچه گویا «حسن بیک نمی‌خواست که به جان آن خسرو عالی شأن آسیبی رساند... اما بعد از قیل و قال فراوان به اغوای قاضی شروان و استصواب جمعی از امرای ترکمان خاطر بر آن قرار داد که آن مظهر عدل و احسان را از پای درآورد و در بیست و دوم رجب [۸۷۳/فوریهٔ ۱۴۶۹]»[۲] به میرزا یادگار محمد پسر محمدبن بایسنغر بن شاهرخ تیموری که در دربار اوزون حسن به سر می‌برد، سپردند و او وی را به قصاص خون مادربزرگش گوهرشاد بیگم، همسر هنرپرور شاهرخ که در سال ۸۶۱هـ به فرمان ابوسعید کشته شده بود، به قتل رساند.

میرخواند، پدربزرگ خواند میر هم که در زمان قتل ابوسعید پژوهنده‌ای ۳۶ ساله بوده، در مورد اصرار قاضی شروان بر قتل وی چنین نوشته است:

«قاضی شروان بیشتر از همه در قتل ابوسعید سعی کرد؛ زیرا ابوسعید

---

۱ ـ کتاب دیار بکریه، صص ۸۵ ـ ۴۸۴.

۲ ـ تاریخ حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۹۳.

دو روز پیش از آن گفته بود که شکست او به جهت مخالفت پادشاه شروان و نفرستادن آذوقه و طعام به اردوی او روی داده است. قاضی شروان اندیشید که اگر سلطان خلاصی یابد و قوت گیرد ممکن است با شروان شاه از در دشمنی درآید و بر دیار او استیلا یابد».[1]

حسن روملو شعری را که یکی از شعرا در آن واقعه گفته، آورده که به جهت ارتباطی که با شروان و شروان شاه دارد، در این جا نقل می‌شود:

قضا چو لشکر سلطان ابوسعید شکست
زکس مدان که اسیر ستاره و ماه است
به شیروان سپهی برد ماند بر لب آب
به منزلی که نه آن جا مقام و نه راه است
لطیفه‌ای است عجایب که لشکر او را
اوزون حسن زد و تاریخ «شروان شاه» است[2]

اوزون حسن که از او به عنوان «بزرگترین فاتحان سدهٔ ۹ق/۱۵م» و «فرمانروایی که بیشتر ایران را متحد ساخت»[3] سخن رفته، به نظری «با محیط ایرانی که در آن می‌زیست هم‌آهنگ شد و در ردیف سلسلهٔ سلاطین ایران درآمد. بار دیگر جادوی ایران دست به کار شد و فاتح را تحت تأثیر گرفت. این مطلب به خصوص در دورهٔ سلطنت پسر اوزون حسن، یعقوب که اوقات خود را بیشتر صرف امور مملکتداری می‌کرد و تربیت ایرانی داشت و در محیط ایرانی می‌زیست صدق می‌کند. آق قویونلو بدین ترتیب راه را بر صفویه هموار کرد و هر چند که شاه‌اسماعیل اول از نظر اراضی قلمرو آق‌قویونلو را فتح کرد، اما از نظر سیاسی باز پای خود را جای پای آنها گذارد».[4]

---

۱ ـ روضة‌الصفا، زریاب، ص ۱۲۰۴.
۲ ـ احسن التواریخ، ج ۱۱، ص ۴۸۹؛ لب‌التواریخ، صص ۳۲ـ۳۳۱.
۳ ـ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، ص ۵۰۷.
۴ ـ تشکیل دولت ملی در ایران، ترجمهٔ جهانداری، صص ۸۱ ـ ۸۰.

امپراتوری پهناوری که اوزون حسن در طی ده سالهٔ پس از مرگ جهانشاه قراقویونلو بنیاد نهاده بود، بعد از درگذشت او در شب عید فطر ۸۸۲/ ۱۷ ژانویهٔ ۱۴۷۷ میدان درگیری شاهزادگان و امرای بایندری شد و به سرعت راه انحطاط و زوال پیمود. در این جا فرصت پرداختن به آشوب و اغتشاشهای ناشی از آمدنها و رفتنهای مدعیان سلطنت در دورهٔ بیست سالهٔ غروب ستارهٔ اوزون حسن و طلوع آفتاب دولت صفوی نیست و تنها به اشاراتی در رابطه با مناسبات یعقوب و فرزندانش با فرخ یسار شروان شاه اکتفا می‌شود.

سلطان یعقوب پسر اوزون حسن با گوهر سلطان، دختر فرخ یسار ازدواج کرده بود و پسرانش بایسنقر و سلطان مراد و نیز دخترش تاجلوخانم، که بعداً همسر شاه اسماعیل شده[۱]، محصول این ازدواج بودند. ظاهراً مناسبات خوبی بین پدرزن و داماد وجود داشته و در عین حال پدرزن خراج گزار داماد بوده و به نوشته حسن روملو «پادشاهٔ شروان... هر سال پنج هزار تومان بر سبیل خراج [به سلطان یعقوب] می‌داد».[۲]

سلطان یعقوب که پس از کشتن برادرش سلطان خلیل، که پس از مرگ پدرش اوزون حسن تنها ۶ ماه فرمانروایی کرده بود، در جمادی‌الاول ۸۸۳ / اوت ۱۴۷۸ بر تخت سلطنت نشسته، در صفر ۸۹۶ / دسامبر ۱۴۹۰، هنگامی که در قراباغ قشلاق کرده بوده، در نتیجهٔ بیماری و یا مسمومیت به دست زنش درگذشت. پس از مرگ او صوفی خلیل موصلو، یکی از سردارانش، بایسنقر پسر بزرگ وی را که ۵ ساله بود، به پادشاهی برداشت؛ لیکن گروهی از بایندریان، مسیح میرزا، یکی از پسران اوزون حسن را به تخت سلطنت نشاندند و در جنگی که پیش آمد «مسیح میرزا با بسیار از امرای بایندریه و

---

۱ ـ پیشین، ص ۱۱۴. هینتس این ادعا را، که تاجلوخانم دختر سلطان یعقوب و شاهزاده خانمی شروانی بوده، براساس خلاصة‌التواریخ و دو اثر غربی کرده، در حالی که در خلاصة‌التواریخ تاجلوخانم منسوب به ترکمان شمرده شده است. خلاصة‌التواریخ، ص ۱۷۶. بوداق قزوینی هم تاجلوخانم را از اقوام امیرخان موصلوی ترکمان به شمار آورده است. شاه اسماعیل اول، پارسا دوست، ص ۴۷۸.

۲ ـ احسن التواریخ، ج ۱۱، ص ۶۲۷. در بعضی منابع و از آن جمله تاریخ حبیب‌السیر، بایسنقر را داماد شروان شاه نوشته‌اند. حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۳۸.

جمعی که با ایشان متفق بودند، به قتل آمدند».[۱]

مدتی بعد آیبه سلطان، یکی از امرای بایندری رستم بیک، پسر مقصود بیک پور اوزون حسن را که صوفی خلیل در قلعهٔ النجق زندانی کرده بود، به همدستی گروهی از متنفذان بایندری از بند رهانیده، پادشاهش نامیدند و در جنگی که بین نیروها و هواداران رستم و بایسنقر در مرند پیش آمد، بخش اعظم سپاهیان بایسنقر پشت به او کردند و وی به ناچار نزد پدربزرگش فرخ یسار رفت. رستم که اینک بر تخت سلطنت نشسته بود، برای مقابله با بایسنقر به فکر استفاده از پسران شیخ حیدر صفوی افتاد، که در صفحات آینده در این مورد سخن خواهد رفت. بایسنقر میرزا سرانجام در جنگی با امرای رستم به اسارت درآمد و او که «مدت یک سال و نیم پادشاهی کرده بود، در آخر شوال سنهٔ مذکوره به قتل آمد[۲] و برادرش حسین بیک بن یعقوب بیک نیز که در اردوی او بود، مقتول شد».[۳]

دولت آق قویونلو که از زمان مرگ اوزون حسن به سراشیب سقوط افتاده بود، بعد از قتل احمدبیک پسر اوغورلو محمدپور اوزون حسن در ربیع‌الثانی ۹۰۳ / دسامبر ۱۴۹۷ «روی در انحطاط نهاد و اتفاق ایشان به نفاق تبدیل یافت. در آن وقت از نسل حسن‌بیک سه کودک مانده بود [که] هر یک به جایی افتاده بودند. سلطان مراد پسر یعقوب بیک در شروان بود، الوندبیک پسر یوسف بیک در تبریز و برادرش محمدی میرزا در یزد بود. امرای آق قویونلو، طبقهٔ بایندریه سه فرقه شدند و هر فرقه یکی را به پادشاهی برداشتند و پیوسته با یکدیگر در محاربه و مقاتله بودند و در تخریب خانوادهٔ خود می‌کوشیدند و ممالک را ویران ساختند تا دولت از طبقهٔ ایشان بیرون رفت، جمیع آق قویونلو مستأصل

---

۱ ـ لب‌التواریخ، ص ۳۶۶.

۲ ـ به نوشتهٔ حسن روملو بایسنقر را که در ۷ شعبان ۸۹۸ دستگیر شده بود، به تبریز آوردند و در شب ۱۷ رمضان همان سال در کوه سهند به قتلش رساندند. احسن‌التواریخ، ج ۱۱، ص ۶۳۵.

۳ ـ لب‌التواریخ، صص ۷۰-۳۶۹.

و نیست شدند».[۱]

از سه شاهزادهٔ مذکور، محمدی سلطان در سال ۹۰۵ھ / ۱۵۰۰ ـ ۱۴۹۹م کشته شد و شاه اسماعیل صفوی دست الوند را در جنگ نزدیک نخجوان در سال ۹۰۷ھ/ ۱۵۰۱م و دست سلطان مراد را در جنگ نزدیک همدان در سال ۹۰۸ھ/ ۱۵۰۳م از سلطنت ایران کوتاه کرد و بدین ترتیب «دولت طبقهٔ آق قویونلو سپری گشت».[۲]

ناگفته نماند که ایبه سلطانِ سلطان تراش پس از ازمیان برداشتن احمد پادشاه ـ که به جهت قد کوتاهش گوده احمد (احمد کوتوله) نامیده می‌شد و تنها ۶ ماه سلطنت کرد ـ «روی توجه به قشلاق قم آورد و خطبه و سکه به نام سلطان مراد ولد یعقوب‌میرزا، که بعد از قتل برادر خود بایسنقر در پناه شروان شاه اوقات می‌گذرانید، مزین ساخته، قاصدی جهت طلب او به شروان فرستاد... [و بالاخره] سلطان مراد به وی ملحق گردید».[۳]

سخن در مورد دولتهای ترکمانان قراقویونلو را با ذکر تأثیر این دولتها در مهاجرت قبایل ترکمان از آناتولی به آذربایجان و نیز به اران و تأثیر آنها در غلبهٔ ترکی غربی یا اوغوزی بر ترکی شرقی در این سرزمینها به پایان می‌رسانیم. مینورسکی در بحث از موجهای مهاجرت ترکان به شمال غرب ایران، مخصوصاً به مهاجرت ترکمانان اهمیت خاصی قایل شده، پس از اشاراتی به موجهای قبایل غز (ترکمن) در قرن ۵ھ/ ۱۱م، خوارزمیان در بین سالهای ۶۱۷ ـ ۵۹۶ھ/ ۱۲۲۰ ـ ۱۱۹۴م، مغولان و ترکهای آمده با آنها، در مورد ترکمانان مورد بحث چنین نوشته است:

«... در قلمرو ایران اصلی هیچ اثری از زبان مغولی و همچنین از لهجهٔ ترکی آسیای میانه به جای نماند... برعکس، سلطهٔ دو سلسلهٔ ترکمان قراقویونلو و آق قویونلو تعداد بسیاری از ایلات را که در یورش

---

۱ ـ پیشین، ص ۳۷۳.

۲ ـ پیشین، ص ۳۷۹.

۳ ـ تاریخ حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۳۳.

سلجوقیان به سوی ارمنستان و قسمت علیای بین‌النهرین و آناتولی رانده شده بودند، به طرف مشرق راند. این امر باعث برخورد مجدد همان ملت غز و انباشته شدن بیشتر نواحی ایران به عناصر ترکمان گردید».[۱]

مینورسکی شروع حاکمیت سلسلهٔ صفوی را، اگرچه در بیداری احساسات ملی ایرانیان تأثیر انکارناپذیر داشته، «آغاز مهاجرت و مسافرت سوم ترکمانان به سوی مشرق» به شمار آورده[۲]، در جای دیگری چنین اظهار داشته است:

«صفویه جانشینان و اخلاف بلافصل سلسله‌های ترکمانان آق قویونلو و قراقویونلو، که با آنان روابط گوناگون بسیار داشتند، محسوب می‌گردند. نامناسب نیست که اوایل دوران صفویه را سومین مرحلهٔ حکمفرمایی ترکمانان در ایران بدانیم».[۳]

---

۱ ـ سازمان اداری حکومت صفوی، ترجمهٔ رجب‌نیا، ص ۲۳۸.

۲ ـ پیشین.

۳ ـ پیشین، صص ۵۰ ـ ۴۹.

شروان شاهان و شیوخ قدرت‌طلب

صفی‌الدین اردبیلی و طریقت او

از آن جایی که شروان و شروان شاهان از همان اوایل گام‌گذاری اعقاب شیخ صفی‌الدین اردبیلی معروض حملات آنها قرار گرفتند و پدربزرگ و پدر وبرادر بزرگ و خود شاه اسماعیل قدرت نمایی خود را با لشکرکشی به شروان آغاز کردند و دو تن اول سر در همان راه و در همان جا باختند، جا دارد دربارهٔ روند تشکیل سلسلهٔ صفوی توضیحاتی داده شود.

طریقت صفوی، که به همت شیخ‌صفی‌الدین اردبیلی بنیانگذاری شده بود، در آستانهٔ تشکیل سلسهٔ سلطنتی صفوی، عمری دو قرنی داشت و در این دو قرن پرتلاطم و آکنده از لشکرکشیها و جنگها و دست به دست شدن قدرت، ضمن تداوم و توسعهٔ نفوذ و اعتبار، یک فرآیند تحول از طریقت عرفانی معتدل درونگرای سنی به یک سازمان تندرو قدرت‌طلب شیعی را از سر می‌گذراند. پتروشفسکی، که تأسیس دولت صفوی را با نهضت به اصطلاح قزلباشان، مربوط می‌داند، دربارهٔ خاستگاه خاندان صفوی که در رأس آن قرار داشتند، چنین می‌نویسد:

«اعتلای منزلت این خاندان با رواج فوق‌العادهٔ تصوف و فرق درویشان در قرون سیزدهم و چهاردهم وپانزدهم میلادی [قرون ۷، ۸ و ۹ هجری] توأم و مربوط بوده. فرقهٔ صوفی و درویشی صفویه، که شیوخ

یا پیران و مرشدانی از خـاندان صـفوی در رأس آن بـودند، در زمـان سلطنت مغولان تشکیل شده بود. نام این فرقه و خاندان از سرسلسلهٔ آن شیخ صفی‌الدین اسحق (۷۳۵ ـ ۶۵۰هـ/ ۱۳۳۴ ـ ۱۲۵۲م) مأخوذ است. شیخ‌صفی‌الدین شاگرد و داماد شیخ زاهـدی گـیلانی، مـرشد و شـیخ مشهور درویشان [که در حدود سال ۷۰۰ هـ وفات کرد] بود...

محیط درویشیی که در فاصلهٔ میان قرنهای هفتم و هشـتم هـجری صوفیان صفوی و بعضی فرق دیگر درویشی همان عصر در آن پـدید آمدند، نخست تا اندازه‌ای با نهضتهای خلق آن زمان مربوط بود. ابن بزاز می‌گوید که شروان شاه، شیخ زاهـد گـیلانی را مـتهم سـاخت کـه روستائیان را عاصی کرده، از امور زراعتی باز می‌دارد...». [1]

از صفوة‌الصفای ابن بزاز چنین بـرمی‌آید کـه شـروان شـاه اخسـتان پس از مـلاحظهٔ کرامات شیخ زاهد گیلانی از صمیم قلب نسبت به او اعتقاد یافت و برای او زاویه‌ای در گشتاسفی ـ که ولایتی بوده است در جنوب شرقی شروان و پیوستگاه رودهای ارس و کرو دریای خزر [2] ـ می‌سازد و چنان‌که در حکایت زیر، که در عین حال شاهدی است بر ارتباط شروان و شروانیان از همان اوایل پیدایش طریقت صفوی با آن، اعمال و رفتار و گفتار شیخ مـخالفت طـبقات بـالای جـامعهٔ شـروان را بـرمی‌انگـیزد و حـتی مـوجبات ناخشنودی شروان شاه اخستان و پسرش را نیز فراهم می‌آورد:

«پادشاه گشتاسفی، شروان شاه اخستان را پسری بود سیامک نام. و آن سیامک را با شیخ زاهد قدس روحه نفاق کلی می‌بود. اتفاقاً عزیمت اردو کرد و به اردو رفت و در حالت رفتن گفت: شیخ طـریقه‌ای پـیش گرفته است که رعایای ما چـون تـوبه مـی‌کنند[در حـضور وی] تـرک

---

۱ ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هیجدهم، صص ۵۰۰ ـ ۴۹۹.

۲ ـ نزهة‌القلوب، صص ۳ ـ ۹۲ و ۲۱۲؛ جغرافیای تاریخی کشورهای خلافت شرقی، لسترنج، ص ۱۹۴.

عمارت می‌کنند و متغیر مزاج می‌گردند. چون از آن جا بازگردم بنیاد زاویهٔ وی برکنم و آتش درزنم. این سخن را به شیخ زاهد قدس روحه رسانیدند. از سر غیرت فرمود: بلی، از سیاه مرگ اگر واپس آیی!

خود را هدف ناوک آن دل نتوان کرد
کز سخت کمانی گذرد تیروی از سنگ

چون سیامک به اردو رفت و سعایت پدر او شروان شاه اخستان پیش پادشاه ارغون [ایلخانی (۶۸۳-۹۰)] کرده بودند، پادشاه ارغون حکم کرد تا سیامک را در نمد سیاه پیچیدند، که عبارت از آن سیاه مرگ بود که شیخ فرمود، و چندانش به لگد بزدند و پای سپر کردند که در آن نمد بمرد و امید نفاق‌آمیز به گور برد»[۱]

و در حکایتی دیگر چنین آمده است:

«شروان شاه اخستان چون دید که مردم انبوه از رعایای او متوجه شیخ زاهد شدند و رسوم عمارت و زراعت به واسطهٔ اشتغال ایشان به عبادت و طاعت مختل‌الحال می‌شد و در ملک او اثر می‌کرد، نفاق آغاز کرد و گفت: رعایای من از کار برآمدند چون به کار ارادت او درآمدند. من مریدان او را در آب اندازم و بنیاد زاویه قلع کنم و براندازم.

این سخن به شیخ زاهد قدس روحه رسانیدند. خاطر مبارکش از این معنی متحیر شد؛ اما زبان نطق درکشید و کمین دل برگشاد. ناگاه شروان شاه [که] در خانه نشسته بود، از جای برجست و شمشیر برکشید و به دیوار حواله می‌کرد و شمشیر می‌زد و هیچ کس را از خواص و نزدیکان و یاران او یارای آن نبود و قدرت آن نداشتند که در پیش وی روند. او همچنان شمشیر کشیده تاختن به دیوارها می‌آورد و حمله می‌کرد و شمشیر می‌زد. این سخن به شیخ زاهد رسانیدند، فرمود: آن شمشیر که او خورده است دفع بدین

---

۱ ـ صفوة‌الصفا، تصحیح طباطبایی، صص ۹۸-۱۹۷.

شمشیر نتوان کرد. و [اخستان] در آن جا بمرد.»[۱]

غیر از سلاطین و ملاکان، دراویش و قلندران رقیب نیز وجود شیخ زاهد را در شروان برنمی‌تافتند؛ چنان که قصد جان وی کردند و مریدش شیخ صفی که همراهش بوده، وجود خود را سپر دفاعی مرشد خویش ساخت. حکایت آن از این قرار است:

«نوبتی شیخ زاهد، قدس روحه، به شروان رفته بود، به دعوت شروانشاهیان که ملوک آن جا بودند. و ارشاد مردم می‌کردند... و در شروان چهل کس قلندر جمع شدند و تعصب و عداوت آغاز کردند که، آثار ارشاد این کس بازار ما کساد و شکسته گردانید. ما به زخم جوالدوز مریدان او را سوراخ سوراخ کنیم؛ پس روی به شیخ زاهد آریم و او را نیز ازمیان برداریم.

در شهر مدرسه‌ای بود که شیخ زاهد در آن جا نزول کرده بود. بر طبقهٔ بالایین مدرسه شبستان شیخ زاهد در آن جا می بود. و شیخ صفی‌الدین قدس سره در هیچ وقتی از اوقات شب و روز از شیخ زاهد خالی نمی‌بودی و ملازمت مطلق نمودی. تا به شبی شیخ زاهد برخاست و وضو می‌خواست[کردن]. و در آن وقت باصرهٔ ظاهری شیخ زاهد مکفوف (کور) شده بود و شیخ صفی‌الدین ملازم حال او بود. نظر کرد، سه کس را دید از آن قلندران که در آن شب روی به شیخ آوردند و در عقب همدیگر به قصد شیخ زاهد می‌آمدند. و شیخ صفی‌الدین ایشان را بدید، بترسید؛ از آنک مبادا که به شیخ زاهد تیری بزنند. و شیخ به موضع استطابت (پاکیزگی خواستن) نشسته بود. شیخ صفی‌الدین در پیش استاد و خویشتن را سپر او کرد و به همه عضو خود همهٔ عضو شیخ زاهد را سپر ساخت. آن قلندران چون چنان دیدند و

---

۱ - پیشین، ص ۱۹۸.

مجال خود تنگ یافتند، روی برتافتند و برفتند». [۱]

در حکایتی که در آن سخن از ازدواج شیخ صفی‌الدین رفته، به اینکه شروان شاه اخستان آرزومند دادن دختر خود به او بوده، اشاره شده است:

«.. و اتفاقاً شروان شاه اخستان را در آن وقت داعیهٔ آن شد که دختر خود را به شیخ صفی‌الدین قدس سره دهد. کس فرستاد که چهارده هزار دینار زر نقد می‌دهم و جوی بریده، که از محصول مزارع آن چند هزار تغار برنج حاصل می‌شود، می‌دهم، اگر شیخ صفی‌الدین قبول می‌کند. و شیخ زاهد، قدس روحه، به شیخ صفی‌الدین فرمود که: صفی، شروان شاه را این داعیه هست که دختر خود به تو دهد و چندین مال و ملک می‌دهد، چه می‌گویی؟ شیخ گفت: مرا چه وجود و اختیار است، اختیار شیخ راست. اما شروان شاه پادشاه است و من درویش. من او را چه کنم؟ قدس روحه فرمود: آری صفی، او را کجا بری؟ او لایق تو نیست، من لایق تو کسی دیده‌ام [دخترم] بی‌بی فاطمه را به تو دادم، به زنی و تو را از وی فرزندی شود صاحب کمال و تکمیل، که جا و مقام من و تو از آن او خواهد بودن». [۲]

به هر گونه، طریقت صفوی از همان زمان شکل‌گیری با اقبال روزافزون مریدان و مشتاقان و هواداران مواجه بوده است. چنان که یکی از مریدان شیخ صفی‌الدین، احیاناً با مبالغه‌ای قابل درک گفته است که «از راه مراغه و تبریز شمار طالبان و مشتاقان نمودم، در سه ماه سیزده هزار طالب به این یک راه [به سوی اردبیل] به حضرت شیخ آمدند و شرف حضور مبارک دریافته و توبه کردند و از باقی اطراف به این قیاس». [۳] به سؤال

---

۱ ـ پیشین، ص ۱۳۱.

۲ ـ پیشین، صص ۷۱ ـ ۱۷۰.

۳ ـ سلسلة‌النسب صفویه، نقل از تاریخ ادبیات براون، از صفویه تا عصر حاضر، ترجمهٔ مقدادی، ص ۵۵ خلاصة‌التواریخ، ص ۱۹.

«مریدان شما بیشترند یا لشکریان ما»ی امیر چوپان، بنیانگذار سلسلهٔ چوپانی، هم شیخ خود [گویا] چنین پاسخی داده است: «در برابر هر یک از اصحاب جلادت صد نفر ارباب ارادت هستند، تا به دیگر بلاد چه رسد».[۱]

فضل‌الله روزبهان خنجی که از مخالفان سلسلهٔ صفوی بوده، ضمن آنکه خود شیخ صفی‌الدین را «وحید آفاق» می‌داند، اعتراف دارد که «حظیرهٔ اولیای اردبیل» که شیخ پی افکنده «همواره مأمن ارباب ولایت و مطاف اصحاب هدایت بوده» و از زمانی که شیخ در آن حظیره سایهٔ ارشاد افکنده، «امرای ولایت تالش درگاه ولایت پناهش را پناه ساختند و کبرای مملکت روم به خدمتش سر افتخار برافراختند».[۲]

گذشته از مردم عادی، بعضی از امرا و وزرا و حتی پادشاهان نیز به شیخ صفی و اولادش ارادت داشته‌اند و با نذورات و عطایا به خانقاه وی کمک مالی می‌کرده‌اند. به عنوان مثال در مکاتبات رشیدی که مجموعه‌ایست از ۵۳ نامهٔ رشیدالدین فضل‌الله همدانی، دو نامه از وی، یکی خطاب به خود شیخ صفی‌الدین و دیگری خطاب به پسرش، که حاکم اردبیل بوده، مندرج است که اولی در بردارندهٔ فهرستی است از خوراکی‌هایی چون غلات، روغن، عسل، و... که سالانه به خانقاه او پیشکش می‌شد و در دومی به فرزند خود توصیه کرده است که «نوعی سازی که جناب قطب فلک حقیقت و... از تو راضی و شاکر باشند و بر آستانهٔ ولایت پناه او پیوسته چون پرده سر عجز و سوگواری نهاده باشی...».[۳]

فضل‌الله روزبهان از دعوتی که سلطان اولجایتو به مناسبت تعمیر سلطانیه از اکابر علما و عرفا و اولیا و از آن جمله شیخ صفی، برای آنکه «عقد آن جمع به وجود شیخ اردبیل تمام زینت گردد» سخن گفت، تصریح کرده است که چون او «فتوا به تصرف نوالهٔ

---

۱ ـ خلاصة‌التواریخ، ص ۱۹.

۲ ـ تاریخ عالم آرای امینی، نسخهٔ خطی موجود در کتابخانهٔ فاتح استانبول، ورق ۳۵ ـ ۱۳۴.

۳ ـ مکاتبات رشیدی، به کوشش محمد شفیع، نامه‌های شماره ۳۵ (صص ۷۲ ـ ۲۶۵) و شماره ۳۹ (صص ۳۱۱-۲۸۹).

سلاطین نمی‌داد»، پسرش شیخ صدرالدین «ضعف پیری وشکستگی را وسیلهٔ عذرخواهی سلطنت پناهی ساخت».[۱]

در ادوار بعدی هم نفوذ و جاذبهٔ دو سویهٔ خانقاه صفوی و سجاده نشینان آن همچنان ادامه داشته است. روایات افسانه‌آمیزی که دربارهٔ ملاقات تیمور با خواجه علی سیاه‌پوش، به هنگام بازگشت او از لشکرکشی به عثمانی و بخشیدن اسرای بلاد روم به خواهش خواجه و وقف کردن اراضی به خانقاه و بست و ملجأ قراردادن آن جا و مسلم داشتن خراج آن ولایت «بدان سلسلهٔ علیه»، شاهدی است بر دوام نفوذ و اعتیار مورد بحث. صاحب تاریخ عالم آرای عباسی ضمن آنکه تذکر می‌دهد که این روایت را «در کتب تاریخ و حالات منظوم و منثور این سلسله» ندیده و «از غایت شهرت و تواتر افواه و السنه به تحریر آن» پرداخته است، خاطرنشان می‌سازد که اعقاب و اخلاف همان اسرای آزاد شده، «فی‌الحقیقه آزاد کرده‌های این دودمان ولایت نشانند [و] در سلک مریدان و صوفیان صافی نهاد این سلسلهٔ کرامت نشان منسلکند».[۲]

جنید

نکتهٔ قابل توجه آن است که طریقت صفوی از زمان مسند نشینی خواجه علی سیاه‌پوش دارای تمایلات پوشیدهٔ شیعی ـ که در آن دوره برای توده‌های مردم در آذربایجان و آناتولی شرقی جاذبه‌ای روزافزون داشته و حتی جهانشاه‌قراقویونلو نیز ادعای تشیع داشته ـ می‌شود و این تمایلات با گذشت زمان به دعوتی علنی تبدیل می‌شود؛ دعوتی که از زمان نشستن جنید در سال ۸۵۱ه‍/ ۱۴۴۷م بر مسند ارشاد تحولی کیفی پیدا می‌کند و کسب قدرت سیاسی با بهره‌جویی از زمینه و امکانات معنوی در دستور کار طریقت قرار می‌گیرد. به قول اسکندر بیک منشی، چون این خسرو گردن فراز

---

۱ ـ تاریخ عالم آرای امینی، ورق ۱۳۵.

۲ ـ تاریخ عالم آرای عباسی، به تصحیح رضوانی، ص ۲۸.

و «آفتابی از سپهر خلافت ظاهر و باطن طالع گردیده... بر مسند سروری و سریر دین‌پروری متمکن گردید، خلایق را به علم ارشاد و دین پناهی که مخبر از داعیهٔ سلطنت و پادشاهی بود، آگاهی داد. ارباب ارادت از اطراف و جوانب روی اخلاص به عتبهٔ علیه‌اش آورده، رکن اعظم ارشادش تحریص ارباب ارادت به غزا و جهاد کفار نابکار بود».[۱] سیدحسن حسینی استرآبادی، یکی از مورخان صفوی آشکارا نوشته است که «سلطان جنید چون بر مسند سروری و دین‌پروری و ارشاد خلایق متمکن گردید، او را داعیهٔ سلطنت و پادشاهی بود».[۲]

روزبهان خنجی نیز که دیدیم از سو و زاویه‌ای سوای سو و زاویهٔ مورخان صفوی به آن دودمان می‌نگرد، تغییر شیوهٔ شیخ صفی در خاندانش را ناشی از تربیت او و میل احفادش به مال دنیا دانسته است:

> **«شیخ صفی‌الدین اسحق که به تقوی نادرهٔ آفاق بود، چون از لقمهٔ شبهه چنانچه سمت ذکر یافت، احتراز فرمود، دارلملک وجود خود را از تطرق (راه یابی) آفت نعیم دنیوی مصون و محفوظ داشت و از تصرف آن حطام فرزندان ارجمند را ممنوع نگردانید. لهذا اثر آن در اولاد او سرایت نموده، مآل امر بدان منتهی شد که خواستند فقر و خاکساری را به تخت مملکت‌داری بدل نمودن و از سریر مسکنت نزول کرده، بر تخت سلطنت عروج» کنند و... «چون این نواله به شیخ جنید والد شیخ حیدر حواله شد، سیرت اجداد را تغییر داد و مرغ وسواس در آشیانهٔ خیالش بیضهٔ هوای مملکت‌داری نهاد...»[۳]**

والتر هینس آلمانی، که طریقت صفوی را هستهٔ اصلی دولت صفوی و عامل اصلی «تشکیل دولت ملی در ایران» میداند، نقش جنید را سرنوشت‌ساز ارزیابی کرده، در این

---

۱ - پیشین، ص ۳۰.
۲ - از شیخ صفی تا شاه صفی، صص ۵ - ۲۴.
۳ - تاریخ عالم آرای امینی، ورق ۱۳۶.

باره چنین اظهار داشته است:

«کار انتقال از طریقت درویشی شیوخ صفویه به حکومت دنیوی به دست روحانیان با به روی کار آمدن شیخ جنید عملی شد. شیخ جنید مردی کم‌نظیر و فوق‌العاده نادر بود. او که پیشوا و مرشد مقتدر جماعتی از درویشان مؤمن و سرسپرده بود، مدعی حکومت و ریاست دنیوی شد...او نه تنها در تعالیم مخفی و سری طریقت خود، که تازه از زمان جدش خواجه علی کاملاً تحت تأثیر مذهب تشیع قرار گرفته بود، تغییراتی داد و آن را تکمیل نمود، بلکه همچنین با جلب کردن بسیاری از مریدان و پیروان تازه نقشه‌هایی برای به دست گرفتن قدرت در سر طرح کرد»[۱]

راجر سیوری[۲] هم در مورد نقش جنید در تحول مورد بحث کم و بیش با هینتس توافق نظر دارد:

«با رسیدن جنید، فرزند ابراهیم به رهبری طریقت صفویه، نهضت صفویه باز وارد مرحلهٔ مهم دیگری از دو قرن تدارک صبورانه برای تأسیس سلسلهٔ صفویه شد. جنید از هنگام تصدی رهبری علایم آشکاری از تمایل به قدرت دنیوی و پادشاهی نشان داد. اتفاقی نیست که وی اولین رهبر صفویه است که لقب سلطان گرفت که نشان دهندهٔ قدرت دنیوی است. و این مسأله که سنت مذهبی تمایل داشته لقب سلطان را در مورد رهبران اولیهٔ خاندان صفوی هم به کار گیرد، چندان اهمیتی ندارد. جنید که دیگر به قدرت معنوی صرف راضی نبود، با تحریک مریدانش به جهاد علیه کفار، روحیهٔ جنگجویی را در طریقت

---

۱ ـ تشکیل دولت ملی در ایران، صص ۷ـ۱۵.

2 - Roger Savory.

وارد ساخت».[۱]

و بدیهی بود که اقدامات شبه‌نظامی جنید موجبات نگرانی جهانشاه قراقویونلو را فراهم آورد. از این رو، او، که مذهب شیعه و با خاندان صفوی قرابت سببی داشت وبنابراین نمی‌خواست با این شخصیت پرجاذبهٔ عرفانی و به طور کلی با صوفیان شیعی اردبیل درافتد، به توسط پدر داماد خود، یعنی شیخ جعفر، عموی جنید، که ضمن قیمومت داشتن بر وی وجود او را در اردبیل مانع پیشرفت کار خود در رتق و فتق امور آستانهٔ شیخ صفی می‌دانست، خواستار بیرون رفتن جنید از قلمرو خود شد. خواندمیر که حبیب‌السیر را در اوایل سلطنت صفوی تألیف کرده، دربارهٔ اخراج جنید مطلبی به نظم و نثر نوشته که مورخان بعدی نیز آن را کم و بیش با عبارات دیگر تکرار کرده است:

«به فیض ازل کرد سلطان جنید
بسی کس زاصحاب اقبال صید
چو آهن‌ربا هر کجا می‌رسید
دل خلق را سوی خود می‌کشید
حسینی نسب بود و حیدر سیر
مریدش شدی دم به دم بیشتر

و ازدحام خاص و عام را در سُدّهٔ سِدره مقام (بارگاه رفیع) آن ملا ز اهل اسلام به جایی رسید که میرزا جهانشاه، که در آن زمان فرمانروای عراقین و آذربایجان بود، از زوال ملک خود متوهم گردید. بنابرآن فرمان داد که آن حضرت در خطهٔ اردبیل توطن ننماید و از مسکن مألوف عزم سفر کرده، به هر طرف که خواهد توجه فرماید.

جهانشاه را در دل آمد هراس که بسیار شاهانه دیدش اساس

---

۱ ـ ایران عصر صفوی، ترجمهٔ عزیزی، ص ۱۵.

زتـــرس از دیـــار خـــودش عـــذر خـــواست   که با هم مَه و مهر نایند راست»[۱]

جنید به ناچار تن به مهاجرت داد و به گشت و گذار در آناتولی و تبلیغ آرمان و جذب و بسیج مریدان روزافزون پرداخت و ضمن ارشاد مریدان، خود نیز تحت تأثیر اعتقادات غالیانهٔ آنان و نیز بقایای پیروان شیخ بدرالدین[۲] قرارگرفت و بالاخره مورد استقبال اوزون حسن آق قویونلو که خود را برای جنگ با جهانشاه آماده می‌کرد، قرارگرفت و با خدیجه بیگم، خواهر او ازدواج کرد و «شیخ جنید را به شرف آن وصلت پایهٔ قدر بر اوج عیوق»[۳] رسید و وی با این ازدواج «اتحاد سیاسی خود را با حکمران آق‌قویونلو تـحکیم کـرد». ناگفته نماند که اوزون حسن نیز «جنید را متحدی مفید در برابر قراقویونلوها، در صورت تهاجم سپاهیانش در شرق به داخل ایران می‌دانست».[۴]

در هر صورت جنید در سال ۸۶۴ھ/ ۱۴۵۹م به اردبیل بازگشت و چون جهانشاه که با شنیدن خبر ازدواجش با خواهر اوزون حسن نسبت به او بدگمانتر شده بود، به دستیاری عموی وی درصدد اخراجش از اردبیل برآمد، وی که احساس خطر کرده بود، یک چند در حومهٔ شهر توقف کرد و پس از فرستادن پیامهایی به مـریدان نـوآیین جـان سـپار و پیوستن در حدود ۱۰ هزار نفر به وی، به نام جهاد با چرکسان در پاییز همان سال از ارس گذشت.

فشار روزافزون جهانشاه قراقویونلو و اخراج پیاپی جنید از اردبیل، او را بیش از پیش بر آن می‌داشت که درصدد فراهم آوردن پایگاهی خاص خود، برای پی‌افکـندن دولت صوفیان صفوی و توسعهٔ قلمرو، برآید. از این روز در اندیشهٔ انتخاب چنین سـرزمینی برآمد. دکتر پارسادوست در این باره چنین نوشته است:

«درگذشته [هنگامی که در آناتولی بود] به تـرابـوزان [کـه دولتـی

---

۱ - تاریخ حبیب السیر، ج۳، ص ۴۲۵.

۲ - دربارهٔ شیخ بدرالدین و قیامش، رک: بدرالدین مزدکی دیگر، رئیس نیا.

۳ - تاریخ عالم آرای امینی، ورق ۱۳۷.

۴ - ایران عصر صفوی، ص ۱۶.

یونانی ـ مسیحی بر آن جا فرمان می‌راند، به نام جهاد] حمله کرده، ولی به علت استواری قلعه و به ویژه نزدیک شدن سپاهیان عثمانی از ادامهٔ آن چشم پوشیده بود. او توانایی رویارویی با سلطان عثمانی و جهانشاه قراقویونلو را نداشت. حسن بیک آق‌قویونلو نیز پشتیبان و خویشاوند او بود. تنها محلی که فرمانروای آن ضعیفتر از سایرین و در عین حال نزدیکتر به اردبیل، پایگاه اصلی قدرت خانوادگی او بود، شروان بود. جنید درصدد فتح آن ولایت برآمد».[1]

از این رو برای توجیه لشکرکشی خود به قفقاز جنوبی، نامه‌ای به خلیل‌الله شروان شاه نوشته، از وی اجازه خواست تا برای رفتن به سرزمین چرکسان، از شروان عبور کند. شروان شاه که از این لشکرکشی دلنگران بود، در پاسخ او راکه در (اوان ریعان) جوانی بود، اندرز داد که تصوف و ارشاد معنوی خلق را بر جهاد با کفار که کار غیردرویشان است، ارجح شمارد.[2]

به قولی هم او به جنید «پیغام کرد که جناب شیخ‌الاسلامی را از رتبت سامی خویش چه ناخوشی بود که میل لشکرکشی فرمودند و چه درد دینی باعث آمد بر این که سجادهٔ تقوی را غاشیهٔ (پوشش) زین ساختند و به جای عَلَم هدایت رایت سرهنگی برافراختند، خرقهٔ پرهیز را قبای خونریزی ساختن چرا و عصارهٔ زهادت را نیزهٔ جلادت گردانیدن جهت چه بود.

چه شد کز فقر میل جاه کردی — به جای خانقه خرگاه کردی
به تیغ از خلوت وحدت بریدی — عصا افکندی و نیزه گزیدی»[3]

جنید ظاهراً توانست «بدون رادع و مانعی از سرزمین شروان شاه بگذرد و در طبرسران، همان طورکه اوزون حسن یک سال پیش در گرجستان کرده بود، دست به

---

۱ ـ شاه اسماعیل اول، صص ۳۹ ـ ۱۳۸.
۲ ـ اسناد و نامه‌های تاریخی، به کوشش مؤید ثابتی، صص ۷۶ ـ ۳۷۵.
۳ ـ تاریخ عالم‌آرای امینی، ورق ۱۳۸.

غارت بزند. آن‌گاه باز از قفقاز سرازیر شد و از قلمرو آباد شروان گذشت و در قراباغ، که هوایی معتدل داشت، برای زمستان اتراق کرد».[۱]

خلیل سلطان که در این مدت به تدارک قوا پرداخته و گویا نیروهای اعزامی جهانشاه و ابوالمعصوم خان، حاکم وابسته به شروان شاه طبرسران به یاری‌اش آمده بودند و نامهٔ شیخ جعفر عموی جنید هم -که در آن «خلافت وارشاد او [جنید را] غیر واقع» دانسته و حکم داده بود که «اولی آن است که در دفع او کوشند»[۲] -به دستش رسیده و تردیدش را درمورد برخورد قاطع با وی برطرف کرده بود، با فرستادن یکی از امرای خود از وی، که اینک با فرا رسیدن بهار رو به سوی شمال گذاشته بود، خواست تا شروان را بیدرنگ تخلیه کند و او در پاسخ فرستادهٔ شروان شاه را به دار آویخت. در نتیجه، شروان شاه بدون تأمل در اوایل جمادی‌الاول ۸۶۴ / مارس ۱۴۶۰ به مقابله با دشمن شتافت:

چو دانست شروان شه کینه کوش — که دریای فتنه درآمد به جوش
روان گشت با لشکری پرشکوه — که گیرد سر راه دریا چو کوه[۳]
رسیدند شروانیان فوج فوج — زد از جبه‌پوشان همه دشت موج[۴]

و دو لشکر در طبرسران به هم رسیدند و به صف‌آرایی در برابر هم پرداختند:

ز یک سو کشیدند صوفیه صف — دلیران شروان زدیگر طرف

جنگ در کرانهٔ رود سمور، در جنوب دربند مغلوبه شد و در اثنای جنگ جنید به روایتی هدف تیری جان ستان قرار گرفت[۵] و سرش را «که از سودا در طاس گنبد خضرا نگنجیدی، در طشتی پیش امیر [خلیل سلطان] کشیدند»[۶] و به روایتی دیگر «به

---

۱ ـ تشکیل دولت ملی در ایران، ص ۵۱.
۲ ـ احسن‌التواریخ، ج ۱۱، ص ۴۰۸.
۳ ـ تاریخ حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۲۶.
۴ ـ احسن‌التواریخ، ج ۱۱، ص ۴۰۷.
۵ ـ پیشین، ص ۴۰۹.
۶ ـ تاریخ عالم آرای امینی، ورق ۱۳۸.

دست اعدا گرفتار گردید و به حکم شروان شاه شربت شهادت چشید»[۱]. دربارهٔ اینکه جنازه‌اش توسط مریدان به اردبیل برده شد یا در طبرسران دفن گردید نیز روایات گوناگونی وجود دارد که نوشتهٔ اسکندر بیک منشی در این مورد قابل قبولتر می‌نماید:

«در فتوحات امینی آورده که صوفیان خاندان صفویه نعش شریف آن سلطان هدایت را به دارالارشاد (اردبیل) آورده، در روضهٔ مقدسه مدفون ساختند و آنچه به این حقیر معلوم گشته آنست که جمعی از مردم طبرسران، که همیشه هواخواه این سلسلهٔ علیّه بودند، جسد مطهر آن حضرت را از جنگ گاه بیرون آورده، در محل مناسب مدفون ساختند و اکنون آن مقام شریف... مطاف مردم آن ولایت است»[۲]

عباسقلی آقاقدس در مورد مقتل و مدفن جنید اطلاعات قابل اعتنایی به دست داده است:

«نقش او را از رزمگاه، که در طرف چپ سمور، قریب به قریهٔ قبچاه واقع بود، و نشانگاهی در مقتل او هنوز [در اواسط قرن ۱۹م] موجود است بیرون برده، در قریهٔ قوریان، من اعمال قبه و قلهان، که حالا حضره[حظیره؟] می‌گویند، مدفون ساختند... بعد از صد سال، شاه تهماسب اول صفوی بارگاهی بلنداساس در سر قبر او تعمیر نموده که هنوز آثار آن موجود و زیارتگاه مردم آن حدود است».[۳]

حیدر

جنید وقتی به اردبیل باز می‌گشت، همسرش خدیجه بیگم را در دیاربکر، پیش برادر

---

۱ ـ تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص ۴۲۶.
۲ ـ تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۳۲.
۳ ـ گلستان ارم، ص ۹۰.

وی، اوزون حسن باقی گذاشته بود و خدیجه بیگم در حدود یک ماه پس از کشته شدن جنید، تنها حاصل ازدواج خود با او را به دنیا آورد؛ پسری که بعدها به شیخ حیدر و سلطان حیدر معروف شد. حیدر در دربار اوزون حسن و زیرنظر او بزرگ شد و دایی تاجدار که علاقهٔ خاصی به خواهرزادهٔ یتیم داشته، دخترش حلیمه بیگم مشهور به عالم‌شاه خاتون را ـ که همسر یونانی تبارش، دسپینا خاتون، خواهر داوید کومنن، آخرین امپراتور ترابوزان، برایش به دنیا آورده بود، به عقد ازدواج او درآورد. بدین ترتیب در رگهای پسران حیدر و از آن جمله شاه اسماعیل، گذشته از خون پدران طریقتمدار، خون شاهزادگان ترکمان و یونانی نیز جاری بوده است.

حیدر در کنار دایی خود شاهد لشکرکشیهای جهادی متعدد او به گرجستان و پیروزیهایش بر جهانشاه قراقویونلو و سلطان ابوسعید تیموری بود و همو پس از این پیروزیها در حالی که وی در حدود ۹ سال داشت، «با وجود صغر سن سجادهٔ شیخوخت در چلهٔ خانهٔ اردبیل را بدو تفویض فرمود».[۱]

حمایت اوزون حسن مقتدر از شیخ حیدر تا هنگام مرگش در سال ۸۸۲ھ / ۱۴۶۷م و حمایت سلطان یعقوب آق‌قویونلو از او تا سومین لشکرکشی وی به شروان در سال ۸۹۳ھ/ ۱۴۸۸م، که به قتلش منجر شد، ادامه یافت و او با استفاده از این فرصت ۲۰ سالهٔ برخورداری از موقعیت مادی و معنوی پایگاه امن اردبیل توانست گامهای بلندی در ادامهٔ راهی که پدرش در آن از پای درآمده بود، بردارد و کار تحول طریقت صفوی را به یک نهضت نظامی اقتدارطلب تا آستانهٔ پیروزی نهایی پیش برد و شمشیر و تعصب و قهر را جایگزین تساهل و صلح‌جویی نماید. او گذشته از سازماندهی تشکیلات گستردهٔ صوفیان، که دامنه‌اش تا کوههای قفقاز و آناتولی و... می‌رسید و به وجود آوردن سلسله مراتب از بالا به پایین مرشد کامل، خلیفةالخلفا، خلیفه، صوفی[۲] و اعمال و تلقین انضباط

---

۱ ـ عاریخ عالم آرای امینی، ورق ۱۳۹.

۲ ـ «منصب خلیفةالخلفا در دورهٔ صفوی» محمدعلی رنجبر، مجلهٔ گنجینهٔ اسناد، ش ۳۳و۳۴ (بهار و تابستان ۱۳۷۸)، صص ۱۵ ـ ۴.

شدید و روح اعتقاد به مرشد کامل به عنوان موجود فوق بشری حتی دارای جنبه‌های الاهی در کار آموزش فنون رزمی، تجهیز و تسلیح مریدان و اسلحه‌سازی سعی بلیغ داشت. فضل‌الله بن روزبهان خنجی، از معاصران حیدر، ضمن ابراز دشمنی اطلاعات جالبی دربارهٔ او و فعالیتهای بسیجگرانه‌اش به دست می‌دهد:

«از اسباب شقاوتش آنکه خلفای پدر از هر سو رو بدو آوردند و دعوی الوهیت او را به شهادت سفاهت آشکار کردند. شیخ‌زاده را وفور اطاعت مردم روم بر کسب اخلاق مذموم و اطوار میشوم باعث آمد [که از مکتب کنار گیرد. او...] به جای درس مقامات معنوی داستان طامات پهلوی خواند و به عوض قلم بر کتاب جلیل، شمشیر بر کلاب اردبیل راندی. در خانه‌اش جز کمان چله‌گیر نبود و در خلوتش جز شمشیر سالکی به قطع طریق صفا مشغول نه. در اسحار که مشایخ ابرار جان‌سوزی و سینه‌خراشی کنند، او سپردوزی و تیرتراشی می‌کرد و در عشایا که سالکان سر مراقبت پیش افکنند، او به تیغ جفا سر مردم برمی‌داشت...

و چون سکون او در خطهٔ اردبیل بود، عزای کفار را وسیلهٔ ایذای مسلمانان کرده، از هر طرف جهال دیوسیرت رو به اردبیل [آوردند] و... شیخ را چون بقیه، وسواس پدری بر تسخیر مملکت شروان باعث بود و طلب ثار و انتقام و آرزوی قصاص از ملک شروان ضمیمهٔ آن شده.

هر آینه اکثر اوقاتش در تهیهٔ مقدمات لشکرکشی از نیزه ساختن و تبر پرداختن مصروف بود. و خلق بسیار از مردم روم و تالش و سیاه‌کوه (قراداغ) در موکبش مجتمع گشته. گویند همگنان او را معبود خویش می‌دانستند و... شیخ هم دین اباحت را برای ایشان ترویج داده، قواعد شریعت خرمیان بابکی در میان‌شان نهاده، از غایت مکاری در سر کلاه

صوفیانه و در بر خرقهٔ درویشانه، و جوشنها در خانه ساخته و تیغها برای جنگ پرداخته...

و فی‌الواقع در حد ذات خویش مرد جلد شجاع بود و در انواع دلیری و فنون جنگ از شمشیرزنی و تیرافکنی و نیزه‌بازی و کمنداندازی مهارت تمام داشت... تمامت زندگانی را در ورزش طریق پهلوانی صرف کردی. در ساختن اسباب حرب و تهیهٔ آلات طعن و ضرب یگانهٔ زمان بود. شنیدم که چند هزار سر نیزه و جوشن و شمشیر و سپر مهیا کرده، بی‌آنکه به دستیاری صانعان محتاج گردد. چه به نفس خویش اتمام آن را تکفل نمود و چه مریدان را به حسن ارشاد تعلیم فرمودی. چون اسباب این کار بر حسب مراد او مهیا گشت. و خلق بی‌شمار در صورت هر یک صوفی مرید و در معنی دیوی مرید برو مجتمع گشتند. همه را از قورخانهٔ خود اسباب داد و ایشان او را چنان مطیع بودند که اگر جان خواستی کمینه پیشکش بندگانش آن بودی. هر یک فرهادی که به یک سخن شیرینش بیستون را از جای برداشتی و هر فرد مجنونی که اگر هی زدی در جهان یک حی نگذاشتی...»[1]

والهٔ اصفهان، که مثل همهٔ مورخان دورهٔ صفوی از افراد آن دودمان چونان برگزیدگان نظر کرده سخن رانده، در گزارش احوال «سلطان حیدر» به نکات جالبی در روند قدرت‌طلبی او اشاره کرده است که به بازخواندنش می‌ارزد:

آن حضرت پیوسته «ادراک مثوبات غزا و جهاد را پیشنهاد همت والا داشت و نقش فرمانفرمایی بلاد و عباد بر صحیفهٔ خاطر قدس مناظر می‌نگاشت... و روز به روز کوکب اقبالش بر مدارج سروری و معارج بلنداختری صعود می‌نمود تا سلطنت صوری علاوهٔ پادشاهی معنوی

---

۱ ـ تاریخ عالم آرای امینی، ورق ۴۱ ـ ۱۴۰.

شد و خرقهٔ درویشی به تشریف پادشاهی و طاقیهٔ ترکمانی به تاج شاهی تبدیل یافت... بالجمله اسباب حشمت و جلالت آن حضرت ساعت به ساعت زیادت می‌شد و روز به روز ارباب ارادت و اخلاص در عتبهٔ گردون مناص به پایهٔ والای اقتدار اختصاص می‌یافتند تا اسباب سلطنت و جهانبانی مهیا گردید و پایهٔ تخت شهریاری به اوج ثریا رسید».[۱]

یکی از ابتکارات جالب و مؤثر حیدر در راه سازماندهی و بسیج مریدان، متداول کردن کلاه سرخ ۱۲ تَرْک ـ به نشانهٔ دوازده امامی بودن ـ به جای طاقیهٔ ترکمنی برای مریدان خود بود. منوچهر پارسادوست دربارهٔ اهمیت ابداع و متداول شدن این کلاه، که به تاج حیدری شهرت یافته، و هواداران صفویان را به مناسبت رنگ سرخ آن قزلباش (سرخ سر) نامیده‌اند، چنین نوشته است:

«ابداع کلاه قزلباش و موظف ساختن مریدان به استفاده از آن، از تدبیرهای شایان توجه شیخ حیدر است. این امر نشان می‌دهد که حیدر به اهمیت یکنواختی لباس در نیروی نظامی واقف گردیده و می‌خواسته است مریدان خود را به نوعی متحدالشکل سازد. او بدین وسیله اعتقاد مریدانش را نیز نسبت به خود مورد آزمایش قرار می‌داد. در قلمرو آق‌قویونلو، مردان عموماً طاقیهٔ ترکمانی به سر می‌گذاشتند. تغییر کلاه و متمایز شدن از دیگران، راسخ بودن اعتقاد صوفیان را به حیدر نشان می‌داد و ضمناً مریدان سست اعتقاد را که ملاحظهٔ شرایط زمان را می‌کردند، از سازمان او دور می‌کرد. وجود کلاه قزلباش بر سر مریدان حیدر نشانهٔ وجود اخوت طریقتی بود...»[۲]

---

۱ ـ خلدبرین، تصحیح محدث، صص ۳ـ۵۲.

۲ ـ شاه اسماعیل اول،.. ۵۱ ـ ۱۵۰. دربارهٔ تداول و اهمیت کلاه سرخ، نیز رک: تشکیل دولت ملی در ایران، صص

به هر گونه، حیدر که «پیوسته در خاطر فیض مأثرش می‌گذشت که به وسیله‌ای از وسایل خود را به شروان رساند و آن دیار را مسخر گرداند»[۱]، سرانجام پس از فراهم آوردن مقدمات لازم احساس کرد که زمان گام‌برداری و دست درازی به سوی هدف رسیده است؛ و با این همه لازم بود که احتیاطهای ضروری را مراعات کند تا پیش از وقت همهٔ رشته‌ها پنبه نشود. میشل مزاوی دربارهٔ مشکلات شروع این کار حساس و ضرورت مراعات واقعیتهای موجود، به ویژه نادیده نگرفتن دو قدرت حی و حاضر در منطقه، چنین نوشته است:

«غازیان صفوی آزادی عمل نداشتند. آنها از یک سو با یک قدرت مرکزی طرف بودند که هنوز قوی بود؛ یعنی ترکمانان آق قویونلوی تحت رهبری سلطان یعقوب؛ و از سوی دیگر، که شاید بسیار هم جدی بود، با شروان شاهان روبرو بودند که منطقهٔ کنار مرزهای گرجستان را تحت سلطهٔ خود داشتند. صوفیان می‌توانستند یکی از این دو جناح را به بی‌طرفی بکشانند؛ یعنی آق قویونلوها را که به هر حال با آنها پیوندی نزدیک زناشویی داشتند؛ لیکن هیچ وقت نمی‌توانستند بدگمانی و سوءظن حکام شروان را بخوابانند. شروان شاهان همیشه از فعالیتهای این غازیان دلنگران بودند. چنان که ابن روزبهان خنجی می‌گوید، سرزمین آنها جای صلح و صفای ابدی، بود. آنها فقط زمانی اجازهٔ گذشتن از سرزمینهای خود را به طرف شمال، به غازیان دادند که دستورات ویژه‌ای از سوی قدرت مرکزی آق قویونلوها در تبریز رد و بدل شد».[۲]

در حقیقت هم چنان که مذکور افتاد هم خواستهٔ اصلی جنید و هم هدف غایی حیدر

۹۱-۳؛ ایران عصر صفوی، صص ۹-۱۸؛ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، صص ۸-۱۳۷ و...

۱ - احسن‌التواریخ، ج ۱۱، ص ۶۱۱.

۲ - پیدایش دولت صفوی، آژند، صص ۵۸ - ۱۵۷.

تصرف سرزمین شروان و پی‌افکندن دولت خاص صفوی بود. اما هیچ کدام از این دو نخواستند که مستقیماً به شروان حمله کنند؛ بلکه چنان که دیدیم، جنید به نام غزا در سرزمین چرکسان از شروان گذشت و در بازگشت از آن جا درصدد اجرای مقصود برآمد که موفق نشد و آرزو را به فرزند و جانشین خود منتقل کرد. حیدر هم هوشیارانه از همان سرمشق پدر تبعیت کرد و شروع کار را با لشکرکشیهای شناسایی و تدارکاتی و رزم‌آزمایی تحت عنوان جهاد و غزای چرکس مناسب دید و بنابراین اجازهٔ این کار را از سلطان یعقوب، دایی‌زاده و برادرزنش، که در ابتدا چنین حرکتهایی را برای حکومت آق‌قویونلو جدی تلقی نمی‌کرد، و نیز اجازهٔ عبور از قلمرو شروان شاه فرخ یسار را ـ که پدرزن سلطان یعقوب و نیز خراج‌گزار دولت آق قویونلو بود ـ به واسطهٔ او دریافت کرد و نخستین لشکرکشی به ماورای شروان در سال ۸۸۸ه‍/ ۱۴۸۳م از طریق همان سرزمین عملی شد.[۱]

این سفر با موفقیت و بدون برخورد با نیروها و مأموران شروان شاه صورت گرفت و از جهات مختلف تجربی و روحی و کسب غنایم برای صوفیان گام در راه غزا نهاده، دارای اهمیت بود. والتر هینتس دربارهٔ غنایم به دست آمده و تقسیم آنها چنین نوشته است:

«او غنایمی را که با خود آورده بود در اردبیل بین اهالی تقسیم کرد که از آن زمره کنیزان و غلامان زیباروی چرکسی را باید یاد کرد. در عین حال او به قزلباشها امر کرد کلیهٔ غنایم به چنگ آمده را صرف تهیهٔ اسلحه و آلات وادوات جنگی بنمایند. قسمتی از غنایم را نیز برای حفظ ظاهر و از سر مصلحت‌اندیشی نزد شاه‌یعقوب به تبریز فرستاد».[۲]

از آن جایی که گزارش فضل‌الله‌روزبهان از جریان کسب اجازهٔ عبور از شروان و نتیجهٔ

---

۱ ـ برای تفضیل، رک: تاریخ عالم آرای امینی، صص ۴۲ ـ ۱۴۱.
۲ ـ تشکیل دولت ملی در ایران، ص ۹۹.

لشکرکشی به سرزمین چرکس دربردارندهٔ آگاهیهای دست اول است، نقل بخشی از آن ضروری می‌نماید:

وقتی حیدر از سلطان یعقوب اجازهٔ عزیمت به سرزمین چرکسان یافت «چون لشکر او را توجه به بلاد چرکس، بی‌آنکه از دربند شروان عبور کنند، اصلاً میسر نبود و اگر عالی‌جناب سلطنت انتساب... شیران [شروان]شاه بیک فرخ که بسیار پادشاه عدالت‌نژاد خیراندیش و در نسب منیع از ملوک اطراف پیش و... است، او را رخصت نفرمودی، توجه بلاد چرکس محال بودی، هر آینه ضمن عرضه داشت از حضرت اعلی (یعقوب) التماس نمود که جناب امیر (شروان شاه) به گشادن راه او مأمور گردد. حکم همایون در ضمن کتابت به امیر مشارالیه درین باب نفاذ یافت. ملک شیران شاه هر چند چون آفتاب روشن می‌دید که شیخ تیره‌روز که همچو صبح کاذب علم برکشیده، کار دراز خواهد کشید و از تطاولش روزی روز احوال درویشان شروان به ظلوم ظلم سیاه خواهد شد، فاما جهت امضای فرمان حضرت اعلی راه دربند بگشود و آن بلا را به اختیار به بلاد خود راه نمود. شیخ لشکرها آماده ساخت و علمها برافراخت و با قُرب ده هزار مرد کار به عزم دیار کفار از دربند عبور کرد و در بلاد چرکس کششها کرد و برد[ه]ها آورد و سالماً غانماً[۱] و به اردبیل عود نمود و بیلاکات (هدایا) از جواری (کنیزان) و غلام به خدمت بندگان درگاه عالم‌پناه (یعقوب) روانه ساخت»[۲]

دومین لشکرکشی هم که در سال ۸۹۲هـ/ ۱۴۸۷م صورت گرفت، از نظر عملکرد و اهداف و میدان تحرکات ـ البته شاید با داوطلبان و غازیان و غنایم و اسیران بیشتر ـ در

---

۱ ـ مینورسکی آن را به Triumphantly (فاتحانه) ترجمه کرده است. رک:
Persia In A.D. 1478 - 1490 (ترجمهٔ ملخص تاریخ عالم آرای امینی), P.69.
۲ ـ تارخ عالم آرای امینی، ورق۱۴۲.

حقیقت تکرار لشکرکشی اول بود. حسن روملو دربارهٔ لشکرکشی اخیر چنین نوشته است.

«در این سال [۸۹۲هـ] سلطان حیدر با سپاه جوشن‌ور از اردبیل بیرون آمده، روانهٔ دیار چرکس شد. چون اعدای دین از توجه لشکر ظفرآیین واقف گشتند، خوف و رعب برایشان مستولی شده، به طرف کوهها فرار نمودند. غازیان اسیر بسیار گرفته، سالماً غانماً از آن سفر مراجعت نمودند. سلطان به اردبیل مراجعت نموده، غنایم بسیار به مردم اردبیل از خویش و تبار خود بخشید».[۱]

سلطان یعقوب، که گویا در نتیجهٔ دریافت گزارشهای این لشکرکشی و به طور کلی فعالیتها و روابط حیدر، نسبت به وی بدگمان شده بوده، پس از بازگشت او به اردبیل، احضارش کرد و او با وجود احساس خطر، عازم تبریز شد. فضل‌الله روزبهان خنجی اصفهانی ـ که در همین سال ۸۹۲هـ در ییلاق سهند آذربایجان به حضور سلطان یعقوب رسیده و از جانب او مأمور نگارش تاریخی مشتمل بر گزارش وقایع روزگار دولت آق‌قویونلو شده و از همان زمان شروع به کار تصنیف و تألیف **تاریخ عالم‌آرای امینی** کرده ـ چون از نزدیک شاهد رونق روزافزون کار حیدر بوده، ضمن بازتاباندن تشویش و نگرانی محافلی از دربار آق‌قویونلو، جریان احضار حیدر به تبریز و جان سالم به در بردن او را چنین گزارش کرده است:

«... الحق در هیچ قرن کسی نشان ندهد که شیخی با خرقهٔ تصوف در شیوهٔ صف‌شکنی و شمشیرزنی تصرف کند، بی‌آنکه جادهٔ عصیان ملوک را سالک باشد و بی‌آنکه خراج یک قصبه را مالک گردد. ملک روم با چنان لشکر و مملکت از بی‌باکیهای او اندیشه ناک می‌بود... خبث عقیدت شیخ حیدر و آنکه عازم ملک‌گیریست بر همگنان بسیار عیان

---

۱ ـ احسن‌التواریخ، ج ۱۱، ص ۶۱۴.

بود. چنانچه آخر بر همه ظاهر و روشن گشت، و معلوم بود که او پیوسته در مدینهٔ اردبیل، که در جوار تبریز واقعست، به کشیدن لشکر و ارادت شر اشتغال دارد و روزی شرر این امر خطیر را اشتعال خواهد داد... مع‌هذا خاطر همایون (یعقوب) که منبع لطف و رحمت است، بنابر رعایت صلهٔ رحم و حرمت اجداد قطعاً به قطع و قهر او فتوی نمی‌داد و از فرط پردلی و شجاعت آن همه مناعت وزور او را حکم جنبش موری می‌داد و لشکر کشیدن او به چرکس درمجلس همایون حکم پریدن مگسی داشت...

در سنهٔ اثنین و تسعین (۹۲[۸] ه) که شیخ از غزو چرکس معاودت نمود و قریب شش هزار سر برده به بلاد اسلام رسانید، امر عالی نفاذ یافت که به حضرت دارالسلطنه حاضر آید. کهنه خرقه در بر و چرکین طاقیه بر سر با دو سه سر مفلوک [از مریدان] ارباب فقر و سلوک به تبریز آمد و در تکیهٔ شاه‌حسین نزول کرد. امرا و ارکان دولت به زیارتش تبرک جستند و حضرت اعلی (یعقوب) [به دیدارش رفت و روز بعد او به بازدید سلطان رفت]... رأی همگنان آن بود که شیخ را از... لشکرکشی و جهان ستانی باز باید داشت و اگر ازگرفتن و نیست کردن محفوظ ماند، اقل مافی‌الباب از وطنش بیرون باید کرد و تردد مردم اطراف خصوصاً خلفای روم بر او منع باید نمود. و حضرت اعلی... فرمود از لشکرکشی شیخی چه رو نماید و از درویشی چه برآید؟ به خون مسلمانی که ازو هیچ گاه مظنهٔ عصیانی به ظهور نیامدست دست نتوان آلود... اگر درباب او دغدغهٔ متصور باشد، عهود و مواثیق ازو ستانند که از جادهٔ اطاعت اجتناب نجوید...[بنابراین] شیخ را سوگندها دادند و چون طایر

محبوس در قفس به جانب اردبیل بالش بگشادند...»[۱]

بدین ترتیب شیخ با سوگندخوری سوءظن یعقوب را برطرف کرد و چند ماه پس از بازگشت به اردبیل، مادرش را، که خواهر سلطان بود، «به پایهٔ سریر اعلی فرستاد و رخصت غزای چرکس طلب نمود»[۲] مادر در شهر قم در حرم برادرش نزول کرد و به لطایف‌الحیل «عاقبةالامر امر همایون به اسم حضرت سلطان پناه کامکار شیران[شروان]شاه فرخ‌یسار حاصل کرد که در توجه غزای چرکس وظایف امداد تقدیم فرماید».[۳]

پس از بازگشت ما در اوایل سال ۸۹۳هـ/ ۱۴۸۸م به اردبیل، شیخ که وسایل لازم برای لشکرکشی را آماده کرده بود، بی‌درنگ به همراه افرادی رهسپار شروان شد؛ در حالی که همچنان که پیش می‌رفت، هر روز جمعی از داوطلبان به اردویش می‌پیوستند. چنان که «چون به لب آب رسید، دریای لشکر در زیر علمش روان بود. حشری بی‌شمار از کبود رختان تالش و تیره‌بختان سیاه کوه (قراداغ)[۴] با او همراه و خلقی بی‌طهارت از تاریک روزان شاملو به امید غارت رو به راه کرده، در زیر رایت غوایتش اجتماع یافته بودند».[۵]

اردوی قزلباش ـ که به تازگی با گذاشتن کلاه دوازده ترک سرخ به این نام خوانده می‌شد ـ چون به ولایت جالپرت از توابع بردعه می‌رسد دست به غارت می‌گشاید و مال و اسباب جماعت ذمیان را، که عبارت بوده‌اند از ارامنهٔ محلی، چپاول می‌کند.[۶] در حوالی محمودآباد هم، چون «مردم آن دیار آغاز مخالفت کردند، قهرمان قهر (حیدر) به قتل مردمان آن دیار فرمان داد [و] به اندک زمانی جوی خون چون رود جیحون روان

---

۱ ـ تاریخ عالم آرای امینی، ورق ۴۳-۱۴۲.

۲ ـ پیشین، ص ۱۴۴.

۳ ـ پیشین.

۴ ـ مینورسکی بر آنست که منظور از «تیره‌بختان سیاه کوه ظاهراً اشاره است به بابک، مرد مشهور و معروف [برخاسته] از آن ناحیه». سازمان اداری حکومت صفوی یا تعلیقات مینورسکی بر تذکرةالملوک، ص ۲۴۴.

۵ ـ پیشین.

۶ ـ پیشین.

گشت و دلال اجل صغیر و کبیر و برنا و پیر را به یک نرخ می‌فروخت و در نایرهٔ غضب، مرد و زن و غنی و فقیر بی‌تفاوت می‌سوخت. القصه در آن دیار، دیاری نماند.

نــمانده نشــانی در او زآدمــی   پری شد در آن ناحیت آدمی».[۱]

در همین زمان شیخ «به خدمت ملک شیران شاه کس فرستاد که به عزم غزای چرکس از آب [ارس یا کر] عبور کردیم و به دستور معهود فرمان همیون [همایون] صادر شده که جناب امیرزاده دربند بگشاید و لشکر اسلام راکه عازم غزو کفار لیامند [؟] مدد فرماید. و همانا از ایلچی فرستادن آن خواسته که از حال شروان و لشکر خبر گیرد. چه مملکت شروان چون پیوسته در امانست، لشکرهای آن جا در هـر گـوشه آسـوده (پـراکـنده؟) می‌باشند و همگی در خدمت پادشاه جز جماعتی از سرداران و امراء مقربان و ندما کسی حاضر نه. اتفاقاً ایلچی شیخ هنگامی می‌رسد که بندگی امیر جهت عروسی بعضی اولاد جشن آراسته و بزم پیراسته، در عین راحت و حضور و فراغت و سرور به جای نیزه، نی حاضر و به عوض سپر دف دایر بوده».[۲]

ایلچی، که به گرمی مورد استقبال قرار گرفته بود، چون «معاودت کرد، شیخ را آگاه کرد که امیر غافلست و تأخیر فرصت نه کار عاقل».[۳] از این رو شیخ با ایلچی شروان شاه «درشتیها کرد» و توسط او به وی اعلان جنگ داد و به دنبال ایلچی روی سوی شماخی نهاد. چون خبر به شماخی رسید «خروش در مردم شروان افتاد و هر کس به عزم فراررو به طرفی نهاد... چون اندک مایه لشکر حاضر بر دفع او (شیخ) غیرقادر بودند، امیر اطفال و احمال و اثقال خویش و مردم شماخی از توانگر و درویش به جانب قلعهٔ گلستان، که در جوار شماخی واقعست، روانه گردانید»[۴] و خود، با وجود قلت لشکر در کنار شـهر بـه مقابله ایستاد؛ لیکن «قضا با کوشش لایق جوانمردان شروان ناموافق بود. لاجرم لشکـر

---

۱ ـ احسن‌التواریخ، ج ۱۱، ص ۶۱۶.

۲ ـ تاریخ عالم‌آرای امینی، ورق ۱۴۴.

۳ ـ پیشین.

۴ ـ پیشین، ورق ۱۴۵.

شیخ فایق» گشت و مَلِک شروان به قلعهٔ گلستان عقب نشست. شیخ هم «تیغ خونریزی در مردم شهر [شماخی] نهاد و... در شهر شروان جویهای خون همچو کور و اُرس روان کرد» و شهر را آتش زد و سپس قلعهٔ گلستان را در محاصره گرفت و...

بالاخره، شروان شاه «درِ خلاص از شرِ آن شریر جز التجا به درگاه جهان پناه بندگان پادشاه» چاره‌ای ندید و «از قلعهٔ گلستان تضرع نامه به دست بلاغت پرداخته، فرمودهٔ سعدی در بوستان دست‌آویز ساخته:

کس بی‌کسانی و من بی‌کسم | گَرَم دست‌گیری به جایی رسم

عرضه داشت» و آن را با قاصدی به سلطان یعقوب فرستاد و «در یورت گوُزل دره از ییلاقات سلطانیه این حال به مسامع جلال [سلطان] رسید» و او بر آن شد که به یاری شروان شاه «که حقوق قدیمه‌اش به قرابت جدیدهٔ پادشاهزادهٔ عالمیان، ابوالفتح بایسنغرخان تأکید یافته»[1] بود، بشتابد و شیخ حیدر را به جهت نقض عهد و غارت ذمیان جالپرت و... گوشمال دهد. و «آه جانسوز مردم شروان در آیینهٔ ضمیر رحمت [همایونی] تأثیر چنان پرتوافکند که به نفس نفیس از گوُزل دره توجه صوب شروان فرمودند و جهت انتقال مظلومان از آن ظالم» بدون لمحه‌ای استراحت تا اردبیل پیش رفت و «موکب جلیل بیست و ششم جمادی‌الاخر [۸۹۳/ مه ۱۴۸۸] در رودخانهٔ اردبیل که شیخ حیدر آن جا باغ ساخته و در وسط بستان قصر عالی بنیان پرداخته است، نزول اجلال فرمود»[2] و در این حال افواجی از جنگاوران گزیده را به سوی شروان گسیل داشت.

در حالیکه هنوز سلطان یعقوب در اردبیل اتراق کرده بود، از ولی آقا، یکی از فرستادگانش از جواد ـ واقع در ملتقای رودهای ارس و کر ـ «خبر رسید که شیخ حیدر را از وصول خبر توجه رایات مظفر، بنیان صبر متزلزل گشته و از حوالی شماخی برخاسته و از فرط جبن تا موضع جبان[3] هیچ ننشسته است، از وفور توهم عاجز و مستمند و عازم

---

۱ ـ پیشین، ورق ۴۷ ـ ۱۴۶.

۲ ـ پیشین، ص ۱۴۸.

۳ ـ جبانی دهکده‌ای است در ۶ کیلومتری شمال شرقی شماخی، بر سر راهی که به قبه و رود سمور می‌رود.

توجه صوب دربند است... رایات گردون پناه بعد از وصول این خبر یک منزل از اردبیل به صوب شروان نهضت فرمودند. در آن منزل مولانا شرف‌الدین حسین کاتب، که در خدمت امیر شیران [شروان] شاه به منزلت صدر و مصاحب است» به حضور رسید و ضمن طلب امداد از وی «احوال شیخ و جناب امیر [شروان شاه] به تفصیل بازگفت».[۱] مجمل گزارش شرف‌الدین حسین از این قرار بود:

«شیخ چون امیر را در قلعهٔ گلستان محصور ساخت، به تهیهٔ اسباب فتح قلعه پرداخت. امرای امیر [شروان شاه] که در اطراف شروانات منتشر بودند [و] مقدم (پیشرو) ایشان کچی بیک، از کبار امرای شروان بود» گرد آمدند و «به اتفاق علمای دین و... قریب صد هزار تن از لشکر شروان و اهالی آن مکان عزم جهاد شیخ کردند [و قاصدی را به صوب قلعهٔ گلستان روان کردند باکتابتی (نامه‌ای) به] مضمون آنکه لشکرها جمع گشته، موعد توجه فیروز به صوب جهاد شیخ فلان روزست. خدمت امیر آگاه باشد که چون لشکر بیرون بر لشکر شیخ تازد، امیر با لشکر اندرون رایت محاربت برافرازد. از بخت منکوس (وارون) جاسوس (پیک) اسیرِ لشکر شیخ حیدر شد و کتابت را از و ستده، بر حقیقت حال مطلع شدند. شیخ مسارعت (شتاب و سبقت) نموده، از دامن قلعه کنار رفت و به ایلغار، همچو بلای ناگهان بی‌خبر بر آن لشکر گران تاخت. آن جماعت که باقرای (قریه‌های) متفرقهٔ شروان فراهم آمده [بود] از طالع نگون به بلای اَوَ اَمِنَ اهلُ القُرَیَ اَن یأتیهم بأسنَاضُحیً و هم یلعبون[۲] (و آیا ایمن هستند اهل آن شهرها که عذاب ما به هنگام چاشت بر ایشان آید در حالی که آنها بازی کنند) مبتلا گشتند.

Persia in A.D. 1478, P.78

۱ ـ تاریخ عالم آرای امینی، ورق ۴۹ ـ ۱۴۸.

۲ ـ قرآن، سروهٔ اعراف آیهٔ ۹۸.

شیخ تیغ خون‌آشام انتقام از نیام بر آن فرقهٔ نُیّام (به خـواب رفـتگان) کشید و از لشکر و اهالی آن دیار دمار برآورد [و] قریب ده هزار تن از صولت قهر آن صف شکن بی‌سر ماندند...

امیر چون از قلعه مشاهده فرمود که شیخ ناگاه بی‌موجبی رو به راه نموده، اندیشه کرده که مگر خوف و اضطرار او را باعث بر فرار شده، از وقوع واقعه مطلقاً غافل، با مردم خود از قلعه نازل شده که در عقب شیخ شتابد و انتقامی ازو دریابد. ناگاه خبر رسید که شیخ بر آن لشکر غالب گشته و عازم رجوع حصار قلعه است. امیر از آن جا بازگشته، به قـلعهٔ سُلوط[1] ...متحصن گشت و فی‌الحقیقة لطیفهٔ تقدیر هلاک آن جم غفیر را سبب نجات امیر ساخت، که اگرنه شیخ به صوب آن لشکـر تـوجه نمودی خروج امیر از آن حصار دشوار بودی و فتح قلعهٔ گلستان بر شیخ آسان...»[2]

ولی لذت شهد پیروزی در کام شیخ حیدر و قزلباشان تحت فرمانش چندان نپایید. شیخ در حالی که در تدارک تصرف قلعهٔ گلستان و محاصرهٔ قلعهٔ سلوط بود، خبر رسید که ولی آقا، از سرداران سلطان یعقوب و فرماندهٔ مقدمهٔ سپاه آق قویونلو، به جواد، واقع در پیوستگاه ارس و کر رسیده و «اینک لشکرهای فراوان، همچو دریا موج‌زنان و همچو سیل کوه‌فکنان از کب کور (کر) عبور خواهند نمود. شیخ را از بیم، آب زندگانی در جوی روان نمانده، و روان لشکر بی‌سامان، به جانب دربند»[3] راند. بدین تـرتیب، سـرنوشت جنگ، در حالی که می‌رفت به پیروزی شیخ ـ سلطان حیدر بینجامد، با وارد شدن نیروی اعزامی سلطان یعقوب به میدان نبرد، دگرگون شـد. مـوضوع تـقاضای شـروان شـاه از

---

۱ ـ سـلوط، قـلعه‌ای در ۲۰ کـیلومتری شـمال غـربی شـماخی در غـرب بـخش عـلیای رود آخ چـای. Persia in A.D. 1478 - 1490, P.76.

۲ ـ تاریخ عالم آرای امینی، ورق ۵۰ ـ ۱۴۹.

۳ ـ پیشین، ورق ۱۵۰.

سلطان یعقوب برای فرستادن نیروی کمکی، مورد اشارهٔ غالب مورخان صفوی که حوادث زندگی سلطان حیدر را مرور کرده‌اند، قرار گرفته است که غالباً هم مضمون همه یکسان است. در اینجا نوشتهٔ حسن روملو به جهت خالی بودن نسبی از حشو و زواید نقل می‌شود:

«فرخ یساربن خلیل‌الله که د رآن اوان شروان شاه بود، از این صورت خائف گشته و کس نزد یعقوب پادشاه فرستاده، اعلام کرد که سلطان حیدر اعلام کشورگیری برافراخته، با لشکر ظفر اثر به شروان آمده. اگر این مملکت را تسخیر کند هوس ممالک آذربایجان نیز خواهد کرد. مناسب آنکه جمعی از دلیران آستان سلطنت آشیان را به کومک این دولت خواه ارسال فرمایند تا بنده به اتفاق آن جماعت در برابر قزلباش درآمده، به استعمال سنان جان ستان و گرز گران دمار از لشکر ایشان برآورم. یعقوب پادشاه بعد از استماع این خبر، سلیمان بیک بیچن (بیژن) را که از سرداران سپاهش بود با چهار هزار سوار رزم خواه به امداد شروان شاه ارسال داشت و استمالت نامه جهت مشارالیه مشتمل بر رخصت محاربه با سلطان حیدر قلمی نمود».[1]

هیچ یک از مورخان وابسته به دربار صفوی به حملهٔ سلطان حیدر به شماخی و محاصرهٔ قلعهٔ گلستان و سلوط، که فضل‌الله روزبهان خنجی شرح داده، اشاره‌ای نکرده‌اند؛ بلکه آنها نوشته‌اند که وقتی سلطان حیدر «با کثیری از سالکان طریق مسلمانی»، به جانب دربند شروان درحرکت آمد... فرخ یساربن خلیل... [چون] از عزیمت آن حضرت (حیدر) آگاه شد، به توهم آنکه در وقت عبور سپاه منصور بر آن ملک (شروان) ضرری بر رعایا و زیردستان مردمش رسد، مسرعی (تندروی) نزد یعقوب پادشاه فرستاد...» و یعقوب هم چهارهزار رزمخواه به امداد او فرستاد و قبل از

---

۱ ـ احسن‌التواریخ، ج ۱۱، ص ۶۱۶.

آنکه آن لشکر به شروان شاه ملحق شود، (سلطان حیدر از راهی که در جانب شمال شروان است به آن ملک (شروان) درآمده، به طرف مسکن کفار در رفتار اسراع نمود)»؛ اما ساکنان دربند «بنابر متانت حصار و اسباب بسیار، دروازه‌های آن قلعهٔ آهنین را به سان ابواب سعادت دو جهانی بر روی خود بستند» و به مقاومت پرداختند. سلطان حیدر، هم دست به کار محاصره و تخریب استحکامات دربند شد؛ لیکن پیش از آنکه امکان پیروزی و عبور از آن معبر را یابد، خبر رسیدن نیروی اعزامی یعقوب به شروان و پیوستن لشکرهای آذربایجان و شروان به همدیگر و پیشروی‌شان به سوی دربند، به او رسید، و او احیاناً برای آنکه بین دو خصم، یعنی دربندیان و لشکرهای متفق مهاجم قرار نگیرد، «از ظاهر قلعه کوچ کرده، به استقبال مخالفان در حرکت آمده، در نواحی طبرسران به شروان شاه و سلیمان بیک بیجن ترکمان (فرمانده لشکر اعزامی سلطان یعقوب) رسیده، مانند ایشان به ترتیب صفوف» مشغول شد.[۱]

از مورخان صفوی، تا جایی که معلوم نویسندهٔ این سطور شده، تنها عبداللطیف قزوینی، که تاریخ خود را هشتاد و چند سال پس از وقوع این جنگ تألیف کرده، اشاره‌ای بدین گونه به جنگ سلطان حیدر با فرخ یسار شروان شاه کرده است:

«.. سلطان حیدر در زمان سلطنت یعقوب بیک... به مملک شروان نهضت فرمودند. شروان شاه فرخ یسار... مغلوب و منکوب گشت و از یعقوب بیک استمداد نمود...»[۲]

وقوع برخورد و جنگ بین فرخ یسار و سلطان حیدر می‌تواند احتمال عقب‌نشینی حیدر به سوی دربند را در نتیجهٔ انتشار خبر نزدیک شدن نیروی اعزامی یعقوب آق‌قویونلو، قابل قبول بنماید؛ امری که والتر هینتس با استفاده از تاریخ عالم‌آرای امینی بر آن تأکید می‌ورزد:

---

۱ ـ حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۳۳؛ احسن‌التواریخ، ج ۱۱، ص ۶۱۷؛ از شیخ صفی تا شاه صفی، صص ۷ ـ ۲۶؛ تاریخ عالم آرای عباسی صص ۵-۳۴؛ عالم آرای صفوی، ص ۳۱و...

۲ ـ لب‌التواریخ، ص ۳۸۹.

«در بحبوحهٔ شادمانی حیدر از پیروزی بر لشکریان شروان ناگهان خبر رسید که [سردار] سلطان یعقوب در رأس قوای آق‌قویونلو به جنگ با او آمده است. حال دیگر فکر تسخیر [قلعهٔ] گلستان کاری عبث می‌نمود. تنها راه چاره آن بود که از جانب شمال از طریق دربند و ایالت ساحلی طبرسران راه گریزی بجوید».[1]

سلطان یعقوب پس از شنیدن گزارش مولانا شرف‌الدین حسین، فرمان حرکت لشکر «دریا مثال» را به سوی شروان صادر می‌کند و بعد از آنکه در ۴ رجب ۸۹۳ / ۱۴ ژوئن ۱۴۸۸ از لشکر اعزامی سان می‌بیند، از طریق ییلاق «سولان کوه» و سراة (سراب) به سوی جنوب پیش می‌رود و در یورت ارانه کوه (اروانه کوه) از یورتهای سهند نزول»[2] می‌کند و منتظر دریافت اخبار جنگ شروان می‌ماند.

سرداران شاه آق قویونلو هم «که با لشکر سیاره احتشام متوجه جنگ گشته بودند، از راه قراباغ کوچ کنان» در آن گرمای طاقت‌فرسا به سوی شمال پیش رفتند و «از آب [کر] گذشته، به بلاد خراب شروان، همچو ارواح روز معاد در ابدان درآمدند. امیرشیران (شروان) شاه با بقیهٔ لشکر بعد از یأس و قنوط (ناامیدی) به هزار امید از قلعهٔ سلوط به موکب امرا (سرداران لشکر اعزامی) پیوست... ملک‌الامراء سلیمان بیک [بیچن] به ملک شروان پیغام داد که لشکر شروان را از کردهٔ شیخ حیدر دل رمیده و چشم ترسیده است، مناسب آنکه روز جنگ گوشه گرفته، به استراحت گرایند و لشکر آتش آهنگ را به‌انفاس دعا امداد نمایند که اجر دعاگویان بی‌حسابست و دعای مظلومان مستجاب. دیگر روز به اتفاق از آب سمور عبور کرده، به جانب دربند شتافتند و از توجه شیخ حیدر به جانب طبرسران و زره گران[3] خبر یافتند. حضرت شجاع‌الدوله سلیمان بیک [بیچن] اندیشه

---

۱ ـ تشکیل دولت ملی در ایران، ص ۱۰۷.

۲ ـ تاریخ عالم آرای امینی، ورق ۱۵۲.

۳ ـ طبرسران واقع بر ساحل رود روباس و جنوب غربی دربند. زره‌گران (اسلحه سازان) که در ترکی کوباچی نامیده می‌شود، کنار رود بوآم Buam که در شمال دربند به خزر می‌ریزد، قرار دارد.

فرمود که مبادا شیخ مکار از فرط ادبار به طریق فرار به جانب طبرسران رود و از چشمه تیغ آبدار شربت ناگوار ناچشیده به زره گران متحصن شود. بعد از تحقیق اخبار، توجه صوب او نموده، به ایلغار روان شدند و در دامن البرز کوه در عین حشمت و شکوه به شیخ حیدر رسیدند». [۱]

روز ۲۹ رجب ۸۹۳ / ۹ ژوئیه ۱۴۸۸ دو لشکر در برابر هم صف‌آرایی کردند و جنگ درپیوستند. «دلیران آق قویونلو همچو شیران جنگجو به خون صوفیان دست گشادند و سنان آبدار دشنه را همچو اسنان گرگ گرسنه در صوف‌پوشان میش صورت نهادند. صوفیان فدایی نیز به بازوی زورآزمایی مردیها کردند و روی کار دلیرانه به کارزار آوردند. شیخ حیدر به دست بُرد مردی نبردی کرد که داستان رستم دستان را به خاک برآورد و در میدان جلادت توسنی دوانید که نام اسفندیار را از صفحهٔ روزگار محو گردانید. به هر طرف که رخش شیری تاختی نفور در ناموران دلیری انداختی و به هر سو که همچو اجل رو نهادی هیچ پهلوان نامدار بر جا نایستادی...» [۲]

از گزارش فضل‌الله روزبهان و بویژه از نوشته‌های مورخان صفوی چنین برمی‌آید که پس از مغلوبه شدن جنگ گویا صوفیان از جان گذشتهٔ تحت فرمان شیخ حیدر نظم سپاهیان متفق را درهم می‌شکنند و در حالی که باد پیروزی بر پرچم شیخ وزیدن گرفته بوده، ناگهان «خدنگی بر حبل الورید شیخ مرید رسید و شیخ، که های و هوی جوانی و پهلوانی[اش] به اوج سماک می‌رفت در حضیض خاک غلطید» [۳] و صوفیان به رغم جان بازی در اطراف مرشد خود به زخم پیکان و سنان واپس نشانده شدند و در این حال «شیخ علیل را ذلیل در دست اعدا باز گذاشتند. علی آقاقاپوچی شر شیخ حیدر را از

Persia in A.D.1478 - 1490, P.79.

۱ - تاریخ عالم آرای امینی، ورق ۱۵۳.

۲ - پیشین، ورق ۱۵۴.

۳ - پیشین، ورق ۱۵۶.

جهان و سرش را از لاشهٔ ناتوان برداشت و به خدمت امرای کامکار رسانید».[۱]

جالب توجه آنکه «چون صوفیان شیخ را عیان دیدند که شربت ناگوار مرگ چشیده... فدایی‌وار به یکبار روی به کارزار آوردند و کوششهای مردانه کردند. و در هیچ معرکه هیچ آفریده ندیده که بعد از قتل سردار، لشکر بدین گونه کارزار کرده باشد».[۲]

امرای لشکر آق قویونلو گزارش جنگ و پیروزی خود و شکست صوفیان صفوی را «با سر شیخ حیدر، همراه بشیر فرخنده پیام به پایهٔ سریر فلک مقام (سلطان یعقوب) روانه گردانیدند. روز سه‌شنبه، ششم شهر شعبان [۱۶ ژوئیه] این فیروز فیروزخبر بشاشت اثر (پیک) به معسکر ظفر مقر رسید.[۳] سر شیخ حیدر... در توبرهٔ کاه بر فتراک ایلچی بسته، در یورت اورنه [اروانه] کوه به آستان آسمان شکوه درآوردند».[۴]

بعد از آن هم سر شیخ را به تبریز فرستادند:

«چون این جیفهٔ به کاه آکنده نزد بندگان پادشاه وقع یک توبره از کاه نداشت، به فرستادن آن نزد یکی از ملوک، چنان که معتاد می‌باشد، التفاتی واقع نشد. و فرمان همیون صدور یافت که جهت تشهیر (رسوا کردن) در تبریز دو روزی [بر سر نیزه؟] بردارند و بعد از آن به والده‌اش سپارند».

ناگفته نماند که گزارشهای جانبدارانهٔ مورخان صفوی و از آن جمله حسن بیک روملو هم، روی هم رفته با گزارش مورخ دربار سلطان یعقوب همخوانی دارد:

«سلیمان بیجن سر مبارک آن حضرت را جدا کرده، نزد یعقوب پادشاه فرستاده و آن مردود امر کرد که آن سر را در میدان تبریز

---

۱ ـ پیشین، ورق ۵۷ ـ ۱۵۶.

۲ ـ پیشین، ورق ۱۵۷.

۳ ـ بنابراین فاصلهٔ دربند و سهند، که در حدود ۶۰۰ کیلومتر است، در عرض ۷ روز پیموده شده است. Persia in A.D. 1478-1490, p.81.

۴ ـ تاریخ عالم آرای امینی، ورق ۱۵۷.

ـ پیشین.

آویختند. شخصی سر آن حضرت را دزیده، نگاه داشت. در سنهٔ سبع و تسعمانهٔ (۹۰۷)، که خاقان اسکندر شأن (شاه اسماعیل) تبریز را گرفت، آن شخص آن سر را نزد آن حضرت آورده، نفع تمام یافت».[۱]

کاترینو زنوی ونیزی -که شوهر خواهرزادهٔ دسپینا خاتون، همسر اوزون حسن بوده و به عنوان سفیر ونیز به دربار «بهادر بلندبالا» آمده و در برانگیختن او به جنگ با عثمانی مؤثر بوده و مدتی پس از گذراندن در ایران و دربار آق‌قویونلو در حدود سال ۱۴۷۲م/ ۸۷۷-۷۸ه، اوزون حسن او را به «سفارت نزد شاهان مسیحی» فرستاده و او گذشته از نوشتن سفرنامهٔ خود، اثری نیز دربارهٔ «تاریخ ایران، که از دیگر منابع اخذ شده و مشتمل است بر ذکر وقایعی که پس از رسالت کاترینو روی داده است» تألیف کرده - مطالبی را دربارهٔ شیخ حیدر و حملهٔ او به شروان و کشته شدن و حمل کله‌اش به تبریز نوشته است که اگرچه به علت بعد مسافت محل اقامت مؤلف با اشتباهاتی درآمیخته، از آن جایی که وی معاصر رویدادهای مذکور بوده و اطلاعات خود را احیاناً از بازرگانان ونیزی که در این دوره به ایران آمد و رفت داشته‌اند، گرفته، از نظر مطالعهٔ تطبیقی چند و چون حوادث مورد بحث دارای اهمیت خاصی است:

شیخ حیدر «هر چند همسرش دختر بانوی مسیحی بود، دشمن دین ما به شمار می‌رفت. زیرا خویشتن را سرکردهٔ فرقه‌ای غارتگر ساخته بود و تا دورترین نقاط، مانند سرزمین چرکسها تاخت و تاز می‌کرد و همه جا را به باد یغما می‌گرفت وعدهٔ بی‌شماری را اسیر می‌کرد و... به شهر خود اردبیل می‌آورد... پس از آنکه لشکری عظیم آراست، دو بار به سرزمین چرکسها تاختن گرفت. پس از عبور از شماخی که از آنجا تا اردبیل هشت روز راه است، به دربند رسید که از آن جا تا شماخی پنج روز راه است. عدهٔ سپاهیانش به پنج الی شش هزار تن می‌رسید که همه

---

۱ - احسن‌التواریخ، ج ۱۱، ص ۶۱۸.

سربازانی بودند نبرده و دلیر و نیک آموخته...

چون مردم آن سامان (دربند) خود را [به جهت وجود استحکامات] در امان می‌دیدند، نه به شیخ حیدر اجازهٔ عبور از دربند دادند، نه از بیم کسانی که با او بودند، دیّاری را به دیار خویش راه دادند...

[چون گزارش تاخت و تاز او به سلطان رسید] از نیات و مقاصد شیخ حیدر سخت نگران و از کار او بسیار بدگمان شد. زیرا می‌دید که حیدر به اتکای قدر و منزلتی که در میان مردم دارد و با کمک مریدانی که با دادن غنایم فراوان آنان را توانگر کرده است، ممکن است به مرور دهور خویشتن را چنان نیرومند گرداند که بتواند دست او را از پادشاهی کوتاه کند و خود چنان سلسله‌ای قوی‌بنیان نهد که کسی یارای حمله بر آن را نداشته باشد.

شیخ حیدر چون دید که راه ورود به دربند را بر او بسته‌اند، سخت بر مردم آن سامان خشم گرفت و بنای تاخت و تاز نهاد و هر چه نیرو داشت، به کار برد تا مگر بر آنان دست یابد. چون این خبر به الوند [درستش یعقوب] رسید، بیش از آن درنگ کردن را جایز نشمرد؛ زیرا ممکن بود که تأخیر بسیار آفاتی به بار آورد. پس شتابزده لشکری گرد کرد و به سوی دربند روان شد و به سرعت خود را بدان جا رساند و به موقع به داد رعایای خویش رسید...

پیکاری سخت میان دو طرف درگرفت... سرانجام صفوف لشکر حیدر به واسطهٔ کثرت عدهٔ دشمن دریده شد و با اینکه اتباع او چون شیر می‌جنگیدند، یکی باقی نماند که جان به سلامت برد یا زخمی کاری به وی نرسد. سر شیخ حیدر را بر نیزه کردند و به تبریز فرستادند و در ملاء عام در معرض تماشای مردم نهادند و پس از آنکه شادمانی

کردند و این پیروزی را جشن گرفتند، سر شیخ را نزد سگان افکندند».[1]

سلطان یعقوب پس از سرکوبی شورش شیخ حیدر، نامه‌ای و به عبارت دیگر فتح‌نامه‌ای به سلطان بایزید عثمانی نوشته است که نقل جملاتی از آن روشنگر تواند بود. وی پس از مقدمات مرسوم، در این مورد چنین می‌نویسد:

«.. مجاری سرحلقهٔ ارباب ضلال، شیخ حیدر، اگرچه نسبت نسبش به خاندان اولیا و دودمان اصفیا منتهی بود... مخالف سایر اخلاف و مغایر طرق اسلاف آن خانواده بود، بدنام کنندهٔ نکونامی چند. به وسیلهٔ عرض عزم غزو گرجستان و توجه به مقابله و مقاتلهٔ ایشان روانهٔ آن جانب شد... بعد از آن بنابر عدوات قدیم که با عالی‌جناب سلطنت مآب شروان شاهی داشته... با فرقهٔ ضالهٔ خود ایلغار کرده، و بر سر شروان شاه غافل چون بلیه نازل شده، و عالی جناب سلطنت مآبی را در قلعه‌ای از قلاع شروان محصور کرده، و دست ظلم و عدوان به نهب اموال مسلمانان دراز کرده، و هر کسی که پیش او آمده... به هلاک آورده...

عالی جناب سلطنت شعار (شروان شاه) بنابر عروض اضطرار، از آن اشرّ اشرار، استعانت از عساکر نصرت شعار [ما] نمود... [چون در ییلاقات عراق عجم اتراق کرده بودیم، روی سوی آذربایجان نهادیم و] جمعی از امرای اجناد سعادت اسناد، با سلیمان بیک [بیجن] به اعانت... مشارالیه و دفع فساد اهل بَغْیْ و الحاد تعیین فرمودیم.

چون شیخ حیدر خبر از نهضت رایات گردون صولت یافت... [از آن جایی که در خود یارای رویارویی با امرای اعزامی نیافت] به طرف دربند باب‌الابواب متوجه شده، دربند تسخیر شهر و دربند آن قلعه

---

۱ ـ سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ترجمهٔ امیری، صص ۴۵ ـ ۱۴۲.

گشته، چون آن شهر از حُفّاظ خالی بود، تصرف کردند و قلعه را محصور فتن و شرور خود گردانیدند و... عساکر نصرت نیز... متعاقب آن مدبران بی‌اقبال به نزدیکی در بند رسیدند و... آن جمع بی‌شکوه [از ترس جان] به دامن کوه قریب در بند کشیدند، و پشت اعتماد و اعتصام بر حصانت آن کوه آهن کمر به غایت محکم و مستحکم ساخته و...[به مصداق وقت ضرورت چو نماند گریز، به ناگزیر] آن قوم یاغی و جمع طاغی که خود دوازده هزار کس مسلح بودند، به محاربهٔ عظیمه و مقاتلهٔ وخیمه قیام نمودند...[و سرانجام] به زلال شمشیر آبدار انجاس وجود خباثت هستی ایشان از صفحهٔ زندگانی شسته شد. و شیخ حیدر در حین جدال و قتال مقتول شد و سفینهٔ حیات شیخ از تلاطم امواج هلاک به ساحل نجات نرسید.

چون آن فرقهٔ ضال و مجمع ضلال، اعدای شرع نبوی و خصمای طریقهٔ مرتضوی و خارجیان دین و دولت و باغیان ملک وملت بودند، مژدهٔ خذلان و نوید قهر ایشان، اتم بشارات اصحاب دین وملت و اعظم مسرات اولیای دولت و عموم ساکنان بلاد امن و امان و قاطبهٔ متوطنان امصار عدل و احسان ما بود...»[۱]

این نامه گذشته از روشن کردن جریان لشکرکشی حیدر و چگونگی عقب‌نشینی او از حوالی شماخی به دربند و به هم رسیدن دو نیرو در نزدیکی آن جا به هم، حاکی از اهمیتی است که سرکوبی قزلباشان برای سلاطین آق‌قویونلو و عثمانی داشته است.

منوچهر پارسا دوست بر آن است که «اگر تیری در گلوی او (حیدر) نمی‌نشست و او از میدان نبرد سالم بیرون می‌آمد، شروان را متصرف می‌شد و با داشتن قلمرو مستقل و بهره‌مند شدن از امکانات بیشتر، شاید در تاریخ، او به جای پسرش شاه

---

۱ ـ منشأت فریدون بیک، ج ۱، صص ۱۱-۳۰۹.

اسماعیل بنیان‌گذار دودمان صفوی معرفی می‌شد». [۱]

پیش از به پایان رسیدن بررسی مناسبات شیخ ـ سلطان حیدر با شروان و شروان شاهان، لازم است به معامله‌ای هم که در نتیجهٔ توسل شروان شاه فرخ یسار به سلطان یعقوب آق‌قویونلو صورت گرفته، اشاره‌ای بشود. در این مورد ابتدا گزارش فضل‌الله روزبهان بازخوانی و سپس متن قرارداد بسته شده بین دو فرمانروای مذکور نقل خواهد شد. گزارش فضل‌الله از این قرار است:

یک روز پس از فرستاده شدن سر شیخ حیدر از یورت اروانه کوه سهند به تبریز «موکب فرخنده مآل [سلطان یعقوب]... در دارالسلطنت تبریز نزول اجلال فرمود و حکم اعلا انفاذ یافت که امرای مملکت شروانات، که دربندش را به زخم گرز گران گشاده و محمودآبادش را به سعی محمود و بذل مجهود از دشمن حسود بازستانده، به امیراعظم کامکار شیران [شروان] شاه بیک فرخ یسار سپرند و امرای عالم‌ستان با لشکرهای گران سبک رو به پایهٔ سریر اعلی آرند تا عالمیان را ظاهر گردد که حق امداد، که ملک شروان شاه را در راندن چغتای (تیموریان) از شروان در زمانی که حضرت پادشاه سعید (اوزون حسن) با سلطان ابوسعید [در سال ۸۷۴ه] در قراباغ مقابل نشسته بودند و... شر چنین دشمن ناسزای از او دور گردانیدند و بعد از تسخیر و استیلای تمام، چنان مملکتی با نام را به جناب امیرعالی تبار همچو حق به مستحق سزاوار رسانیدند...». [۲]

در این جا سخن از آن می‌رود که یک بار همین سرداران به سروری اوزون حسن پادشاه شروان را از چنگ لشکریان ابوسعید که غالباً جغتایی بوده‌اند، درآوردند و به شروان شاه واگذار کردند و این بار شر شیخ حیدر را از سر شروان و شروان‌شاه کم کرده‌اند. اما این بار «سلطان یعقوب از روی بی‌طمعی به شروان شاه کمک نکرد و بعد وی را مجبور ساخت تا پیمانی امضا کند و خویشتن را تابع سلطان آق قویونلو بشناسد و

---

۱ ـ شاه اسماعیل اول، ص ۱۵۵.

۲ ـ تاریخ عالم آرای امینی، ورق ۵۸ ـ ۱۵۷.

تعهد کند که به محض نخستین اخطار به یاری وی شتابد».[۱]

حسن بیک روملو زمان انعقاد پیمان مورد بحث را سال ۸۹۴ هـ و نه ۸۹۳هـ که پیروزی بر شیخ حیدر در اوایل نیمهٔ دومش میسر شد، دانسته و در این مورد در ذیل حوادث ۸۹۴ چنین نوشته است:

«و هم در این سال، پادشاه شروان، فرخ یسار، رسولان کاردان به درگاه یعقوب پادشاه فرستاد و شرط نامه گذرانید. سوادش این است:

والله بالله تالله الطالب... و بالقرآن المجید القدیم الذی لایفوت که در مدت عمر با دوست حضرت اعلی خاقانی ابوالمظفر سلطان یعقوب بهادرخان دوست باشم و با دشمن ایشان دشمن و در طریق رعیت‌پروری و عدالت گستری بر نهج قویم و صراط مستقیم آن حضر سلوک نمایم و در ادای مبلغ پنج هزار تومان تبریزی، که از نواب حضرت اعلی قبول نموده‌ام، مطلقاً تعلل و اهمال ننمایم و بر امرا و ارکان دولت و حکام نامدار و اعیان و مشاهیر مملکت شروان که در این ایام با پدرم [؟] اتفاق نموده‌اند، بی‌اذن و رخصت از جانب نواب حضرت‌اعلی سیاست نکنم و به قتل نرسانم و غارت نکنم و به جار و یساق آن حضرت به دستور خاقان سعید امیرتیمور حاضر شوم.[۲] و لشکر به هر طریق که امر فرمایند بفرستم و به هیچ بهانه و عذر موقوف ندارم. و دوستان قدیم را با دوستی نواب حضرت اعلی برابر نکنم و دوستی و خدمت حضرت اعلی را بر ایشان مقدم دارم و هر مصلحت که در امر کلی ملکی روی نماید از نواب پوشیده و پنهان ندارم و به عزّ عرض رسانم. بر این موجب التزام و تعهد قبول نمودم و اگر العیاذبالله از

---

۱ ـ اسلام در ایران، پتروشفسکی، ترجمهٔ کشاورز، ص ۳۸۹.

۲ ـ یعنی، به زینهارداری و سیاست شاه براساس تزوکات تیموری آماده شوم.

جمیع امور یا از بعضی تمرد و عناد نمایم، از حرز الله تعالی و سبحانه و ذمهٔ رسول‌الله(ص) خروج نموده باشم و مستحق غضب و سخط الهی و قهر پادشاهی باشم».[1]

سلطان علی

پس از کشته شدن حیدر، هر سه پسر او به همراه مادرشان مارتا ـ خواهر سلطان یعقوب ـ به فارس تبعید و به مدت چهار سال و نیم در قلعهٔ اصطخر ماندگار شدند تا در جریان کشمکشهای بین شاهزادگان آق‌قویونلو، که پس از مرگ یعقوب در صفر ۸۹۶/ دسامبر ۱۴۹۰ آغاز شده بود، به فرمان رستم، یکی از نوادگان اوزون حسن که بر ضد بایسنقر، پسر و جانشین سلطان یعقوب قیام کرده بود، آزاد کرده شدند تا بر ضد رقیب وی مورد بهره‌برداری قرار گیرند. جملاتی از گزارش قاضی احمد قمی در این مورد ما را تا حدودی به کم و کیف مسائل مورد اشاره واقف می‌کند:

«چون شروان شاه بر نزاع و استیلای دامادش بایسنغرمیرزا [که پس از شکست خوردن، برای استمداد از وی به شروان رهسپار شده بود] و رستم پادشاه مطلع گشت، لشکری به بایسنغر میرزا داده و او را به انتزاع مملکت موروثی از دست رستم پادشاه ترغیب نمود. رستم پادشاه بعد از حضور [وقوف] به این امداد و ترغیب صلاح دولت خویش در آن دید که حضرت سلطان علی پادشاه [پسر حیدر] را با برادران از قلعهٔ اصطخر بیرون آورده، مصحوب (همراه) ایبه سلطان به جانب شروان روان سازد تا طایفهٔ صوفیه و منتسبان سلسلهٔ صفویه تیغ نزاع از نیام انتقام کشیده، روز دولت شروانیان و امرای بایسنغر را به شام نکبت تبدیل دهند و این جرأت موجب آن شود که فرمان فرمایی ممالک عراقین و آذربایجان به

---

۱ ـ احسن‌التواریخ، ج ۱۱، صص ۲۵ ـ ۶۲۴.

او قرار گیرد. لاجرم از پی این اندیشه یکی از معتمدان را به قلعهٔ اصطخر ارسال داشته... [آن سه برادر را] به تبریز طلبید و پس از وصول، ایشان را به خلع فاخر و نقود وافر امداد نموده، مصلحت مذکور را از ایشان التماس نمود. و ایشان التماس او را مبذول داشته، به تهیهٔ اسباب سفر شروان مشغول شدند. و چون خبر...[آمادگی سلطان علی] بـه اقـطار امصار رسید، بسیاری از سالکان طریق اخـلاص و بـاریافتگان حـریم اختصاص صفوی در ضل رایت فتح آیت سلطان عـلی پـادشاه جـمع آمده، آن حضرت به مرافقت و موافقت ایبه سلطان مـتوجه مـقابله و مقاتله میرزا بایسنغر شده، چون به معبر آب کر رسیدند، سیاهی سپاه مخالف از آن طرف آب پدیدار گشت و هر دو لشکر...[در طرفین آب و در مقابل هم استقرار یافتند و بر یکدیگر تیر باراندند و و جنگیدند].

چون روزی چند حال برین منوال بگذشت و از آن دو طایفه هـیچ یک مغلوب نشدند، بایسنغر بی‌سبب ظاهری به جانب شروان مراجعت نموده... سلطان علی هم همراه ایبه سلطان به تبریز بازگشت و رستم به علی و برادرانش رخصت داد که به دارالارشاد (اردبـیل) رفـته، چـراغ دودمان صفوی را که روزی چند بنابر اهتزاز باد عناد دشمنان بداعتقاد منطفی گشته بود، افروخته، طالبان اقتباس انوار فیض آن خاندان را به مطلوب رسانند و آن صاحب دولتان... [تا به مقصد برسند بسیاری از ارباب اعتقاد و اهل رشد به حضورشان شتافتند و] به اندک زمانی خلقی کثیر پروانه‌سان در گرد آن شموع... جمع آمده، انوار آن جـمعیت بـه اقطار هر دیار پرتو انداخت...[و چون اخبار این به حضور شتافتن‌ها به رستم پادشاه رسید] توهم نمود که از آن جمعیت مـبادا پـریشانی بـه مملکت وی راه یابد...»

بنابراین سلطان علی را با برادرانش به اردوی خود طلبید و آنان نیز امتثال امر کردند. رستم آنان را در اردو تحت نظر قرار داد تا ارتباطشان را با طایفهٔ صوفیه و قزلباش قطع کنند. بعد هم بر آن شد که آنان را ازمیان بردارد و چون یکی از محبان خاندان صفوی سلطان علی را از قصد سوء رستم آگاه کرد، وی شبانه از اردو گریخت و روی به جانب اردبیل نهاد و در همان گیرودار جمعی «از مریدان وفاکیش و مخلصان خیراندیش در گرد سلطان علی پادشاه جمعیت کرده، مستعد قتال شدند». نیروی اعزامی رستم به فرماندهی همان ایبه سلطان هم دم به دم بر فراریان نزدیک و نزدیکتر می‌شد. سلطان علی چون در نزدیکی‌های اردبیل و [به قولی در شامسبی که اکنون نیز پابرجاست] مرگ خویش را نزدیک دید، امرای صوفی را طلب نمود و در حضور آنان «تاج و دستار خویش را از سر برداشته، بر فرق همایون [اسماعیل] نهاد»[1] و «رموز و اسراری که در وقت ارشاد شیوه و شعار این خاندان است، به نوعی که از پدر عالی‌مقدار و اجداد نامدار میراث به او رسیده بود، به او سپرده، سفارشات فرمود که چراغ دولت این دودمان از تو روشن خواهد بود».[2]

سلطان علی پس از سپردن اسماعیل و ابراهیم به گروهی از مریدان خاص که «اهل اختصاص» نامیده شده‌اند، و راه انداختن آنها، با نیروی اعزامی رستم به جنگ پرداخت و چندان جنگید تا کشته شد (۸۹۹ھ/۱۴۹۴م).

اسماعیل و ابراهیم توسط مریدان خاصی چون حسین‌بیک لالا، قره پیری بیک قاجار، ابدال بیک و ده‌ده بیک تالشی، که بعدها در دورهٔ سلطنت شاه‌اسماعیل از بزرگان دولت صفوی شدند، از مهلکه جان سالم بدر بردند و پس از مدتی اختفا در اردبیل، به گیلان برده شدند. آنان یک چند در کسگر ماندند و سپس در پناه امیرشیعی لاهیجان قرار گرفتند. در این میان «پس از انقضای چند ماه میرزا ابراهیم را هوای وطن در سر پیدا

---

۱ ـ خلاصة‌التواریخ، صص ۴۴ ـ ۴۲.

۲ ـ از شیخ صفی تا شاه صفی، ص ۳۰.

گشته، تاج دوازده ترک حیدری راکه کسوت منتسبان خاندان صفوی بود، از سر برداشته، طاقیه، که شعار تراکمهٔ آق‌قویونلو بود، بر سر نهاده، رایت توجه به صوب اردبیل برافراخت و در دارالارشاد به اجل موعود رحلت فرمود».[۱]

اسماعیل تا سال ۹۰۵ه / اواخر ۱۴۹۹، که دولت آق‌قویونلو به نقطهٔ اوج انحطاط خود رسیده بود، در گیلان به سر برد و در این سال که ۱۳ سال از عمرش گذشته بود، با صلاحدید اهل اختصاص که در حقیقت هیأت مشاوران او بودند، گیلان را ترک کرد تا «میراث جدش اوزون حسن را قبضه کند».[۲]

شروان شاهان و شاه‌اسماعیل

تشکیل سلسلهٔ صفوی

ظهور سلسلهٔ صفوی در ایران را از چند جهت واجد اهمیت دانسته‌اند که «مهمترین آنها مسئلهٔ وحدت ملی ایرانیان و رسمی شدن مذهب تشیع و... است. مؤسسین این سلسله، شاه اسماعیل، توانست که اساس وحدت ملی را بر پایهٔ محکم (مذهب) بنا گذارد. وی نه فقط سراسر کشور ایران را تحت یک حکومت درآورد، بلکه به واسطهٔ رسمی کردن تشیع هم مردم ایران را با یکدیگر متحد و متفق کرد و هم آنان را بر این داشت که دیگر زیر بار اقوام مسلمان کشورهای اطراف و مخصوصاً دولت عثمانی نروند».[1] ادوارد براون که پیدایش دودمان صفوی در آغاز سدهٔ ۱۶م / ۱۰هـ در ایران را «نه تنها برای این کشور و همسایگانش، بلکه به طور کلی برای اروپا، رویداد تاریخی مهمی» به شمار می‌آورد، بر آنست که «این رویداد نه تنها نشانهٔ برقراری نظام سلطنتی ایران و تجدید حیات ملت ایرانی است که بیش از هشت قرن و نیم چون آفتابی در کسوف بود، بلکه نشانهٔ ورود ایران در مجمع ملل و منشاء روابط سیاسی‌ای است که هنوز هم تا حد قابل ملاحظه‌ای پایدار است. سلسلهٔ صفویه این افتخار را داشت که از ایران ملتی از نو، مستقل، خودمحور، پرقدرت و مورد احترام بسازد که مرزهای آن در زمان پادشاهی شاه‌عباس کبیر (۱۰۳۸ - ۹۹۶هـ / ۱۶۲۸ - ۱۵۸۷م) با مرزهای امپراتوری ساسانی برابر

---

۱ - فرهنگ فارسی، معین، ج ۵، صص ۰۶ - ۱۰۰۵.

بود».[۱]

واقعیت این است که از بعد از سقوط دولت ساسانی کشور ایران استقلال سیاسی خود را از دست داده، با ضعف خلافت عباسی به پاره‌های ازهم گسیخته تبدیل شده بود و بر هر پاره‌ای هم شاهی و یا امیری حکومت می‌کرد. همین پراکندگی و عدم همبستگی از عوامل عمدهٔ ضعف و فتور و ناکام ماندن تلاشهای مردمان در راه کسب استقلال و آزادی و رفع استیلاهای تحقیرآمیز و خفقان‌آور و پیروزیهای دشمنان بود. نصرالله فلسفی با توجه به همین وحدت باختگی است که قرنهای نه گانه‌ای را که از انقراض دولت ساسانی تا آغاز دولت صفوی بر ایران گذشته، «به منزلهٔ قرون وسطی و دوران ملوک‌الطوایفی تاریخ ایران» به شمار آورده، و ظهور دولت صفوی را آغاز قرون جدید ایران دانسته است.[۲]

جالب توجه است که پیدایش و پیروزی دولت صفوی نیز با همین ضعف ناشی از پراکندگی فئودالی و ملوک‌الطوایفی پیوند دارد و از بستر آن برخاسته است. گفته شده است که «در آغاز کار شاه اسماعیل صفوی، در قلمرو شاهنشاهی ساسانی عدهٔ پادشاهان و مدعیان بزرگ سلطنت به سیزده تن می‌رسید».[۳] دولت آق‌قویونلو که برزخ میان تیموریان و صفویان به شمار آمده و در دوران زمامداری اوزون حسن و سلطان یعقوب از قلمروی پهناور برخوردار بوده، در این دوره گذشته از آنکه ولایات عمده‌اش در ۹۰۶ھ بین الوند بیک و مراد بیک تقسیم شده بود، امرایی نیز بر ولایات دیگر چنگ انداخته و غالباً همه برای کسب قدرت بیشتر درهم افتاده بودند و این همه بر وخامت زندگی مردم، تیزتر شدن آتش تضادهای طبقاتی و دامنه‌یابی نارضایی عمومی و در نتیجه ضعف و فروپاشی دولت راه می‌گشود. در چنین حالی دولتهای همجوار نیز چون دولت عثمانی در غرب و دولت تیموری در شرق دستخوش چنان ضعف و فتوری بودند

---

۱ ـ تاریخ ادبیات، از صفویه تا عصر حاضر، صص ۶ـ۱۵.

۲ ـ زندگانی شاه عباس اول، ج ۱، ص ز.

۳ ـ پیشین.

که نخواستند و نتوانستند از این آشفتگی بهره‌برداری کنند. چنین بود که اسماعیل بی‌آنکه با حریف نیرومندی در داخل و خارج قلمرو آق قویونلو، که خود را وارث و صاحب بر حق آن نیز به شمار می‌آورد، مواجه شود، توانست به چیزی فراتر از آرزوهای پدربزرگ و پدر و برادرش دست یابد و به قدرت و قلمروی بزرگتر از پدربزرگش اوزون حسن چنگ اندازد و دولتی مستحکمتر و پایدارتر از تمام دولتهای ایرانی بعد از اسلام پی‌افکند و وحدت و استقلال سیاسی ایران راکه تاکنون نیز به نوعی دوام آورده، زیر چتر سیاسی واحدی تأمین نماید و زمینه‌ای برای وحدت ملی فراهم آورد.

در این جا فرصت بحث دربارهٔ بنیان وحدت ملی که مبتنی بر اشتراک دین و نژاد و زبان و تاریخ است و تشکیل دولت صفوی بر شالودهٔ اعتقادی جدید، یعنی تشیع و چگونگی اعمال این سیاست و پی‌آمدهای مثبت و منفی آن نیست. بحث در مورد ادعای خاورشناسانی چون ادوارد براون و والتر هینتس، که دولت صفوی را نخستین دولت ملی دوران بعد از اسلام به شمار آورده‌اند و انتقادهایی که مورخانی چون پتروشفسکی از این نظر کرده‌اند و نیز نظر بعضی از مورخان جمهوری آذربایجان چون پروفسور اوکتای افندیف، که دولت صفوی را دولت آذربایجان نامیده‌اند و... نیز نیازمند مجال دیگری است.

استاد زنده‌یاد زریاب خویی برآنست که «اگرچه تأسیس حکومت صفوی را در ایران به شاه اسماعیل نسبت می‌دهند، ولی در حقیقت این جدّ او جنید و پدر او حیدر بودند که این حکومت قوی و پدیدهٔ شگرف را در شرق پی‌افکندند و اگر مساعی توأم با صبر و استقامت و نقشه‌های ماهرانهٔ این دو تن نبود، شاه اسماعیل به وجود نمی‌آمد».[1] در حقیقت هم تشکیلاتی که آنان به وجود آورده بودند، با مرگشان ازبین نرفت که هیچ، بلکه حتی مرگ آنان «به نهضتی که انتظار بهانه‌ای را می‌کشید، انگیزه‌ای عاطفی

---

۱ ـ تشکیل دولت ملی در ایران، مقدمه، ص ۸.

بخشید»[1] و «غازیان ترکمان جنید و حیدر تربیت اساسی خود را دو یا سه دهه قبل از اسماعیل کسب کرده بودند؛ و وقتی که خروج وی در حوالی سال ۹۰۶/ ۱۵۰۰ رخ داد، آنها جنگجویان آمادهٔ لشکرکشی‌های سابق بودند».[2] قزلباشان سازمان‌دهی شده در دورهٔ شیخ جنید و شیخ حیدر و سلطان علی به رغم ناکامی و کشته شدن آنان «خود و امر خویش را شکست خورده نمی‌شمردند و منتظر فرصت مناسب بودند تا باری دیگر به مبارزهٔ (سنیان مرتد)، یعنی سلاطین آق‌قویونلو وزان پس سلاطین عثمانی برخیزند. هنگامی که شاهزادگان مراد و الوند و محمدی، بر سر سلطنت آق قویونلو جنگ خانگی را علیه یکدیگر آغاز کردند (از ۹۰۴ تا ۹۰۶)، این فرصت قزلباشان را دست داد».[3]

در هر صورت، اسماعیل چنان که گذشت، پرورده و بالاآوردهٔ جنبش روحانی، سیاسی و نظامی صوفیان بود. او که یک سال پیش از کشته شدن پدرش، در رجب ۸۹۲ ژوئیهٔ ۱۴۸۷ به دنیا آمده و از ـ دو تا شش سالگی در قلعهٔ فارس زندانی بوده، پس از کشته شدن برادرش سلطان علی در ۹۰۰ھ/ ۱۴۹۵م توسط مریدان خاص از مهلکه به دربرده شد و تا اوایل سال ۹۰۵ھ / ۱۴۹۹م در لاهیجان، دور از دسترس دشمن به سر برد و هنگامی که ۱۳ ساله بود، به صلاحدید اهل اختصاص، که اوضاع و احوال را برای قیام مناسب تشخیص داده بودند، از طریق دیلمان و طارم و خلخال و تالش و مغان و قراباغ و گوگجه دنیز و چخورسعد به آناتولی رفت و زمانی که در اوایل سال ۹۰۶ ھ/ تابستان ۱۵۰۰ در ارزنجان مستقر شد، بالغ بر ۷۰۰۰ تن از مریدانش، که غالباً از طایفه‌های ترک شاملو، استاجلو، روملو، تکلو، ذوالقدر، افشار، قاجار و صوفیان و رساق و قراجه‌داغ بودند و در طی راه از دارالارشاد اردبیل تا آناتولی به اردوی او پیوسته بودند، در اطرافش حضور داشتند. در همین شهر بود که شورای سران صوفیان برای تعیین نخستین هدف حمله تشکیل شد.

---

۱ ـ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، طاهری، ص ۱۳۷.

۲ ـ پیدایش دولت صفوی، ص ۱۶۰.

۳ ـ اسلام در ایران، ص ۳۹۱.

لشکرکشی اول به شروان

در آن «انجمن هر یک از غازیان دشمن شکن را رأیی روی نمود»[1]. بعضی مصلحت چنان دیدند که «در ارزنجان قشلاق باید کرد تا سایر صوفیان و مریدان مرتبه به مرتبه به اردو ملحق شوند. و بعضی گفتند که در این زمستان متوجه غزای گرجستان قرقره شدیم. فرقهٔ دیگر چخورسعد را جهت قشلاق تعیین کردند و...»[2] و چون خلیفةالخلفا و حسین‌بیک لله «این سخنان را به عرض اشرف اعلی رسانیدند، شاه مظفر لوا (اسماعیل ۱۴ ساله) بر زبان الهام بیان گذرانید که:

«هیچ یک از این آرا صواب نمی‌نماید و در حیز قبول اصحاب عقول درنمی‌آید. ما امشب درین استخاره به سر خواهیم برد و به موجب اشارتی که از روحانیت ائمهٔ معصومین سلام‌الله علیهم اجمعین وقوع یابد، عمل خواهیم کرد. صباح روز دیگر... آن مؤید به تأیید الهی سالکان طریق دولتخواهی را به...[حضور] طلبیده، فرمود که دوش از امداد ارواح طیبهٔ دوازده امام علیهم التحیه والسلام نزد ما به تحقیق پیوست که صلاح دولت ابد پیوند منحصر در آنست که نخست رایت عزیمت به صوب شروان افرازیم و حسام خون‌آشام از نیام انتقام برآورده، مهم شروان شاه برحسب دلخواه بسازیم.

به امداد توفیق پروردگار   برآریم از شاه شروان دمار
حسام یمانی سرافشان کنیم   به یک حمله خیلش پریشان کنیم

و امرا این وارد غیبی را به مسامع رؤسای سپاه رسانیده، مجموع ایشان متفق‌القول و المعنی بر زبان آوردند که:

زشه رایت جنگ افروختن   زما بر صف دشمنان تاختن

---

۱ ـ تاریخ حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۵۳.
۲ ـ احسن‌التواریخ، ج ۱۲، ص ۶۱.

و عزم یورش شروان جزم شد».[۱]

بدین ترتیب روح انتقام‌جویی عمر پرورد و احساس نیاز دایمی به داشتن قلمرو مستقل کار خود را کرد و شروان، که جنید و حیدر در خاکش به خون غلتیده بودند و سلطان علی نیز پیش از کشته شدن ستیز و آویزی با فرخ یسار داشته است، آماج حملهٔ «خاقان اسکندر شأن» قرار گرفت. دکتر پارسادوست دربارهٔ علل و انگیزهٔ این انتخاب چنین می‌اندیشد:

«سه مخالف اصلی اسماعیل، فرخ یسار، در شروان، الوندبیک در تبریز و مرادبیک در فارس مستقر بودند. اسماعیل فرخ یسار را ضعیفتر از دیگران دانست و یقین داشت اگر بر فرخ‌یسار پیروز شود با بهره‌مند شدن از خزینه‌های گران‌بهای او می‌تواند نیروهای زیر فرماندهی خود را با سلاح بهتر مجهز کند. عامل دیگری که در انتخاب شروان مؤثر بود، روحیهٔ کینه‌توزی و تصمیم اسماعیل به گرفتن انتقام از کشندهٔ پدر بود. ازکسانیکه نیا، پدر و برادر او را کشته بودند، تنها فرخ‌یسار شروان شاه زنده بود. خلیل شروان شاه که جنید را کشته بود، به مرگ طبیعی درگذشته و رستم‌بیک، که علی، برادر اسماعیل را به قتل رسانده بود، چهار سال پیش در جنگ با احمدبیک به قتل رسیده بود. تنها فرخ یسار شروان شاه، که پدرش شیخ حیدر را کشته بود، به فرمانروایی اشتغال داشت. اسماعیل در صورت شکست دادن و کشتن فرخ یسار، انتقام خون پدر را می‌ستاند و روح کینه‌توز او اندکی آرام می‌گرفت».[۲]

بنابه روایتی هم اسماعیل گذشته از کینهٔ پدرکشتگی، نسبت به فرخ‌یسار کینهٔ خصوصی داشت؛ چه هنگامی که پس از اخراج از اردبیل، به دنبال بازگشت از گیلان

---

۱ ـ تاریخ حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۵۴.

۲ ـ شاه اسماعیل اول، صص ۵۸ ـ ۲۵۷.

بدان جا، به حکم سلطان علی بیک جاگیرلو، حاکم اردبیل، در قریهٔ ارجوان آستارا قشلاق کرده بود، «فرخ یسار پادشاه شروان کسی نزد میرزا محمد [تالش، حاکم آن سامان، که اسماعیل را در قلمرو حکومت خود پذیرفته بود] فرستاد که هزار تومان نقد برای تو می‌فرستم که خاقان اسکندر شأن را با برادران گرفته، نزد من فرستی» و میرزا محمد به حضورش رسیده، مکتوب شروان شاه را نشانش داد.[1]

بنابراین:

شه کامران فلک احتشام — برآمد به شبدیز گردون خرام
سوی ملک اعدا عنان تاب شد — زمین از تزلزل چو سیماب شد

در جریان پیشروی به سوی شروان، خلفابیک فرمان یافت که با فوجی از رزمندگان تاختی در گرجستان کند و او «کفار آن دیار را از سرچشمهٔ شمشیر خونبار جرعهٔ هلاک چشاند و... مراسم جهاد به جای آورد و جمعی کثیر از اهل ضلال را در میدان قتال به تیغ تیز بگذرانید و غنیمت بی‌نهایت گرفته... [برگشت] و آن حضرت (اسماعیل)، او را نوازش نمود و کرایم غنایم که آورده بود، بر غازیان قسمت فرمود»[2]. قلعهٔ منتش نیز در سر راه گشوده شد و بیرام بیک قرامانی مأموریت یافت که «با فوجی از مردم ذوالقدر، پیش از موکب نصرت امر» برای شناسایی محل عبور لشکر از رود کر و گماشتن محافظان بر آن جا «تا شروانیان نتوانند که لشکر دریا اثر را از عبور مانع آیند» پیشاپیش حرکت کند. بهرام بیک وقتی به محلی که قوین الومی[3] که گذرگاه بود، رسید، «آن معبر قابل عبور لشکر ندانست و متحیر ماند. [در این حال] خاقان اسکندر شأن به کنار آب رسیده [پس از مشاهدهٔ تحیر بیرام بیک و زیردستانش]، عنان یکران به طرف آب انعطاف

---

۱ ـ احسن‌التواریخ، صص ۶-۴۵.

۲ ـ تاریخ حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۵۴.

۳ ـ قویون اؤلومی (مرگ گوسفند) نام این محل را عباسقلی آقاقدس قویون اولامی، عبدی بیک قویون اولومی و افندیف معبر قویون اولومو Ulumu خوانده‌اند. گلستان ارم، ص ۱۰۴، تکملة‌الاخبار، ص ۳۸؛ Az.Safavilar Dövlati, S.72.

داده، عساکر نیز متعاقب وی اسب در آب افکندند و مجموع [در ضمان صحت و عافیت] عبور نمودند»[۱] و «به واسطهٔ وقوع آن امر غریب، ارادت و اعتقاد جنود ظفر درود نسبت به زبدهٔ اولاد صاحب مقام محمود بیفزود»[۲]. در این اثنا «مردم شکّی آغاز تمرد نمودند. غازیان به تیغ بی‌دریغ آتش صفات، خرمن حیات ایشان را بسوزانیدند».[۳]

پیش از آن که اردو در اوایل زمستان ۹۰۶ه‍/ دسامبر ۱۵۰۰ از کنار چپ رود کر برخیزد، سواری از راه رسید و «خاقان اسکندر شأن از وی احوال فرخ یسار پرسید. وی گفت:

> «در مجلس فرخ‌یسار مذکور شد که خاقان اسکندر شأن متوجه شروان است. و شروان شاه گفت: اگر او بدین حدود آید، آنچه به پدر او رسید، بدو رسد.
>
> خاقان اسکندر شأن، از شنیدن این خبر دانست که آتش فتنهٔ شروان شاه جز به استعمال شمشیر آبدار انطفا نپذیرد...»

پس از آن «شاه دین پناه به عزم رزم دشمن کینه‌خواه از آن مرحله کوچ فرموده، از دو آب دیگر که هر یک در عرض و عمق قرینهٔ بحر اخضر بود، بی‌دغدغهٔ خوف و خطر عبور نمود. آن گاه عنان به طرف شماخی انعطاف داد... [و در میان راه شنید که] شروان شاه بعد از اطلاع بر نهضت پادشاه نصرت دستگاه با خلیل و سپاهی به پای قلعهٔ قبله... شتافته است. و متشمر (آمادهٔ)... رزم و پیکار نشسته. بنابرآن، پادشاه عالمیان عازم قصبهٔ شروان گشت...[و وقتی به آنجا رسید] به وضوح پیوست که ساکنان آن دیار از کبار و صغار فرار بر قرار اختیار کرده، در قلل جبال تحصن جسته‌اند... در آن اثنا خبر رسید که شروان شاه بیشه‌ای را که در میان قلعهٔ گلستان و حصار بیغرد [بیقرد، بوغورد] واقع است، معسکر نکبت اثر گردانیده، و گرداروی (گرداگرد) خود را به چپر و شاخه‌های شجر

---

۱ ـ احسن‌التواریخ، ج ۱۲، ص ۶۳.

۲ ـ تاریخ حبیب السیر، ج ۴، صص ۵۶ ـ ۴۵۵.

۳ ـ احسن‌التواریخ، پیشین.

استحکام پیکار تمام داده. شاه عالی‌مقام بعد از استماع این خبر... از شماخی بدان جانب نهضت فرمود. به مجرد توجه آن حضرت، اقدام ثبات و قرار شروان شاه متزلزل شده، از منزل مذکور به طرف قلعهٔ گلستان کوچ نمود و... پیش از آنکه به مقصد رسد، در منزل جیانی [جبانی][1] به عساکر نصرت مآثر رسید و در معرکهٔ رزم مرکب زندگانی‌اش بر سر درآمده، مقتول گردید...

کیفیت حال آن چنان بود که چون... [دو لشکر، که تعداد یکی هفت هزار و شمار دیگری بیست هزار سوار و شش ـ هفت هزار پیاده بود، در برابر هم صف‌آرایی کردند و] هر دو لشکر در یکدیگر آویخته، فضای میدان رزم را از سیلان خون نمونهٔ آمویه و جیحون کردند و... شروانیان [سرانجام] پشت بر معرکهٔ ستیز کردند و... نسیم روح‌گستر فتح و ظفر بر پرچم عَلَم پادشاه والاگهر وزید[ن گرفت]... و شروان شاه با بسیاری از امرا و سران سپاه در معرکه کشته گشته، بر خاک مذلت و هوان [خاری] افتادند».[2]

خواند میر اشاره‌ای به چگونگی کشته شدن فرخ یسار نکرده است؛ در حالی که حسن بیک روملو، اگرچه مثل وی معاصر شاه اسماعیل نبوده، لیکن از آن جایی که در تألیف اثر ارزندهٔ خود، غیر از تاریخ حبیب‌السیر به منابع دیگری نیز مراجعه کرده، جریان آن را نوشته است:

«سواران شروان در آن رستخیز گرفتند در پیش راه گریز

شروان شاه به حال تباه و روی سیاه به طرف قلعه بیقرد (بوغورد) فرار نمود. جمعی از عساکر ظفر مآثر [قزلباش] او را تعاقب نموده، نمی‌دانستند که او شروان شاه است. نزدیک به قلعه از عقب رسیده، از اسب پیاده کرده، سرش از تن جدا ساختند و یراق و اسب وی را متصرف شده، جمعی از لشکر شروان شاه که دستگیر غازیان شده

---

۱ ـ تکملة‌الاخبار، ص ۳۸.

۲ ـ تاریخ حبیب‌السیر، ج ۴، صص ۵۸ ـ ۴۵۶.

بودند، اسب وی را شناختند. بعد از آن سر او را با جسد وصل کرده، بسوختند و از رئوس قتیلان منارەها ساختند».[۱]

بالاخره جنگ به پایان رسید و

«از آن صیدگه هیچ صیدی نرست　　نبودی تنی کش سنانی نخست

شدند آن همه کشته یا دستگیر　　چه پر دل، چه بیدل چه برنا چه پیر

و چون خاطر خطیر شاه کشورگیر از مهم اعدا فارغ گردید، در همان منزلِ [جبانی] نزول اجلال فرمود... امرا و شجعان را بار داده، به تفقد حال ایشان پرداخت. آن جماعت روی نیاز بر زمین نهاده، لوازم عبودیت و اخلاص به جای آوردند... پادشاه مخلص‌نواز هر یک از ایشان را به التفاتی خاص اختصاص داده، به اصناف انعام و اعزاز مفتخر و سرافراز گردانید. پایهٔ قدر و منزلت جمعی را که درآن معرکه غایت جلادت به ظهور رسانیده بودند، به مزید اکرام و احسان از فرق فرقدین بگذرانید. لشکریان به موجب فرمان واجب الاذعان سرهای قتیلان را جمع آورده، منارها برافراختند و اجساد ایشان را همچنان گذاشته اطعمهٔ کلاب و ذباب ساختند».[۲]

اسماعیل پس از سه روز، از میدان نبرد به شماخی رفت و در آن جا شنید که شیخ ابراهیم، ملقب به شیخ شاه، پسر بزرگ شروان شاه مقتول، که از مهلکهٔ جنگ جبانی جان به در برده بوده، خودش را به شهر نو واقع در کنار دریای خزر رسانده است. خلفابیک با فوجی از سپاه مأمور دفع شیخ شاه شد و وی چون خبر نزدیک شدن نیروی اعزامی به شهرنو را شنید، به اتفاق وابستگان خود در کشتی نشسته، بادبان به سوی گیلان افراشت. یک روز پس از تصرف شهر نو اسماعیل هم به آن جا رفت و پس از چند روز جهت قشلاق به محمودآباد مغان عزیمت کرد. در شهر اخیر به اطلاعش رساندند که «متوطنان قلعهٔ باکو به حصانت (استحکام) حصار و توافر (فراوانی) اسباب پیکار مغرور شده،

---

۱ ـ احسن‌التواریخ، ج ۱۲، ص ۶۵.
۲ ـ تاریخ حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۵۹.

طریق خلاف مسلوک می‌دارند و شرایط خدمتکاری و لوازم خراج گزاری به جا نمی‌آرند».[۱] اسماعیل به شنیدن این خبر محمد استاجلو و الیاس ایغور اوغلی را مأمور گشودن حصار باکو کرد. اما آنها موفق به گشودن آن نشدند. قلعه‌ای که چنین وصفی از آن شده است:

«قلعه‌ایست [که] سه طرف آن را آب دریا احاطه نموده، دست هیچ صاحب شوکتی به دامن خاکریز آن نمی‌رسد و یک طرف که به جانب خشکی است، خندق عمیق مانند فکر عقلا بی‌کران و پهناور حفر شده».[۲] و «چون تسخیر آن حصار به جنگ ازحیز امکان بیرونست و از قوت طاقت بشری افزون مدت محاصره امتداد یافت».[۳]

تا آنکه زمستان به سر رسید و اسماعیل با آمدن بهار به پای قلعه عزیمت کرد و «به امرا ملحق گشت و کسی نزد زوجهٔ قاضی بیک [پسر فرخ یسار]، که حاکم قلعه بود، فرستاد که او را به نصایح و مواعظ سالک طریق صلاح گرداند. او فرستاده را به قتل آورد. بعد از آن، ابوالفتاح بیک، که از قِبَل قاضی‌بیک[۴] داروغهٔ باکو بود، نزد زوجهٔ مذکوره رفته، وی را از غضب خاقانی ترسائید؛ او را نیز به قتل رسانید».[۵]

اسماعیل بعد از آن دستوراتی دربارهٔ تیرباران کردن نگهبانان و نقب‌زدن بر حصار و پر کردن خندق با سنگ داد. به اعتقاد او که شروان را ایالتر از ایران می‌دانست، اقدام به تمرّد پاسخی سخت داشت. به اندک زمان «آن مقدار سنگ در خندق ریختند که نمودار کوهی بلند گشت و هر کسی بر آن صعود نمود، بر ساکنان حصار مشرف شد».[۶]

نقب‌زنان نیز «نقبی در زیر آن سد سدید زدند. در اثنای نقب‌زدن به سنگی عظیم

---

۱ ـ پیشین، ص ۴۶۰.
۲ ـ تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۴۶.
۳ ـ تاریخ حبیب السیر، پیشین.
۴ ـ در بعضی منابع هم اسم او را غازی بیک نوشته‌اند؛ گلستان ارم، ص ۸۷ و...
۵ ـ احسن‌التواریخ، ص ۶۷.
۶ ـ تاریخ حبیب‌السیر، ج۴، ص ۴۶۱.

رسیدند. به سرکه اجزای آن سنگ را متلاشی ساخته، یک برج قلعه را فرود آوردند. ساکنان قلعه، به نمدهای آلاچیق، آن رخنه را انباشته و سه روز دیگر قلعه را نگهداشتند».[۱]

و کار به جایی رسید که محصوران «به جان آمده، دست اضطرار در دامان الطاف شهریاری زدند و به زبان تضرع امان طلبیده... در حال ابواب قلعهٔ باکو را بر روی غازیان عظام گشودند و کلانتران حصار شمشیر به دست و کفن اندر گردن به درگاه سپهر اشتباه شتافته، کمر فرمانبرداری بر میان جان بستند».[۲]

قلعهٔ باکو تسلیم شد و خلفا بیک مأموریت یافت که :

«جهت حکومت و نقل خزاین و ذخایر شروان شاه به قلعه شتابد و آنچه از جنس زر و گوهر و نفایس و اجناس دیگر به تصرفش درآید، به اردوی همایون فرستد تا بر جنود ظفر ورود قسمت یابد. و خلفا بیک اشراف و اعیان باکو را [به] همراه [بر]داشته، رایت نهضت به جانب قلعه برافراشت و بعد از وصول، خزاین و دفاین سلاطین شروان را به دست آورده، پیشکش و ساوَری (باج و خراج) لایق از متوطنان آن مکان بستاند[۳] و مجموع آن نقود و اجناس را به درگاه کیوان اساس ارسال فرمود. آن گاه قبور بعضی از ملوک آن دیار را که نسبت به حضرت ولایت منقبت شیخ جنید قدس سره عداوت ورزیده بودند، شکافته، استخوان پوسیدهٔ ایشان را به آتش انتقام بسوخت و عمارات عالیهٔ آن طایفه را انهدام داده، با خاک یکسان ساخت».[۴]

اسماعیل پس از فراغت از کار تصرف باکو، روی به سوی قلعهٔ گلستان که بقایای قشون شروان پس از شکست جبانی در آن جا گرد آمده بودند و «خیال مخالفت بر لوح

---

۱ ـ احسن‌التواریخ، پیشین.

۲ ـ تاریخ حبیب‌السیر، پیشین. «موازی هفتاد کس از اعیان باکو مصاحف مجید (قرآن) بر کف گرفته، فریاد الامان به ایوان کیوان رسانیدند...» احسن‌التواریخ، پیشین.

۳ ـ «سکان باکو هزار تومان (ده میلیون) به رسم خونبها به خزانهٔ عامره سپردند» احسن‌التواریخ، پیشین.

۴ ـ تاریخ حبیب‌السیر، ج ۴، صص ۶۲ ـ ۴۶۱. «در گنبد وی (مقبرهٔ خلیل‌الله شروان شاه) زر بسیار یافتند». احسن‌التوارخ، ج ۱۲، ص ۶۸.

خاطر می‌نگاشتند» نهاد. قلعه‌نشینان مقاومت نمودند و چون گشودن آن جا به آن زودی برای قزلباشان میسر نمی‌نمود، اسماعیل مدتها در پای قلعه ماندگار شد، تا آنکه عده‌ای از بزرگان امرای قزلباش را طلب کرده، به ایشان اظهار داشت:

«آذربایجان می‌خواهید، یا قلعهٔ گلستان؟ ایشان گفتند: آذربایجان! آن حضرت فرمود که: دوش به ما از امامان دین و هادیان طریق، یقین وارد شده که اگر آذربایجان می‌خواهی از پای قلعهٔ گلستان برخیز. بعد از آن، آن حضرت متوجه آذربایجان گشت».[1]

در همین حال از قراباغ خبر آوردند که «امیرزاده الوند سپاهی افزون از چون و چند فراهم آورده و نخجوان را معسکر نکبت اثر کرده و محمد قراچه را با فوجی از جنود آذربایجان به طرف گنجه فرستاده تا از قومین اولمی [قویون اوُلومی؟] گذشته، به بلاد شروان درآید... شاه دین پناه چون بر خیال محال مخالفان بدافعال واقف گشت، به‌یکبارگی از سر جرایم مردم گلستان درگذشت و بعد از تقدیم مشاورت با اعاظم امرا و ارکان دولت، عزم رزم الوند را جزم»[2] کرد و به سوی نخجوان شتافت.

اکثر تاریخ پژوهان و از آن جمله ابوالقاسم طاهری ارزش زیادی به پیروزی اسماعیل بر شروان شاه قایل شده‌اند؛ برای آنکه این پیروزی «از لحاظ روانی و مادی برای رستاخیز نهضت سرخ کلاهان اهمیت بسزایی داشت؛ زیرا نه تنها مشوق اسمعیل و مریدانش برای پیروزیهای بعدی بود، بلکه آنان رااز نظر ثروت و اسلحه بی‌نیازگردانید».[3]

شروان در فاصلهٔ دو لشکرکشی

اسماعیل بلافاصله پس از تصرف شروان و نیمه کاره گذاشتن فتح قلعهٔ گلستان عازم جنگ با الوند میرزا شد و پس از درهم شکستن نیروی آق‌قویونلو در بهار ۹۰۷ھ/

---

۱ ـ احسن‌التواریخ، ج ۱۲، ص ۶۸.

۲ ـ تاریخ حبیب السیر، ج۴، ص ۴۶۳.

۳ ـ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ص ۱۵۰.

۱۵۰۲م در شرور نخجوان، وارد تبریز شد و در این شهر که از دوران ایلخانیان معمولاً پایتخت سلسله‌های مختلف بود، تاج‌گذاری کرد و بعد از آن در طی حدود ده سال بر قلمرو پهناوری که از دیار بکر تا جیحون و از بغداد تا دربند گسترده بود، دست یافت. در دوران تاخت و تاز وی در اکناف و اقطار این گسترهٔ بی‌کران رویدادهایی و فعل و انفعالاتی در شروان اتفاق افتاده که لازم است در این جا مرور شود.

شروان از زمان پیروزی قزلباشان در جبانی و مرگ فرخ‌یسار شروان شاه، در حقیقت طوق تبعیت دوباره دولت در حال ظهور صفوی را گردن نهاد[1] و اسماعیل پس از فتح شروان حسین بیک للهٔ شاملو، مربی خود را به عنوان قایم مقام خود در آن جا گماشت. حسین بیک لله هم هنگامی که آن جا را ترک می‌کرد، شاه گلدی آقا، جلودار خود را ـ که سر از تن فرخ یسار جدا کرده بود ـ به جانشینی خود تعیین نمود.[2] اما با این همه سلسلهٔ شروان شاهی، به رغم ضربهٔ سنگینی که خورده بود، از پای درنیامد و همچنان که ضرباتی را در گذشته از سر گذرانده بود، این ضربه را نیز از سر گذراند و دوام آورد.

پس از بیرون رفتن قزلباش از شروان و فرونشستن گرد و خاک ناشی از آن تاخت و تاز خونین و ویرانگر، بهرام بیک یکی از پسران فرخ‌یسار به جای وی نشست. اما سلطنت او بیش از یک سال نپایید و پس از مرگ او، برادرش قاضی بیک ـ همان که همسرش فرستادهٔ اسماعیل را در باکو اعدام کرد ـ جای وی را گرفت؛ لیکن هنوز شش ماهی از آغاز سلطنت او سپری نشده بود که با توطئهٔ پسرش سلطان محمود کشته شد. سلطنت سلطان محمود پدرکش هم که خودکامگی و ستم و جنایتکاری‌اش حدی نمی‌شناخت چند صباحی بیش نپایید؛ زیرا که با عصیان مردم مواجه شد و گروهی از بزرگان و معتمدان شروان به دنبال ابراهیم، مشهور به شیخ شاه، که دیدیم از مهلکهٔ هجوم قزلباش جان سالم به در برده و به گیلان گریخته بود و در آن جا به سر می‌برد، رفتند و سلطان

1 - Az. Tarixi, 1958, Cil, 1, S.244.

2 - Az. Safavilar Dövlati, S.57.

محمود به شنیدن خبر مراجعت عمویش به شروان به نزد شاه اسماعیل گریخت. شاه اسماعیل هم فوجی از سپاهیان خود را بدو سپرد و او به کمک آنان شیخ شاه را از شماخی به قلعهٔ گلستان فراری ساخت و به مدت سه ماه او را در محاصره گرفت. در روزهایی که شیخ شاه دیگر به تنگ آمده بود، حادثهٔ غیرمترقبه‌ای در نجات را که ناگشودنی می‌نمود، به رویش بازکرد. یکی از غلامان مقرب محمود، به نام قره بیک، سر او را در بستر برید و آن را در تاریکی شب نزد شیخ شاه فرستاد. شیخ شاه هم تا چنین دید، فرصت را غنیمت شمرده، با سپاهی که در قلعه به همراه داشت بر فوج قزلباش شبیخون زد و آنان را تار و مار کرد.[1]

شیخ شاه، که خود را ابراهیم دوم نامید، از این پس زمام امور شروان را به دست گرفت و در عین حال با فرستادن هدایا به شاه اسماعیل و ابراز اطاعت سعی کرد از شعله‌ور شدن آتش غضب هستی سوزش جلوگیری کند. لیکن هنگامی که اسماعیل را گرفتار لشکرکشی‌ها و کشورستانی‌ها در شرق و جنوب دید، از پرداخت باج و خراج مقرر سرباز زد و با تمرد خود شاه ظفرپیشه را بر آن داشت که در سال ۹۱۵ه/ ۱۵۱۰م «در اثنای زمستان به جانب شروان نهضت» فرماید.[2] خواندمیر که در این تاریخ ۳۵ سال داشته و یک سال بعد به هنگام تصرف هرات به دست قزلباش در آن شهر بوده و احیاناً اطلاعات دست اولی دربارهٔ رویدادهای سلطنت شاه اسماعیل داشته، در مورد تصرف دوبارهٔ شروان گزارش جانداری ارائه داده که ملخص آن از این قرار است:

لشکرکشی دوم به شروان

شاه اسماعیل که پس از فتح بغداد و خوزستان در پاییز ۹۱۵ه به دارالملک آذربایجان برگشته بود، «شنید که شیخ شاه کرت دیگر در شروان رایت طغیان برافراشته و به

---

۱ ـ تاریخ شروان و دربند، ص ۲۵۳؛

۲ ـ لب التواریخ، ص ۴۰۸.

استظهار قلاع متین و اعتماد سپاه جلادت آئین نقش سلطنت و استقلال بر لوح خاطر نگاشته، در اداء باج و خراج تغافل و اهمال می‌نماید و ابواب تعظیم و احترام بـر روی ایلچیان آستان سپهر احتشام نمی‌گشاید.

برافـراختـه رایت سـروری　　نـموده خـیال جـهان داوری
به خدام خاقان با تخت و تاج　　نکـرده زنـخوت ادای خـراج

بناء علی‌هذا پادشاه مظفرلواء عزم جزم فرمود که نوبت دیگر رایت هدایت آیت به جانب شروان برافرازد و آن ولایت را در حیّز تسخیر کشیده، چنانچه بـاید و شـاید بـه تأدیب شیخ شاه پردازد. با وجود شدت برودت هوا و هـجوم جـنود بـرف و سـرما در اواسط سنهٔ خمس عشر و تسعمائه (۹۱۵) لوای کشور گشا بدان طرف در حرکت آمد و فوجی از امرا به موجب فرمان اشـرف اعـلی پـیشتر بـه مـعبر جـواد [واقـع در مـلتقای رودهای‌کر و ارس] شتافته، جهت عبور موکب منصور از کشتی جسر ساختند و چـون پادشاه عالی جاه قطع منازل و مراحل کرده، به کنار آب رسید و از آن پل گذشته، آوازهٔ وصول سپاه بحرجوش رعد خروش در بلاد شروان منتشر گردید. شیخ شاه، از مقاتلهٔ خسرو دین‌پناه اجتناب واجب دانسته، در قلعهٔ بیغرد (قلعهٔ بوغورد) تحصن نمود و نواب کامیاب شاهی ازین معنی وقوف یـافته، بـعضی از ارکـان دولت را بـه جـانب شـماخی فرستادند تا آن ولایت را ضبط نمایند. و آن حضرت به نفس همایون متوجه باکو گشته، کوتوال آن حصار به قدم اطاعت و انقیاد موکب ظفر شعار را استقبال کرد و به اصناف الطاف اختصاص یافته، مقالید (کلیدهای) شهر و قلعه به خدام آستان سدره مقام سپرد. و پادشاه کامران از باکو به شابران[۱] رفته، پایهٔ قدر و منزلتش در افزود. و بر این قیاس اکثر حکام قلاع و بلاد شروان به درگاه سپهر اساس رسیده، در سلک سایر خدام عالی مقام منتظر گردیدند... اما کوتوالان قلعهٔ دربند، یـاراحـمد آقـا و مـحمدبیک پشت پـندار بـه

---

۱ ـ از شهرهای مهم شروان. خرابه‌های این شهر اینک در بخش دوه‌چی جمهوری آذربایجان، ده شاه نظرلی، در کنار شابران چای، از ریزابه‌های رود سامور قرار دارد.

حضانت آن حصار استوار نهاده، با آنکه خود به ملازمت نیامدند، پیشکش نیز نفرستادند و پادشاه کامران، دربند فتح آن قلعهٔ بلند شده، عنان یکران بدان صوب انعطاف داد و... [چون] فتح آن حصار به مجرد استعمال آلات جنگ و پیکار تیسر نپذیرفت... پادشاه نقبچیان آهنین چنگ را فرمود که به حفر نقب اشتغال نمایند. و آن جماعت... در عرض پنج روز دوازده نقب به بروج قلعهٔ دربند رسانیدند. یاراحمد و محمدبیک و سایر اهالی حصار چون حال بر این منوال دیدند... لاجرم بـه دست عـجز و نـیاز در ذیـل عـاطفت خسروانه آویخته، زبان به طلب امان گشودند و...[آن حضرت] همه را مشمول رعـایت بی‌غایت گردانیده، قلادهٔ حکومت دربند را در گردن منصوربیک انداخت و ایالت سایر مواضع شروان به لله‌بیک تفویض نموده، حکم همایون شرف نفاذ یافت که نعش معطر سلطان الاولیاء برهان الاتقیا شاه حیدر راکه تا آن غایت در دیار تبرسران مدفون بود، به محروسهٔ اردبیل نقل کنند و... جسد مطهر آن حضرت را بـعد از انـقضای بـیست و دو سال... بر مقبرهٔ منورهٔ آباء عظامش بردند...[1]

و چون خاطر همایون پادشاه ربع مسکون از فتح شروان و نقل نعش مقرون به رحمت و غفران فراغت یافت، هم در آن زمستان عزم مراجـعت جـزم فـرمود و از مـعبر جـواد گذشته، عنان جواد تازی نژاد به صوب قراباغ اران تافت و بقیهٔ ایام شـتا در آن مـوضع فرح‌فزا گذرانیده، در اوایل فصل بهار متوجه بیت‌الشـرف خـویش (دارالسـلطنهٔ تـبریز) گشت...»[2]

شیخ شاه و شاه اسماعیل

همچنان که مذکور افتاد، شاه‌اسماعیل این بار نیز پس از فتح دوبارهٔ شروان «ایالت آن

---

۱ ـ «در محال اتک طبرسران، در کنار چپ رود روباس نشانگاهی در مـقتل [شـیخ حـیدر] در قـریهٔ تـنبط، یک فرسخی آن، گنبدی بر مدفن او [پس از انتقال نعش به اردبیل یا مشکین] هنوز موجود و زیارتگاه اهالی آن حدود است». گلستان ارم، ص ۹۱.

۲ ـ تاریخ حبیب‌السیر، ج ۴، صص ۵۰۳ ـ ۵۰۱؛ احسن‌التواریخ، ج ۱۲، صص ۴۵ ـ ۱۴۳.

ولایت به للەبیگ تفویض»[1] کرد. با این همه باز هم به سلطنت شروان شاهی خاتمه داده نشد و شیخ شاه ۱۵ سال دیگر هم بر شروان حکومت کرد. وی به سنت خانوادگی راه فرمانبرداری و آشتی پیش گرفت و با استفاده از فرصتهای مختلف کوشید تا کینهٔ مخرب را به محبت سازنده تبدیل نماید. ناگفته نماند که چنین فرصتهایی مخصوصاً پس از شکست چالدران (رجب ۹۲۰ / اوت ۱۵۱۴) و دلشکستگی اسماعیل بیش از پیش پدید آمد و دشمن ریشه‌دار خانوادگی در پرتو مصالح سیاسی طرفین به دوستی و حتی وصلت متقابل انجامید.

سلطان سلیم عثمانی که به سابقهٔ دشمنی شاه اسماعیل مبلغِ تشیع و شیخ شاه که به رغم فشارهای دستگاه و دربار صفوی بر تسنن خود و اتباع دولتش پای می‌فشرد، آگاهی داشت ـ پس از فتح قاهره در اواخر سال ۹۲۲ هـ/ اوایل ۱۵۱۷م و پایان بخشیدن بر سلطنت ممالیک برجی ـ که بیشتر، از چرکسهای قفقاز بودند ـ و نیز خلافت عباسی مصر و خلیفهٔ مسلمانان و امیرالمؤمنین و خادم حرمین شریفین نامیدن خود، در زمانی که برای تمشیت امور ممالک تازه فتح شده در قاهره اقامت داشت ـ فتح‌نامه‌ای در تاریخ ۱۲ جمادی‌الاخر ۹۲۳ / ۲ ژوئیهٔ ۱۵۱۷ برای شیخ شاه نوشت.

سلطان سلیم در این فتح‌نامه ضمن گزارش پرطمطراق فتوحات خود در شام و مصر، تصمیم خود را دایر بر «رفع و دفع زنادقهٔ قزلباش» که غزاء با آن ملاحده «از جهاد کفار اقدم و اهمّ است» ابراز داشته، در پرده از شروان شاه خواسته بود که «وظایف اجتهاد در تقدیم لوازم غزا و جهاد آن طایفهٔ ظاهرالالحاد مبذول دارند». در پایان هم به عهدهٔ وی نهاده بود که هر خبری از اقدامات و حرکات و نقل و انتقالات شاه اسماعیل داشته باشد، مرتباً به اطلاع او برساند:

«یوماً فیوماً آنچه... در آن جوانب ملاحظه نمایند به اعلام آن مبادرت ورزند؛ به نوعی که سلسلهٔ آمد و شد رسل و رسایل و رابطهٔ

---

۱ ـ تاریخ عالم‌آرای عباسی، ۶۰.

عرض مباحث و مسایل پیوسته باشد».

باب مکاتبه بین سلطان سلیم و شیخ شاه، که با آن نامه گشوده شده بود، ادامه یافت. شیخ شاه در نامه‌های خود که با زیرکی خاص نگارش یافته‌اند، ضمن مجیزگویی از آن سلطان خشن و متفرعن، به طور پوشیده سعی بر پیش بردن سیاست میانجیگری و تبلیغ آشتی و دوستی بین او و شاه اسماعیل داشت. چه، گذشته از اینکه یک لشکرکشی دیگر یاووز سلطان سلیم بر ضد دولت صفوی را برای منطقه، و از آن جمله آذربایجان و شروان فاجعه بار ارزیابی می‌کرد، در همان زمان مناسباتش با شاه اسماعیل هم رو به بهبود می‌رفت. چنانکه در پاسخ نامهٔ نخست سلطان سلیم به وجود رابطه بین او و اسماعیل اشارت رفته است:

«امیدوار است که از روی تلطف و احسان به همگنان نگریده، ابواب مرحمت به وجوه مطیعان گشوده...، ملتجیان را ناامید نگردانند... غرض از اظهار این گستاخی آنکه چون دارای عجم و پادشاه اکرم شاه اسماعیل صفوی از ورود نامهٔ سلطانی واقف گشته، اعلام نموده بود که این بندهٔ سعادت خواه فیمابین واسطهٔ مصالحه شود و عبد دولت خواه از قبول این تکلیف ابا کرده، لاجرم حسب‌الاشارهٔ ایشان شنیدم که در تدارک ارسال ایلچی و ایضاح اخلاص و بندگی است...»

و اظهار امیدواری می‌کند که «هر گاه قاصد ایشان به عتبه بوسی روی مال شود»، عذرخواهی ایشان به عفو و احسان مورد قبول واقع شود.

از این جملات چنین برمی‌آید که شیخ شاه پیش از نوشتن پاسخ فتح‌نامهٔ سلطان سلیم، شاه اسماعیل را در جریان محتوای آن قرار داده، با اطلاع و توافق او و براساس آگاهی از قصد وی بر ایلچی فرستی به دربار سلطان سلیم، مبادرت به نوشتن چنین مطالبی کرده باشد. او در نامهٔ دوم خود به سلطان سلیم نیز باز به طور غیرمستقیم از وی خواسته است که ایلچی شاه اسماعیل را به حضور بپذیرد:

«هر گاه که قاصد او را به نومیدی بازگردانند احوال مخلصان نمی‌دانیم که به کجا خواهد انجامید»

جالب توجه است که چهار نامه از پنج نامهٔ متبادل شده بین شیخ شاه و سلطان سلیم عثمانی که در *منشآت السلاطین* ثبت گردیده، به زبان فارسی نگارش یافته است.[1]

نامه‌های مذکور که حاکی از وجود ارتباط بین شاه اسماعیل و شیخ شاه هستند، در سال ۹۲۳هـ / ۱۵۱۷م نگارش یافته‌اند. پژوهندگانی چون رُهربُرن هم بر آن هستند که «در سال ۹۲۳ یا ۹۲۴ / ۱۵۱۷ یا ۱۵۱۸م فرمانروای وقت آن دیار (شروان)، شیخ شاه، کس به دربار [صفوی] فرستاد تا مراتب انقیاد و فرودستی خود را به ثبوت رساند. شاه [اسماعیل] نیز برای اینکه حسن نیت شاهانهٔ خود را نشان دهد، وکیل خود را به همراه صدر به شروان فرستاد.»[2]

گزارش ماجرای مذکور با تفصیل بیشتری تحت عنوان «گفتار در بیان اطاعت و انقیاد شیخ شاه شروانی و رفتن میرزا شاه حسن و امیرجمال‌الدین محمد نزد آن ناظم مناظم کامرانی» آورده، آن را با این رباعی گشوده است:

جانا اگرت لطف ازل یار بود　　توفیق شهنشهی مددکار بود
با آنکه در اول نزدی راه صواب　　آخر وطنت منزل اخیار بود

به نوشتهٔ خواندمیر هنگامی که شاه اسماعیل بعد از شعبان ۹۲۳، مقارن با بعد از اکتبر ۱۵۱۷ برای قشلاق در نخجوان به سر می‌برده، «فرمان فرمای شروان، یعنی شیخ شاه... بعد از چند گاه که در وادی مخالف پادشاه دین پناه سلوک نمود، به ارشاد ملهم توفیق، سالک طریق ندامت گشته، به تمهید بساط اعتذار و استغفار پرداخت و...[قاصدانی با هدایای نادر] به درگاه عالم پناه فرستاده، به اظهار اطاعت و فرمانبرداری زبان گشاد و به نواب کامیاب پیغام داد که اگر نقوش خطایا و زلات (لغزشها) این دولتخواه باب عفو و

---

۱ ـ برای متون نامه‌ها، رک به منشآت السلاطین، فریدون بیک، ج ۱، صص ۴۷ـ۴۰۷.
۲ ـ نظام ایالات در دورهٔ صفویه، ترجمهٔ جهانداری، ص ۱۴۳.

اغماض پادشاه عالیجاه از لوح ضمیر مهر تنویر شسته شود، من بعد بر جادهٔ مستقیمهٔ خدمتکاری و طاعت‌گذاری ثبات قدم ورزیده، سر از حلقهٔ عبودیت بیرون نیارم و به پای اخلاص و نیازمندی ساحت بارگاه سلاطین پناه پیموده، خود را یکی از بندگان آستان ملایک آشیان شمارم...»

با این پیغام دل شهریار نرم شد و آثار سیاه «عصیان والی شروان» از دلش سترده شد و «حکم همایون شرف صدور یافت که وکیل السلطنه میرزا شاه حسین و افتخار دودمان سید ثقلین، امیرجمال‌الدین محمد، به شروان شتافته، خاطر شیخ شاه را به تأکید مراسم عهد و پیمان مطمئن گردانند تا بی‌دغدغه بر شارع هدایت بخش فرمان‌برداری ثابت قدم بود، دیگر خیال خلاف ننماید و هر گاه که خواهد به درگاه سلاطین پناه آید».

وکیل‌السلطنه و صدر روانهٔ شروان شدند و «چون نزدیک به آن حدود رسید[ند]، شیخ شاه لوازم استقبال به جای آورد و در بسط بساط ضیافت و مهمانداری کمال اخلاص و خدمتکاری به ظهور رسانیده، از جانبین رسوم‌گذرانیدن تحفه و تبرّک به وقوع انجامید. و جناب میرزایی (وکیل)... به شرایط امر رسالت پرداخته، شیخ شاه را به غایت عنایت پادشاهی امیداوار ساخت. و ناظم مناظم شریعت آرای (صدر) به وفور جودت طبع سلیم شبهاتی که حاکم شروان در بعضی از مسائل ملت علیهٔ امامیه داشت، رفع کرده[۱]، اعلام ارشاد و نیکوخواهی برافراخت. لاجرم شیخ شاه عن صمیم القلب طریق انقیاد پیش گرفت و...[آن دو بزرگوار را با انواع هدایا و نقود و جواهر فراوان راهی نمود] و وعده کرد که متعاقب، یکی از اولاد امجاد را به ملازمت فرستد و اگر حکم همایون نفاذ یا بد خود نیز به سدهٔ سنیهٔ امامت و کرامت شتابد».

رسولان بازگشتند و «در قشلاق نخجوان به پایهٔ سریر سلیمان زمان باز آمده، تحف و تبرکات شیخ شاه را معروض گردانیدند و آنچه از کمال اخلاص و نیازمندی آن جناب مشاهده نموده بودند، به سمع اشرف اعلی رسانیدند و این معنی موجب ازدیاد فرح و

---

۱ ـ «.. هراسی که در خاطر او بود رفع به سوگند کرده، باز آمدند». تکملة‌الاخبار، ص۵۶.

سرور پادشاه مؤید منصور» شد.[۱]

به نوشتهٔ قاضی احمد قمی، پس از آنکه میرزا شاه‌حسین وزیر و میرجمال‌الدین محمد صدر مأموریت خود را به جای آوردند، شیخ شاه «به اتفاق وزیر (وکیل) و صدر مذکور در همین قشلاق [چخور سعد] به شرف پای بوس خسرو صاحب قران رسیده، مشمول انواع مراحم و تفقدات بی‌غایات گردید و حسب‌المرام به الکای موروثی خود مراجعت نمود»[۲] این نظر که «شیخ شاه‌شروانی را میرزا شاه‌حسین و میرجمال‌الدین به درگاه» شاه اسماعیل آورده‌اند، مورد تأیید بوداق قزوینی نیز است.[۳]

در رابطه با نقل قولهای مذکور اشاره به نکاتی لازم می‌نماید. از جمله اینکه شیخ شاه احیاناً از مدتها پیش از سال ۹۲۳ه و پس از لشکرکشی دوم شاه اسماعیل از در اطاعت درآمده بوده؛ والا با وجود قائم مقام شاه اسماعیل در شروان نمی‌توانست بر آن جا حکومت کند. چنان که اسکندربیک منشی ضمن یادکرد شرفیابی والیان و حکام ولایات برای عرض تبریک به مناسبت پیروزی شاه اسماعیل بر شیبک خان ازبک در سال ۹۱۶ه به اظهار اطاعت شیخ شاه نیز در اواخر همان سال یا اوایل سال بعد که مقارن بود با بهار سال ۱۵۱۱م بدین صورت اشاره کرده است:

«.. و حکام گیلانات و شیخ شاه، والی شروان باج و خراج بر ذمه و غاشیهٔ طاعت گزاری بر دوش گرفتند».[۴]

اما از قرار معلوم اختلاف و کدورت موجود همچنان بر مناسبات آن دو سایه می‌انداخته تا آنکه باب مناسبات حسنه در همان سال ۹۲۳ه، به جهت فضایی که در دوران پس از شکست چالدران پدید آمده بوده، گشوده می‌شود و به گمان نویسندهٔ این سطور همان فتح‌نامهٔ مصر که سلطان سلیم به شیخ شاه فرستاد، موجبات همین فتح باب

---

۱ ـ تاریخ حبیب السیر، ج ۴، صص ۵۸ ـ ۵۵۶.
۲ ـ خلاصة‌التواریخ، ص ۱۳۹.
۳ ـ جواهرالاخبار، به کوشش بهرام‌نژاد، ص ۱۳۶.
۴ ـ تاریخ عالم‌آرای عباسی، ص ۶۶.

دوستی می‌شود. به احتمال زیاد پیک شیخ شاه برای گذاشتن شاه اسماعیل در جریان ارسال و محتوای همان فتح‌نامه در نخجوان بوده که به حضور وی رسیده و شاه اسماعیل نیز وکیل و صدر یاد شده را برای دوستانه کردن فضای مناسبات، احیاناً با پیامی مربوط به علاقه‌اش به فرستادن سفیری به دربار سلطان عثمانی، به شروان اعزام می‌دارد.

دیگر اینکه فرستادن صدر به همراه وکیل (وزیر) گویا سنی بودن شیخ شاه بوده باشد. زیرا که صدارت از مشاغل و مناصب عالی دولت صفوی بوده و «اگرچه وظایف صدور در دوران سلطنت سلاطین صفویه دستخوش تغییرات شگرف گردیده»[۱]، با این همه از مقامات عالی روحانی و رسیدگی به جرایم کبیرهٔ سراسر کشور در صلاحیت او بوده است.[۲] دکتر مریم میراحمدی دربارهٔ اختیارات مقام صدر در اوایل تأسیس دولت صفوی چنین می‌نویسد:

«مقام صدر از زمان اسماعیل یکم وجود داشت و آن مقام روحانی عالی‌مقام رئیس دیوان روحانی بود، که در آغاز بدان صدور موقوفات گفته می‌شد. تعیین حکام شرع و مباشرین اوقاف و قضاوت دربارهٔ جمیع سادات، علما، شیخ‌الاسلامها و... از وظایف وی بود».[۳]

رهربرن با توجه به این واقعیت که در دولت صفوی «اگر والیان [ولایات] پیرو مذهب یا دین دیگری، سوای شیعهٔ اثنی‌عشری بودند، به انحای گوناگون کوشیده می‌شد که آنان را به قبول مذهب تشیع وادار سازند»، از فرستاده شدن صدر به همراه وکیل به شروان چنین برداشتی دارد:

«صدور مطابق اظهار روضة‌الصفویه وظیفهٔ خاص به عهده داشت. وی می‌بایستی ظلمتی را که دربارهٔ بعضی مسائل ملت عالیهٔ امامیه در قلب شیخ شاه حکمفرما بود، برطرف سازد. متأسفانه ما دربارهٔ نتیجهٔ

---

۱ ـ سازمان اداری حکومت صفوی یا تعلیقات مینورسکی بر تذکرة‌الملوک، ص ۷۳.

۲ ـ پیشین، ص ۹۲، دربارهٔ وظایف و اختیارات صدور خاصه و عامه، رک: تذکرة‌الملوک، صص ۳ـ۲.

۳ ـ دین و مذهب در عصر صفوی، ص ۶۳.

مجاهدات او هیچ اطلاعی در دست نداریم».[۱]

با توجه به این حقیقت که شاه اسماعیل پس از شکست چالدران آن شور و شوق تعصب‌آمیز سابق را از دست داد و به قول دکتر پارسادوست «در ده سال پایان عمر خود از کشتن سنیان و تلاش برای ترویج مذهب شیعه دست کشید و کار ناتمام خود را در نیمه راه رها کرد»[۲] قابل قبول می‌نماید که فرستادگان شاه اسماعیل اصراری در قبولاندن مذهب متبوع دولت به شیخ شاه نکرده باشند. در هیچ کدام از تواریخ دورهٔ صفوی نیز اشاره‌ای به تغییر مذهب شیخ شاه و اطرافیانش نشده است؛ در حالی که اگر چنین حادثه‌ای اتفاق افتاده بود، تاریخ‌گزاران از انعکاس گزافه‌آمیز آن صرف‌نظر نمی‌کردند. احمد دری هم که در واپسین سالهای سلطنت صفوی به سفارت از دربار عثمانی به دربار صفوی آمده، در سفارت نامهٔ خود تصریح کرده است که «امروز شاید یک سوم مردم ایران سنی هستند. مخصوصاً در حوالی شروان و شماخی و گنجه و قراباغ همهٔ مردم سنی‌اند».[۳]

کشیشی فرانسوی به نام پدر باشو[۴] هم که در زمان شاه سلطان‌حسین مدتی در شروان به سر برده، بر کثرت سنیان در آن ایالت شهادت می‌دهد. وی که اعتمادالدولهٔ داغستانی، وزیر شاه سلطان حسین را سنی می‌داند، اظهار می‌دارد که پس از آن که شاه سلطان حسین او را کور و زندانی کرد، مردم شماخی به هواخواهی او شوریدند و حاکم شاه را در شروان «قطعه قطعه کردند... تمام خشم شورشیان بر روی صفی‌ها (قزلباشان؟) که دستهٔ دینی شاه هستند، فروافتاد. آنها از اینان چهار تا پنج هزار نفر را سر بریدند... شورشیان به منزل ما [نیز] وارد شدند...»[۵]

---

۱ ـ نظام ایالات در دورهٔ صفویه، صص ۴۴ ـ ۱۴۳.

۲ ـ شاه اسماعیل اول، ص ۷۱۳.

۳ ـ سفارت نامه‌های ایران، ترجمهٔ ریاحی، ص ۹۷.

4 - Pere Bachoud

۵ ـ نامه‌های شگفت‌انگیز از کشیشان فرانسوی، ترجمهٔ بهرام فره‌وشی، ص ۸۵؛ نقل از شاه تهماسب، ص ۸۵۵.

توضیح این که وزیر مورد اشارهٔ پدر باشو، فتح‌علی خان اعتمادالدولهٔ داغستانی بوده و حادثهٔ کور و حبس شدن و مصادرهٔ اموالش در صفر ۱۱۳۳ / دسامبر ۱۷۲۰ صورت گرفته[1] و بنابراین محتمل است که قیام مردم شروان در اوایل سال ۱۷۲۱م اتفاق افتاده باشد.

از مطلب دور افتادیم. سخن بر سر مناسبات شاه اسماعیل صفوی و شیخ شاه شروان شاه بود. شاه صفوی پس از شکست چالدران چندان مصلحت‌گرا و به عبارت دیگر متساهل شده بود که گذشته از آنکه دختر خود پریخان خانم را به سلطان خلیل، پسر شیخ شاه سنی داد، خود نیز با دختر همان شروان شاه سنی مذهب ازدواج کرد.

وصلت بین دو خاندان

پیشتر دیدیم که به نوشتهٔ قاضی‌احمد قمی شیخ شاه پس از به جای آوردن مراسم سوگندخواری، در همان سال ۹۲۳ه به همراهی فرستادگان شاه به شروان، به حدود نخجوان آمد و در درهٔ چخور سعد به حضور وی شرفیاب شد و مورد تفقد قرار گرفت. لیکن منابع دیگر تاریخ دیدار آن دو را در سالهای بعدی نشان می‌دهند. به عنوان مثال حسن‌بیک روملو ضمن حوادث سال ۹۲۴ه‍ر ۱۵۱۸م چنین آورده است:

«در این سال شیخ شاه پادشاه شروان و... به عز عتبه بوسی مشرف شدند»[2]

در حالی که اسکندر بیک منشی تاریخ این دیدار را سال ۹۲۶ه/ ۱۵۲۰م دانسته است:

> «در شهور سنهٔ ست و عشرین و تسعماة (۹۲۶) شیخ شاه والی شروان روی ارادت و اخلاص به آستان اقبال آشیان آورده، مایعرف خود پیشکش نمود و خود را از زمرهٔ بندگان این آستان شمرد و صبیه‌ای

---

۱ ـ برافتادن صفویان، برآمدن محمود افغان، ترجمهٔ سری، ص ۳۸.

۲ ـ احسن‌التواریخ، ج ۱۲، ص ۲۱۹.

که در حجلهٔ عفت دودمان شروان شاهی پرورش یافته بود، در سلک پردگیان تتق عصمت درآورده، بدین نیکو خدمتیها ولایت شروان مجدداً به او تسلیم گردید».[۱]

ولی چنان که خواهیم دید ازدواج شاه اسماعیل با دختر شیخ شاه در اواخر سال ۹۲۹ه‍ گرفته است. در نتیجهٔ خواستگاری محترمانهٔ شاه اسماعیل و با مراسم باشکوهی صورت گرفته است. بنابراین می‌توان حدس زد که خواستگاری محترمانهٔ شاه کشور گشا از آن پرده‌نشین دربار شروان شاهی مدتی پیش از آن انجام شده باشد.

قاضی احمدغفاری قزوینی و عبدی بیک شیرازی و چند مورخ دیگر دوران صفوی هم باریابی شیخ شاه به حضور شاه اسماعیل را در سال ۹۲۷ه‍ دانسته‌اند:

«... و اردوی معلی در اول بهار متوجه ییلاق اوجان و سهند و مراغه شده، و شیخ شاه، پادشاه شروان در سلخ رمضان، در منزل بناب به عتبه بوسی رسیده، ملحوظ انظار کیمیا آثار گردید و در خدمت نواب اعلی به عیش و حضور گذرانید و رخصت انصراف حاصل نموده، به ولایت خود رفت».[۲]

در یکی از نسخ احسن‌التواریخ هم دیدار مورد بحث در ذیل حوادث سال ۹۲۷ه‍/ ۱۵۲۱م ثبت گردیده است:

«هم در این سال شیخ شاه، پادشاه شروان به درگاه خاقان اسکندر شأن آمد».[۳]

قاضی احمد قمی هم، که دیدیم نخستین شرفیابی شیخ شاه به حضور شاه‌اسماعیل را در سال ۹۲۳ه‍ دانسته، از یک دیدار دیگر آن دو در اواخر رمضان و اوایل شوال ۹۲۷ / سپتامبر ۱۵۲۱ در بناب مراغه، سخن گفته، به احتمال قوی با استفاده از جهان‌آرا نوشته است:

---

۱ ـ تاریخ عالم‌آرای عباسی، ص ۷۴.

۲ ـ تاریخ جهان‌آرا، غفاری، ص ۲۸۰؛ تکملة‌الاخبار، ص ۵۸.

۳ ـ احسن‌التواریخ، ج ۱۲، ص ۲۲۴.

«و هم در این سال شیخ شاه، پادشاه شروان در سلخ شهر رمضان سنهٔ مذکوره در موضع بناب به عتبه بوسی سرافراز شده، ملحوظ نظر کیمیا اثر گردید و بعد از چند گاه که در خدمت خاقان صاحب قران به عیش و سرور گذرانیدند، رخصت انصراف حاصل نموده، به ولایت شروان رفت».[۱]

لیکن خواندمیر که در همین عصر زندگی می‌کرده، دیدار شاه اسماعیل و شیخ شاه را در سال ۹۲۷، که مورد اشارهٔ قاضی احمدغفاری و روملو و قمی نیز قرارگرفته، دانسته و ازدواج پسرِ شیخ شاه با دختر شاه اسماعیل را از مقدمات همان دیدار به شمار آورده است. ازدواج مورد اشاره در اواخر سال ۹۲۶ ه/ ۱۵۲۰م صورت گرفته که خواندمیر آن را به تفصیل گزارش کرده است. زمانی که شاه اسماعیل در ماه شوال یا ذی‌قعدهٔ ۹۲۶ در بناب مراغه اقامت داشته، خبر درگذشت سلطان سلیم عثمانی راکه در ۹ شوال آن سال اتفاق افتاده بود، دریافت کرد و بعد از آن هم در همان منزل بناب «دولت دیگر از ریاض اقبال شاهی بردمید و پسر شروان شاه، [یعنی] سلطان خلیل به پایهٔ سریر اعلی آمده، فرق افتخار و مباهاتش به اوج سموات رسید». چگونگی این شرفیابی و نتایج آن به قرار زیر بود:

«در خلال احوال گذشته شیخ شاه شروانی به موجب وعده‌ای که با نواب درگاه سلطنت و جهانبانی کرده بوده، تحف نفیسه و هدایای شریفه ترتیب نمود و پسر ارشد خویش سلطان خلیل را متوجه آستان ملایک آشیان گردانیده، به نواب بلند جناب عرضه داشت فرمود که اگر سلطان خلیل منظور نظر تربیت پادشاه والاگهر گشته، پایهٔ قدر و منزلتش به ازدواج یکی از حجله‌نشینان تتق امامت و کرامت ارتفاع یابد، هر آینه این کمینه را وثوق و اعتماد بر کمال التفات حضرت

---

۱ ـ خلاصة‌التواریخ، ص ۱۴۹.

پادشاهی صفت ازدیاد پذیرفته، علی‌اسرع الحال به درگاه جاه و جلال شتابد:

چو از الطاف شاهنشاه غازی　　میسر گردم این سرفرازی
ظفرکردار آیم سوی درگاه　　ز فرق سر قدم سازم در آن راه
کنم نقد دل و جان را فدایش　　نتابم گردن از طوق وفایش

و درآن ایام که منزل بناب مضرب خیام زرین طناب عساکر ظفرمآب بود، سلطان خلیل به اردوی همایون رسیده، حجاب درگاه و نواب بارگاه سپهر انتما او را به شرف بساط بوسی رسانیدند و پیشکشهایی را که آورده [بود] گذرانیده، در خلوتی مدعای شیخ شاه را معروض گردانیدند. شاه دین پناه آن التماس را به عز اجابت اقتران داده، به نظر شفقت در سلطان خلیل نگریست و یکی از بنات مکرمات را نامزد او کرده، ابواب انعام و احسان بر روی روزگارش برگشاد. و سلطان خلیل چند روز در خدمت سده امامت و کرامت به سر برده، هر ساعت لطفی مجدد و هر لحظه تفقدی ممهد نسبت به او وقوع می‌یافت و زمان زمان نیرّالطاف پادشاهانه از افق اشفاق بیکرانه به وجهی غیرمکرر طلوع نموده، بر وجنات احوالش می‌تافت. و در وقت طلب رخصت به انعام خِلَعِ زرنگار و تاج مرصع به لئالی شاهوار و کمر شمشیربند و بار طلا و اسب تازی نژاد جهان پیما سرافراز و مفتخر و مباهی و مستظهر گشت، روی به شروان آورد.

[سلطان خلیل] بعد از فوز به ملاقات پدر شمه‌ای از الطاف و عنایتی که از پادشاه دوست‌نوازِ دشمن‌گداز مشاهده نموده بود، عرض کرد. و شروان شاه نیز عازم ملازمت بارگاه سپهر اشتباه شد و خدام درگاهِ خود

را به یراق آن سفر و ترتیب پیشکش پادشاه والاگهر مأمور گردایند». [1]

از این گزارش، که قابل قبولتر نیز می‌نماید، چنین برمی‌آید که شیخ شاه پیش از آنکه خود به حضور شاه اسماعیل بشتابد، ابتدا پسرش را به درگاه وی فرستاده و چون پسرش مشمول محبت قرار گرفته، خود دست به کار تهیهٔ مقدمات باریابی به حضور شده و یک سال پس از تشرف پسرش، در همان منزل بناب مورد استقبال شاهی قرار گرفته است. بنابراین، اینکه سلیمان علیارلی نوشته‌اند که «شیخ شاه پسر بزرگ خود سلطان خلیل را به عنوان گروگان به تبریز فرستاد و شاه اسماعیل، پریخان خانم، یکی از دخترانش را بدو داد» [2] چندان مقرون به حقیقت نمی‌نماید.

در هر حال، گزارش خواندمیر از دیدار شیخ شاه و شاه‌اسماعیل باز از تفصیل و وضوح بیشتری برخوردار است:

«و در خلال احوال گذشته، شیخ شاه به موجب وعده‌ای که با نواب درگاه سپهر اشتباه کرده بود، احرام خدمت بسته، از شروان متوجه آذربایجان شد و شاه‌عالی مکان جمعی کثیر از امرا و نوئینان (سرداران) را به استقبال آن جناب مأمور گردانید و در سلخ ماه رمضان سنهٔ سبع و عشرین و تسع مائة (آخر رمضان ۹۲۷ / ۳ سپتامبر ۱۵۲۱) در بناب مراغه پادشاه شروان به اردوی نصرت نشان رسید و صباح عید [فطر] به وسیلهٔ ملاذالامراء خافقین، میرزا شاه حسین، از دریافت شرف پای بوس همایون فرق افتخار و مباهات به اوج سماوات رسانید و از اسبان تازی نژادِ مرصع لجام و شمشیرهای مصری سازِ مذهب نیام و نقود ابیض و احمر و نفایس اجناس و عقود جواهر آنچه دست مکنتش به آن رسید و لایق و مناسب دید، پیشکش کرد و از جرایم سابقه لوازم اعتذار و استغفار به تقدیم رسانیده، مراسم دعا و ثنا به جای آورد:

روی بـــر پـــای پـادشاه نـهاد   وز پـــی اعـــتذار لب بگشـــاد

---

۱ ـ تاریخ حبیب‌السیر، ج ۴، صص ۷۱ ـ ۵۷۰.

2 - Az. Tarixi, Alyarli, S.381.

گفت کای آفتاب اوج شرف — سرور خاندان شاه نجف
جمله عالم ترا مسخر باد — همچو من صد هزار چاکر باد
چرخ را باد روی بر راهت — سجده گاه ملوک درگاهت
من که در ملک خویشتن شاهم — بندهٔ بندگان درگاهم
گرچه زین پیش از کمال غرور — بودم از خیل خادمانت دور
داشت بخت بدم ستیزنده — وزغلامی تو گریزنده
شکر کآخر نهادم از اقبال — رخ برین بارگاه جاه و جلال
چاکران تو را شدم چاکر — سودم از فخر بر فلک افسر
جرم این بنده گرچه بسیار است — لیک عفو ترا سزاوار است
هست از لطف عام تو مأمول — که شود اعتذار من مقبول

و چون نقد اخلاص شیخ شاه در معیار نظر کیمیا اثر پادشاه عالی جاه از غرض و ریا مبرا نمود، به مهر قبول اقتراق یافت و... قامت قابلیتش را به خلع طلادوز و افسر زرنگار و کمر مرصع به لئالی شاهوار مزین و آراسته گردانید...

پادشاه عالی جاه شیخ شاه را در صحبت بهشت رتبت طلب نمود و از ساغر لطف و احسان او را به کام دل رسانیده، ابواب انعام و اکرام بر روی روزگارش برگشود، و چون شروان شاه چند روز در ملازمت پادشاه گیتی فروز در غایت مسرت و کامرانی اوقات گذرانیده و به کرات و مرات از جام التفات شاهی سرگرم گشته، به اصناف الطاف نامتناهی مفتخر و مباهی گردید، افسر اعزاز بر سر و خلعت افتخار دربر، نقد سعادات در آستین و مرکب مرادات در زیر زین، رخصت انصراف یافت».[۱]

دو سال پس از این دیدار، یعنی در سال ۹۲۹ه‍/ ۱۵۲۳م دومین وصلت بین خاندانهای صفوی و شروان شاهی روی می‌دهد. خواندمیر گزارش دلکش جریان خواستگاری شاه‌اسماعیل از دختر شیخ شاه و مراسم عروس بران و جشن عروسی را

---

۱ ـ تاریخ حبیب السیر، ج ۴، ص ۵۷۴.

باقی گذاشته است. از آن جایی که این گزارش دربردارندهٔ ظرایف و دقایقی از مراسم بزرگان آن عصر است، با حذف حشو و زوایدِ مزاحم در این جا نقل می‌گردد:

«... خاطر عاطر پادشاه والانژاد متوجه آن شد که از ثمرهٔ شجرهٔ زندگانی شیخ شاه شروانی که در ریاض سلطنت و جهانبانی، به رشحات سحاب عطوفت و مهربانی پرورش یافته، کام دل حاصل نماید... و جهت تمشیت این مهم در سه‌شنبه بیستم شوال سنهٔ مذکوره (۱سپتامبر۱۵۲۳) از منزل شنب غازان (واقع در حومهٔ تبریز)... افتخار الصدر و النقبا امیرجمال‌الدین محمد سلمه الله تعالی و دموری بیک تواچی عازم شروان گشته، از عقود جواهر دامان دامان و از نقود ابیض و احمر (سیم و زر) تومان تومان و از اقمشهٔ نفیسه مصر و روم و فرنگ چندین شتروار و از اسبان تازی و راهوار بیش از حساب و شمار برای سرانجام آن کار همراه بردند.

شروان شاه و ملازمان آن درگاه مقدم شریف حضرت نقابت پناه و جناب امارت دستگاه را به اقدام تعظیم و احترام استقبال نموده، به احسن وجهی و... صورت شرایط ضیافت و مهمانداری به جای آوردند. و چون شیخ شاه دانست که سبب تشریف قدوم شریف مخادیم چیست، انگشت قبول بر دیده نهاده، سر افتخار و مباهات به اوج سماوات رسانید و...[در ساعتی سعد] به وکالت امیرجمال‌الدین محمد، ناهید سپهر دولت و اقبال در عقد ازدواج پادشاه به استقلال منتظم گشت. و امرا و مقربان شروان شاه زر و جواهر بسیار نثار کرده، غلغلهٔ تهنیت و مبارکباد از ایوان کیوان درگذشت.

آن گاه شیخ شاه به یراقِ فرستادن مهد علیا... پرداخت و اسباب تجمل و حشمت آن مخدرهٔ سراپردهٔ عظمت را چنانچه باید و شاید مرتب ساخت:

بدو داد از کنیزانِ پرستار — هزاران لعبت ناهید رخسار...
زغلمانِ پری دیدار روسی — ز زنگی زادگان آبنوسی
بدو بخشید بی‌حد چون شب و روز — همه پوشیده خلعتهای زردوز
زگوهرهای نادر طبلها پر — ز زرکش جامها بیش از تصور

ز اجناس فرنگی صد شتروار | زکتانهای روسی چند خروار
عنایت کرد چندان مشک و عنبر | که از بویش جهانی شد معطر
زخرگاه و زخیمه داد چندان | کزان شد تنگ صحرا و بیابان
مکمل ساخت چندین اسب و استر | لجام و زین هر یک پر زگوهر
شترها داد جمله پرتجمل | بیابانها بریده بی‌تحمل
تمامی را جهاز و جل مذهب | فسار و تنگ زابریشم مرتب

و بر این قیاس شروان شاه از غرایب و عجایب تحف آنچه توانست و مناسب دانست، ترتیب نموده، عماری زرنگار بلقیسِ عفت‌شعار را به جانب تختگاه پادشاهِ سلیمان جاه روان نمود...

و در چهارشنبه بیست و پنجم ذی‌حجهٔ مذکوره (۵ نوامبر ۱۵۲۳) درمنزل واسونج (باسمنج)، که در دو فرسخی تبریز است، خبر قرب وصول مهد علیا به پایهٔ سریراعلی (اسماعیل) رسید. و پادشاه کامرانِ صاحب تأیید، اعاظم امرا و ارکان دولت را به استقبال روان گردانید.

خدام بارگاه شاهی به ترتیب اسباب جشن و طوی پرداختند و پرستاران سراپردهٔ پادشاهی حجله‌های عروسی را به مفروشات زردوزی مزین ساختند...

و در ساعتی سعادت اقتباس محفهٔ محفوف... به دولتخانهٔ همایون رسید، و روز پنجشنبه بیست و ششم [ذی حجه] در یک فرسخی تبریز، در فضایی که هوای جان‌افزایش به سان نسیم اردیبهشتی روح‌پرور و آب عذوبت مآبش مانند تنسیم بهشتی فرح‌گستر بود، بساط بزم و سرور ممهد گشت، و شاه جمشید جاه برمسند کامرانی قرار گرفته، نغمهٔ چنگ و قانون و نوای عود و ارغنون از ذروهٔ سپهر بوقلمون درگذشت...

[جشن و سرور سه روز ادامه داشت. در این روزها، شاه اسماعیل] زمره‌ای از مقربان بارگاه شیخ شاه راکه مصحوب (به همراه) مهد زرنگار ستیر عفت شعار آمده بودند، به مزید لطف و احسان بنواخت و... در آن ایام هر روز به انعام هزار تومان از نقد و جنس

سروران شروان را مفتخر و سرافراز ساخت...».[۱]

مناسبات دوستی روز به روز گرم شونده، بعد از ازدواج شاه اسماعیل با دختر شیخ شاه بیش از چند ماه دوام نیاورد و ابتدا شاه شروان و به دنبال آن شاه صفوی دستشان از دنیا و امور آن کوتاه شد. شاه اسماعیل بعد از آنکه عید سال ۹۳۰ خ/ مطابق ۱۵ جمادی‌الاول ۹۳۰ / ۲۱ مارس ۱۵۲۴ را در نخجوان برپا داشت، برای شکار اسب وحشی به شکی رفت و گویا قصد آن داشته است که از آن جا برای بازدید شیخ شاه به شروان برود؛ ولی احتمالاً به سبب احساس بیماری عنان به سوی اردبیل برگرداند و در زمانی که در دامنه‌های سبلان اردو زده بود، شیخ شاه، به حضورش رسید و این آخرین دیدار داماد و پدرزن بود. شیخ شاه «مقضی‌المرام گشت»[۲] و به سوی شروان برگشت و اسماعیل به اردبیل عزیمت کرد و پس از زیارت خطیرهٔ دارالارشاد در راه بازگشت به تبریز، در حوالی گردنهٔ صاین، واقع در میانهٔ راه اردبیل و سراب بر اثر تشدید بیماری در ۱۹ رجب ۹۳۰ / ۲۳ مه ۱۵۲۴ درگذشت. جالب توجه آنکه شیخ شاه هم پس از بازگشت به شروان، درست یک روز قبل از مرگ شاه‌اسماعیل، درگذشته بود.[۳]

بدین ترتیب، دشمنی دیرین خاندانهای شروان شاهی و صفوی بر اثر اقدامات سنجیدهٔ شیخ شاه و بهره‌جویی هوشمندانهٔ او از شرایط و اوضاع پیش آمده بر اثر جنگ چالدران و تغییر سیاست شاه‌اسماعیل و اهمیت یافتن شیخ شاه برای شاه اسماعیل به مناسبت نقش ماهرانه‌ای که بین او و سلطان سلیم و بازداری دومی از حمله به قلمرو اولی و... خلاصه بر اثر احساس نیاز متقابل شروان شاه و مرشد کامل به دوستی منجر شد و درخت دوستی با وصلتهای متقابل آبیاری شد و پا گرفت.

---

۱ ـ تاریخ حبیب السیر، ج ۴، صص ۶۰۲ ـ ۵۹۹.

۲ ـ تاریخ جهان آرا، ص ۲۸۰؛ خلاصة‌التواریخ، ص ۱۵۳؛ تکملة‌الاخبار، ص ۵۹.

۳ ـ «شیخ شاه... در سنه نهصد و هشت پادشاه شد، بیست سال سلطنت کرده، در روز شنبه هیجدهم شهر رجب نهصد و سی فوت شده» است از شیخ صفی تا شاه صفی، ص ۳۵.

برانداختن شروان شاهان و الحاق شروان

پس از مرگ همزمان شاه‌اسماعیل و شیخ شاه، پسران آنان، شاه تهماسب و سلطان خلیل (خلیل‌الله دوم) داماد شاه اسماعیل و شوهر خواهر تهماسب به سلطنت رسیدند. مناسبات سلطان خلیل با شاه تهماسب به طور کلی دوستانه بود؛ جز آنکه سلطان خلیل در اواخر سلطنت ۱۲ سلالهٔ خودش به هنگام ورود ابراهیم پاشا به تبریز در ذی‌حجهٔ ۹۴۰/ ژوئیهٔ ۱۵۳۴ ـ در جریان لشکرکشی اول از چهار لشکرکشی سلطان سلیمان قانونی به قلمرو دولت صفوی ـ با ارسال هدایای قیمتی به وی نسبت به دولت عثمانی اظهار اطاعت کرد و در واپسین ماههای زندگی خود به امیره دباج، حاکم بیه پس (گیلان غربی)، که او نیز داماد شاه اسماعیل [و باجناق او] بوده و به علت رسیدن بـه حـضور سـلطان سلیمان قانونی در اوجان و ابراز اطاعت آشکار از وی مغضوب شاه تهماسب بود، پناه داد؛ اما پیش از آنکه مخالفتهای اخیرش با شاه تهماسب به درگیری با وی منجر شود، درگذشت.

منوچهر پارسادوست نوشته است که «هامر پورگشتال می‌نویسد، سلطان سـلیمان، خلیل شروان شاه را به فرماندهی پادگان تبریز گماشت».[1] به نظر می‌رسد که بـرداشت ایشان از نوشتهٔ هامر سهل‌انگارانه باشد؛ چه، هامر، نامی از سلطان خلیل نبرده است. ترجمهٔ فارسی نوشتهٔ هامر در مورد موضوع بحث از این قرار است:

---

۱ ـ شاه تهماسب اول، ص ۲۵۶.

وقتی سلطان سلیمان [در اوایل ذی‌حجهٔ ۹۴۰ / اواسط ژوئیهٔ ۱۵۳۴]، یک روز پس از ورود به تبریز، در اوجان اردو زد «... ملک مظفر [سلطان، که همان امیره دُباج باشد] حکمران گیلان به شرف دست بوس سلطان مشرف شده، اظهار بندگی نمود. پسر شروان شاه به فرماندهی کل قشون ساخلوی تبریز، که مرکب بودند از ابواب جمعی بیکهای بایبورد و کماخ و آیدین و قراحصار، سرافراز گردید».[1]

در حالی که از عزیمت شخص سلطان خلیل در آن تاریخ به این سوی ارس و رسیدنش در تبریز یا اوجان به حضور سلطان سلیمان قانونی، اطلاعی در دست نیست. وانگهی، می‌دانیم که سلطان خلیل پسری نداشته و به همین علت پس از مرگ، برادرزادهٔ کوچکش را به جای او نشاندند. بنابرانی «پسر شروان شاه» مورد اشارهٔ هامر بایست شخص دیگری غیر از سلطان خلیل شروان شاه ـ و نه پسر شروان شاه ـ باشد. احتمال آن وجود دارد که شخص مذکور قاسم بیک، از شاهزادگان شروان شاهی، که «از تابعان» سلطان سلیمان بوده[2] و در سال ۹۶۱ هـ همزمان با لشکرکشی چهارم سلطان سلیمان به ایران، در رأس یک نیروی عثمانی وارد شروان شده بوده باشد.

واپسین شروان شاه

سلطان خلیل شروان شاه به نوشته حسن بیک روملو در روز نهم جمادی‌الاول سال ۹۴۲ [۱۶ نوامبر ۱۵۳۴] «از دار فنا به دار بقا انتقال نمود و از او نسلی نماند. مدت سلطنت او دوازده سال بود و مملکتش بلاد شروان. بعد از فوت او، شاهرخ بن سلطان فرخ بن شیخ شاه، که در صغرسن بود، بر تخت نشست».[3]

بنابراین جای سلطان خلیل را برادرزادهٔ کوچک او، آن هم در پایان سفر عراقین سلطان سلیمان خان قانونی، یعنی یورشهای به هم پیوستهٔ اول و دوم او به قلمرو صفوی،

---

۱ ـ تاریخ عثمانی، به همت کیانفر، ص ۱۰۷۳.

۲ ـ شاه تهماسب اول، ص ۳۸۰.

۳ ـ احسن‌التواریخ، ج ۱۲، ص ۳۵۵.

که بیش از یک سال و نیم طول کشید، گرفت. اطلاعات موجود حاکی از آن است که زمام امور کشور به دست اعیان و امرایی که آن کودک را از داغستان آورده و بر تخت سلطنت شروان نشانده بودند، افتاد و نظام مملکت از هم پاشید؛ چنان که حسن بیک روملو گزارش کرده است:

«در این سال خبر به پادشاه دین پناه (شاه تهماسب) رسید که اعیان اشراف از بی‌ضبطی شاهرخ‌بن سلطان فرخ ملول و متنفرند. امرا بی‌استصواب وی پردهٔ ناموس می‌درند و سپاه بی‌سرش هر چه می‌خواهند می‌برند. رسوم شرعیه در آن دیار مختل و بقاع خیر بی‌رونق و معطل، پیوسته به واسطهٔ افعال ایشان نظام کارها گسسته شده و مصالح خیال به اختلال انجامیده و قوانین جمعیت و رفاهیت از سمت استقامت و نهج صواب منحرف گشته، هر یک به قوت بازوی خویش مغرور شده، به زیردست انواع ستم و الم می‌رسانند...»[۱]

در همین زمان «قلندری در شروان دعوی نمود که من سلطان محمدبن شیخ شاهم و و لشکر بسیار به هم رسانیده، بر سالیان مستولی گردید و از آن جا به شماخی آمد. چون شاهرخ قوت مقاومت نداشت، فرار کرده، به قلعهٔ بیقرد رفت...»[۲]

خورشاه ابن قبادالحسینی، که به عنوان سفیر سلطان برهان‌الدین نظام شاه ـ از حکام احمدنگر جنوب هندوستان ـ از ۹۵۲ تا ۹۷۱ هـ در دربار شاه تهماسب به سر برده و در لشکرکشی او به گرجستان و شروان در سال ۹۵۳ هـ شرکت داشته و کتاب تاریخ ایلچی نظام شاه خود را در همین سالهای اقامت در دربار صفوی تألیف کرده، گزارش جالبی از لشکرکشی قلندر به شماخی به دست داده است که به علت دسترسی نداشتن به متن آن، که متأسفانه تاکنون به طور کامل به حلیهٔ طبع آراسته نشده، از ترجمهٔ آن به ترکی آذربایجانی، به فارسی برگردانده می‌شود:

---

۱ ـ پیشین، صص ۷۱-۳۷۰.

۲ ـ پیشین، ص ۳۶۶.

«با لشکری لاتعد ولاتحصی رهسپار پایتخت شروان شد. عدم اتحاد بین امیران و کشمکشهای موجود در سپاه دربار شماخی را بر آن داشت که از مقاومت در برابر قلندر پرهیز نماید و به قلعهٔ مستحکم بوغورد پناه گیرد. شورشیان بدون برخورد با مقاومتی شماخی را به تصرف آوردند. لیکن، آنها به علت نداشتن هدف روشن و رهبریتی محکم، نتوانستند حاکمیت خود را برقرار وبیش از چهل روز در شهر بمانند».[1]

اسکندربیک منشی هم خاطر نشان ساخته است که پس از تسلط قلندر بر تختگاه شروان شاه «چون اصحاب قلندر نیز مردم بی سر و پای پراکندهٔ هرجایی بودند و مرد عاقل کاردانی در میان آن گروه نبود، از جهل و سوء تدبیر شماخی راگذاشته، به جانب سالیان مراجعت نمود. عظمای شروان که در قلعهٔ بیغرد بودند، از رفتن او آگاه گشته، در موکب شاهرخ‌میرزا بـه تعاقب شتافتند و او را در حوالی سالیان دریافته، جنگ درپیوستند. اصحاب شاهرخ غالب آمده، قلندر مغلوب گردید و بـه دست شروانیان درآمده، شیخ پادار به قتلش پرداخت».[2]

شاه تهماسب که از مدتها پیش در آرزوی الغای سرکشی شروان شاهان و همراهی مجدد شروان با قلمرو صفوی بود، قیام قلندر و اغتشاش اوضاع شروان را، به ویژه در زمانی که گمان نمی‌رفت از جانب عثمانی به قلمرو صفوی لشکرکشی دیگری شود، فرصتی مغتنم شمرد. به استنباط پتروشفسکی پریخان خانم، همسر بیوهٔ سلطان خلیل در نتیجهٔ رهنمودهای محرمانهٔ برادرش شاه تهماسب با قلندر ارتباط برقرار می‌کند و ادعای او بر تخت و تاج سلطنت شروان را ـ براساس اینکه برادر سلطان خلیل است ـ مورد تأیید قرار می‌دهد. در حالی که وی به ادعای بوداق قزوینی نه برادر سلطان خلیل، بلکه یک چند ملازم محمدامین برادر سلطان خلیل ـ در دربار تهماسب خدمت می‌کرده ـ بوده

---

1 - Az. Safavilar Dövlati, S.69.

۲ ـ تاریخ عالم‌آرای عباسی، ص ۱۳۰.

است. بوداق قزوینی، که در همین زمان با دربار و دولتمردان صفوی ارتباط داشته، اطلاعاتی دربارهٔ قلندر و مناسبات او با پریخان خانم به دست داده است که جا دارد در این جا نقل شود:

«سلطان خلیل وفات کرد و قلندری سر برآورد که من محمد امینم و مرا در جنگ جام ازبکان گرفته بودند؛ خلاص شده، در لباس قلندری آمده‌ام. و حال آنکه محمدامین، برادر سلطان خلیل، که به خدمت نواب اعلی (شاه تهماسب) آمده بود، کشتن او را معاینه دیده بودند [یعنی کسانی شاهد کشته شدن محمدامین بوده‌اند و دیگر محمد امینی در قید حیات نبوده است]. و این قلندر[قبلاً] ملازم او بوده، نشانیها می‌داده. مردم بدو گرویدند و او را به سلطنت برداشتند. و همشیرهٔ نواب اعلی که زوجهٔ سلطان خلیل بود، بدو عقد می‌کردند[یعنی می‌خواستند پریخان خانم را به عقد قلندر درآورند]. او قبول نکرد که بی‌عرض قدرت خواستاری ندارم [یعنی که اظهار موافقت خود با ازدواج با قلندر را مشروط به ابراز نظر و اعلام رضایت برادرش کرد]. چون به عرض [شاه تهماسب] رسید، قدغن به نهی این امر شد. و مهم قلندر از پیش نرفت و وفات کرد، و حکومتِ شروان به همشیرهٔ نواب اعلی رسید».[1]

ناگفته نماند که اکتای افندیف از جملاتی که بوداق قزوینی در ادامهٔ نقل قول بالا آورده، گرفتار لغزش شده و به استنباط کاملاً نامربوطی رسیده است که بی‌مناسبت نیست در این جا تصحیح شود. ادامهٔ جملات بوداق قزوینی از این قرار است:

«.. حکومت شروان به همشیرهٔ نواب اعلی رسید، و ابوالقاسم خلفای قاجار و سیدجلال خواندی وزیر منتشا سلطان جهت آوردن او

---

۱ ـ جواهر الاخبار، بوداق قزوینی، به تصحیح بهرام‌نژاد، ص ۱۸۳.

رفتند و آوردند. از این رهگذر بشاشت عظیم به نواب اعلی دست داد، امر کرد که شعرا قصاید هجو جهت او بگویند و قبای تیماج بر قد ناموزون او بدوزند و ریش و بروت او را با شاش خر تراشیده، در قفس‌نهند. و رنود و اوباش و اجامر استقبال کرده، به فضیحت تمام آورند و... بدین وضع که بازار تبریز را آئین بسته بودند به قیصریه درآوردند و با قفس آویختند و...»[۱]

و برداشت ایشان ـ که تاریخ پژوه کوشنده‌ای هستند و کتابشان به رغم وجود یکی دو لغزش از این نوع ارزش ترجمه شدن به زبان فارسی را دارد و نویسندهٔ این سطور آرزوی آن دارد که روزی به این مهم توفیق یابد ـ از این قرار است:

«بنابه اطلاعات بوداق قزوینی که به نزدیک شدن خواهر شاه به قلندر اشاره کرده، حتی می‌خواسته‌اند که پریخان خانم به عقد ازدواج قلندر دربیاورند؛ لیکن شاه به این امر رضایت نداده بود. سپس کار قلندر به وخامت گراییده، و مرد و حکومت شروان به خواهر شاه رسید.

تحقیر جنازهٔ قلندر از طرف شاه صفوی در برابر مردم در تبریز؛ جالب توجه است. بنابه نوشتهٔ بوداق جنازه در قفس گذاشته شده بود و با مشایعت رنود و اوباش و اجامر، پس از تحقیرها، به قیصریه، بازار مرکزی شهر آورده شده، به نمایش گذاشته شد. در جایگاه مخصوصی که ساخته شده بود، شاه و برادران و امرایش و نیز ارباب طرب نشسته بودند. شاعران جیره‌خوار هجوهای تلخ سروده، رهبر خلق را به هر وسیله‌ای مسخره می‌کردند. قفسی که جنازه در آن گذاشته شده بود، چند بار به میدان صاحب‌آباد برده شده، از مناره آویخته و به آتش

---

۱ ـ جواهرالاخبار، صص ۸۴ ـ ۱۸۳.

کشیده شد».[1]

در حالی که اگر سطور قبل و بعد نوشتهٔ بوداق قزوینی خوانده می‌شد، معلوم می‌گردید که آنکه توسط فرستادگان شاه تهماسب از شروان به تبریز آورده و با آن نمایشهای چندش‌آور به قتلش رسانده شده، امیر دباج مظفرسلطان پناهنده شده به خلیل سلطان بوده که پس از مرگ وی توسط پریخان خانم، که زمام امور شروان به دستش افتاده بوده، به فرستادگان برادرش تحویل داده شده.

به هر روی؛ شاه تهماسب پس از اطلاع از اوضاع آشفتهٔ شروان، زمان را برای به اجرا درآوردن نقشه‌هایی که دربارهٔ شروان در سر داشت، مناسب تشخیص داد. پادار قورچی باشی نیز، که در سرکوبی قیام قلندر نقشی فعال داشته و به نوشتهٔ حسن‌بیک روملو «آن اهل نفاق را به ضرب چماق به راه عدم روان ساخت»[2] و از قرار معلوم از وابستگان دربار صفوی در شروان بوده و اطلاعات دقیقی در مورد کشمکشهای داخلی و نیروهای جنگی آن سامان داشته است. وی گویا به همراه پریخان خانم [و یا به سفارت از طرف وی برای گزارش احوال شروان] به تبریز می‌آید و نقش راهنمای القاس میرزا را در لشکرکشی تابستان ۹۴۵هـ/ ۱۵۳۸م به شروان ایفا می‌کند. از آن جایی که گزارش حسن بیک روملو تحت عنوان «لشکر فرستادن شاه دین پناه به جانب شروان و گرفتار شدن شاهرخ شقاوت فرجام» دربارهٔ این لشکرکشی دربردارندهٔ اطلاعات تفصیلی دست اولی است، با تلخیص و توضیح در این جا نقل می‌شود:

«.. فرمان عالی نافذ شد که القاس میرزا [برادر شاه] و منتشاسلطان استاجلو و... سپاه قراباغ و مغان و بیست هزار جنود نصرت نشان به موافقت قورچی‌باشی پادار، که در آن اوان از شروان آمده بود و بر مداخل و مخارج آن ولایت اطلاع و وقوف تمام داشت، متوجه تسخیر شروان شوند. امرا به موجب فرموده رو به راه آوردند و کشتیها را جمع

---

1 - A.Safavilar Dövlati,s.69 - 70.

۲ ـ احسن‌التواریخ، ج ۱۲، ص ۳۶۶.

کرده، از آب کر عبور نمودند.

سر اهل شروان تهی شد زخواب | که بگذشت دریای آتش از آب

چون ظاهر قلعهٔ سرخاب، که در حوالی کلد کلان (کلید گیلان؟) واقع است، محل نزول سپاه بحرجوش و رعد خروش گردید، مردمان قلعه آغاز مخالفت نمودند. لشکریان به یک حمله آن قلعه را گرفتند و متوطنان آن حصار را اسیر کرده، خان و مان ایشان را به جاروب نهب و تاراج روفتند و فوجی را امرا به قلعهٔ قَبَله فرستادند و غازیان حصار را مسخر گردانیدند و سیصد کس [را] که در آن قلعه بودند، گرفته، نزد امرا آوردند.

آن گاه امرای عالی جاه کمند همت بر فتح قلعهٔ گلستان، که محکمترین قلاع ولایت شروان است، انداختند... [و به جهت ادامهٔ مقاومت قلعه‌نشینان] جمعی را در پای حصار گذاشته، روی به قلعهٔ بیقرد (بوغورد) آوردند. شاهرخ پادشاه شروان [چون] از توجه غازیان (قزلباشان) آگاه گردید، حسین‌بیک را، که وکیلش بود، با لشکر جلادت اثر به میدان محاربه فرستاد و آن دو گروه باشکوه در میان درهٔ بیقرد به هم رسیدند.

رسیدند شروانیان فوج فوج | زد از کوهه‌پوشان همه دشت موج...

... آسیاب محاربه در گردش آمده، جوی خون در آن دره روان گردیده...[چون قزلباشان زور آور شدند، «حسین بیک منهزم به قلعه برگشت و به تهیهٔ اسباب قلعه‌داری پرداخت»][1]

... مبارزان لشکر قزلباش اطراف و جوانب قلعه را فروگرفته، جنگ انداختند. از درون و بیرون تیر و تفنگ...[درپرش و ریزش بود]. شاهرخ... با جمعی از جاهلان نکبت انجام دست از جان شیرین شسته، فدایی وار می‌کوشیدند و از جام حسام جرعهٔ مرگ می‌نوشیدند. بر این قیاس چهار ماه میان امرای عالی‌جاه و آن طایفهٔ گمراه نایرهٔ جنگ و حرب در اشتعال بود. روز به روز در جنگ، جدّ آن جماعت سمت ازدیاد می‌پذیرفت...

---

۱ ـ گلستان ارم، ص ۹۵.

آخرالامر لشکر ظفرقرین بروج آن حصن حصین را به ضرب توپ فرود آوردند...

در آن اثنا، درویش محمدخان، حاکم شکی لشکر کوهستان را فراهم آورده، به امداد شاهرخ به حوالی قلعه آمد تا به معسکر امرا شبیخون آورد. به این داعیه به حوالی اردو آمده، نقاره نواخت و صورن (هیاهو) انداخت. محمدبیک شیربخت اوغلی تالش و بعضی قورچیان به دفع آن گمراهان روان گردیدند و ایشان را مغلوب ساخته، اکثرِ مردم او را از جامهٔ حیات عریان ساختند. چون شروانیان از امداد درویش محمد خان مأیوس شدند، زبان به تقریر این معذرت گشودند که شاه دین پناه به نفس نفیس خویش بدین جا آید، قلعه را تسلیم کنیم.

امرا سخن پادشاه شروان را عرضه داشت کرده، به پایهٔ سریر اعلی فرستادند. قاصد در مرند به اردوی پادشاه سعادتمند رسید و آنچه شروانیان گفته بودند، معروض گردانید. لاجرم پادشاهِ کواکب حشم عازم شروان گشت. در حوالی قلعه نزول نمود...

شروانیان... شخصی راکه آن حضرت (شاه تهماسب) را می‌شناخت؛ به رسم رسالت ارسال فرمودند و...[چون شاه را دید] بی‌واسطه، سخنان شروانیان را به عرض رسانید و نوازش یافته، بازگردید و آنچه دیده و شنیده بود، با ایشان در میان نهاد.

روز دیگر [یعنی «روز دوشنبه بیست و هفتم شهر ربیع‌الاخر»[۱] / ۲۲ ستامبر ۱۵۳۸] شاهرخ و حسین بیک و محمدبیک و اشراف و اعیان حصار با تحف و تبریکات بسیار به آستان آسمان مقدار آمدند و اظهار بندگی و سرافکندگی نمودند.

به امید لطف سه کامکار — امان خواه آمد برون از حصار
درآمده به آن بارگاه بزرگ — تواضع کنان تاجدار سترگ...

مقالید (کلیدهای) خزاین و مفاتیح دروب و دفاین به دست نواب دیوان اعلی دادند و شاهرخ و حسین‌بیک و محمدبیک مقید گشته، فرمان واجب‌الاذعان شرف نفاذ یافت که آن قلعه را خراب کردند...

---

۱ ـ خلاصةالاخبار، ص ۲۷۹.

و در روز جمعه سیوم جمادی‌الاولی [۹۴۵/ سپتامبر ۱۵۳۸] نعمة‌الله‌بیک، کوتوال قلعهٔ گلستان به پایین آمده، قلعه را تسلیم نمود. و در هجدهم جمادی‌الاولی، حسین‌بیک، از [امرای] عساکر شروان [و وکیل (وزیر) شاهرخ «با اکثر صنادید شروان در ازای مخالفت و بی‌ادبی و عصیان»][1] به قتل آمد[ند] و شاهرخ را مقید ساخته، همراه به تبریز آوردند...

چون شاه دین‌پناه به آبِ تیغ، غبار عصیان جنود شروان را فرو نشانید، و شرار طغیان ایشان را به زلال شمشیر آبدار ناچیز گردانید، در هر جا که سرکشی بود، معدوم شد.

به هر جا غباری که دید از ستیز — نشانیدش از آب شمشیر تیز
زباران پیکان جوشن گذر — نماند از غبار مخالف اثر[2]

قلعهٔ بوغورد محل نگهداری سنتی خزاین و دفاین شروان شاهان بود و به نوشتهٔ خورشاه، مقدار سیم و زر و جواهر و سنگهای قیمتی درآن جا بی‌شمار بود. شاه تهماسب همهٔ آنها را شخصاً مصادره کرد. اراضی و املاک اعیان و اشراف اعدام شده نیز به طبقات فرازین طوایف قزلباش واگذار گردید.[3]

قاضی احمد قمی، ضمن انعکاس خبر مصادرهٔ خزاین و اموال از قلعهٔ بوغورد، از کتابخانهٔ نفیسی نیز سخن به میان آورده است:

«از صحیح القولی استماع افتاد که از قسیم آن مخزونات یکی کتابخانها بود که چندین سال از جمیع اقطار و امصار بدان دیار برده، جمع شده بود. آنها را از قلعه به پایین آورده، در دولتخانهٔ مبارکه به سان پشته خرمنها زده بود؛ اکثر آنها به خط استادان، تمامی مزین به تذهیب و تصویر استادان بی‌نظیر، و همچنین سایر نفایس و ذخایر

---

۱ ـ تاریخ عالم‌آرای عباسی، ص ۱۳۲.

۲ ـ احسن‌التواریخ، ج ۱۲، صص ۷۶ـ۳۷۰.

3 - Az. Savavilar Dövlati,s.70.

زیاده از حد و قیاس به دست غلامان آستانِ گردون اقتباس درآمد»[1]

و همو اضافه کرده است

«و از دختران رعنا و سروقدان زیبا، از سلسلهٔ سلاطین و امرا و اعیان که هر یک از آنها ماه چهارده به مدد اقتباس لمعهٔ رخسارش شب تیره را رخشانتر از روز روشن ساختی و... از قلعه به زیر آورده، شاه جم جاه و برادران عالی جاه و امرای نصفت دستگاه هر یک از آنها به عقد نکاح درآوردند».[2]

پس از تسلیم کامل شروان فتح‌نامه‌ها به «بلاد آذربایجان، عراق، فارس، کرمان، خراسان، خوزستان، سواحل دریای عمان و...» فرستاده شد و شاه جم جاه، در حالی که واپسین شروان شاه نوجوانِ به اسارت درآمده نیز به همراهش بود، «روز دوشنبه هجدهم جمادی‌الاخری [۱۱نوامبر ۱۵۳۸] از شماخی عنان عزیمت منصرف داشتند (به راه افتادند). در پنجشنبه، بیست و یکم از جسر عبور فرمودند و در اثنای یورش در چهارشنبه، بیست و هفتم [۲۰ نوامبر] امرای عظام را، که در فتح اهتمام نمود[ه بودند]. خلعت فاخره داده، در یکشنبه بیست و دوم [دوم رجب؟] در دولتخانهٔ تبریز نزول اجلال واقع شد».[3]

درتهنیت این فتح «شعرای زمان و افاضل دوران... منظومات از سراپردهٔ انکار به جلوه درآوردند»[4].

قاضی احمد قمی، دو رباعی و دو بیت از یک قصیده را بی‌آنکه نامی از سرایندگان آنها ببرد و ۴۶ بیت از قصیده‌ای راکه مولانا شرف بافقی به همان مناسبت سروده بود، نقل کرده است. دو بیت نخست قصیدهٔ شرف بافقی چنین است:

---

۱ ـ خلاصة‌التواریخ، ص ۲۸۰.

۲ ـ پیشین.

۳ ـ تاریخ جهان آرا، ص ۲۹۳.

۴ ـ خلاصة‌التواریخ، ص ۲۸۰.

زکوس بشارت به ایوان کیوان | درافتاد آوازهٔ فتح شروان
قسم خورد گردون که در هیچ دوری | ندیدست فتحی چنین چشم دوران

و رباعیان شاعر گمنام از این قرار است:

ای خسرو دین که ملک شاهی از تست | از گردش ماه تا به ماهی از تست
شروان چو مسخر تو شد روم شکست | وان نیز به توفیق الهی از تست

بیغرد که بود از آفت دوران فرد | دادش به هوا سپاه اقبال تو گرد
کس فتح چنین نکرد، این لطف خداست | کین کرده و صد ازین دگر خواهد کرد[1]

شاهرخ که به امید بخشیده شدن و حتی ابقا بر تخت شاهی حاضر به تسلیم شدن به شخص شاه تهماسب شد، به رغم تصورش به اسارت درآمده، و به تبریز آورده شد و چند ماه بعد، در این شهر سر به نیست گردید. حسن روملو از کشته شدن او در ذیل متوفیات سال ۹۴۶ ه یاد کرده است:

«شاهرخ بن سلطان فرخ بن شیخ شاه بن فرخ یسار بن امیر خلیل‌الله بن سلطان ابراهیم بن سلطان محمدبن کیقباد، از نسل انوشیروان عادل، در این سال به حکم شاه دین پناه به قتل آمد. به واسطهٔ قتل او دولت سلاطین شروان منقرض شد».[2]

در حقیقت انقراض دولت شروان شاهان، که از اواخر سدهٔ ۲ھ / اوایل ۹م با فراز و فرودها و ادوار فترت به مدت نزدیک به ۸ قرن بر شروان حکومت کرده بودند، در روز ۲۷ ربیع‌الاخر ۹۴۵/ ۲۲سپتامبر ۱۵۳۸، با تسلیم شاهرخ، واپسین شروان شاه و تعیین القاس میرزا، برادر شاه تهماسب، به فرمان او به حکومت شروان عملی شد و بدین ترتیب شروان که خراج‌گذار دولت ایران بود به ایالتی از ایالات دولت صفوی تبدیل گردید.

---

۱ - پیشین، صص ۸۲ - ۲۸۰.
۲ - احسن‌التواریخ، صص ۸۲ - ۳۸۱.

بیگلربیگی شروان، الحاق شکی و مدعیان شروان شاهی

شاه تهماسب «بعد از فتح [شروان]، القاس میرزا را در دارالسلطنهٔ شماخی بر سریر حکومت نشانده، بدرخان استاجلو، للهاش را با او گذاشتند و تمامی محروسهٔ شروان را بدیشان ارزانی داشتند».[1] از آن پس القاس میرزا، به جای برادر تاجدارش بر شروان حکومت می‌کرد؛ تا آنکه احتمالاً بر اثر تمایلات تجزیه‌طلبانهٔ اعیان شروان به فکر سرپیچی از حکومت مرکزی و استقلال قلمرو خویش افتاد. شاه تهماسب، که حرکات مقدماتی او در نتیجهٔ گزارشهای وابستگانش از چشمش پنهان نمانده بود، ابتدا یکی از ملازمان خود را نزد وی فرستاد ولی او در پاسخ اندرزهای مصلحت‌جویانهٔ فرستاده سخنان درشت بر زبان آورد؛ لیکن چون خبر حرکت برادر را در سال ۹۵۳ه/ ۱۵۴۶م به سوی شروان شنید، مادر خود خان بیگی خانم را همراه پسرش احمدمیرزا برای معذرت‌خواهی و با این پیام که «اگر مراحم خسروانه گناه بنده را نابود انگارد، حد خود شناخته، بعد از این پا از طریق متابعت بیرون ننهم و...» به درگاه فرستاد و شاه هم گروهی از بزرگان دربار خود را همراه خان بیگی خانم روانهٔ شروان گرداند. فرستادگان با القاس ملاقات کرده، «وی را قسم دادند که دیگر قدم از جادهٔ متابعت بیرون ننهد و هر سال هزار تومان تبریزی به خزانه رساند و...» در موقع لزوم نیز هزار سوار به اردوی شاهی گسیل

---

۱ ـ تکملة‌الاخبار، ص ۹۰.

دارد.[۱]

شاه تهماسب خشنود از اظهار اطاعت القاس و پس از آشتی دادن طوایف افشار و ذوالقدر که برای قتال و جدال در برابر هم صف‌آرایی کرده بودند، در اواخر سال ۹۵۳ه که مقارن بود با اوایل سال ۱۵۴۷م، به گرجستان لشکرکشی کرد و قزلباشان «تیغ جهاد از نیام انتقام کشیده، روی برف را از خون گبران گلگون ساختند و بسیاری از گاو و گوسفند غنیمت گرفتند».[۲]

لیکن القاس میرزا که گویا از شعله‌ور شدن آتش اختلاف بین طوایف قزلباش جرأت یافته بود، به جای آنکه دست کم با هزار سوار به اردوی شاه بپیوندد، راه تمرد در پیش گرفته، سکه به نام خود زد و مقرر داشت که خطبه به نامش خوانند.

شاه تهماسب پس از خاتمهٔ کار لشکرکشی به گرجستان، از آن جا به گنجه عزیمت کرده، در بولاق (یولاخ؟) اردو زد و یک نیروی پنج هزار نفری را به فرماندهی تنی چند از سردارانش به شماخی اعزام داشت. مهتر دولتیار، از امرای القاس، خانواده و بستگان وی را به قلعهٔ گلستان انتقال داد. قلعه به محاصره درآمد و خبر آمدن شاه تهماسب با یک نیروی ۳۰ هزار نفری به شروان، به القاس میرزا، که در این تاریخ گرفتار جنگ دیار چرکس بود، رسید. ساروقیماسب و دلی قیماسب، سردارانش در کنار آب سامور از نیروی اعزامی شکست خوردند و به هنگام عقب نشینی او، لشکر تحت فرمانش جوق جوق از وی روگردان شده، به امرای شاهی پیوستند و خود وی هم که در کنار آب سامور آماج حملهٔ قزلباشان شده بود، «شکست خورده، به مشقت تمام خود را به کوه رسانید» و به همراه چهل تن از ملازمان از مهلکه جان به در برد و از طریق دریای سیاه به استانبول عزیمت کرد و مورد استقبال دربار عثمانی قرار گرفت.

پس از فرار القاس، بستگان او مدتها در قلعه‌های دربند و گلستان مقاومت کردند.

---

۱ ـ احسن‌التواریخ، ج ۱۲، ص ۴۰۸؛ خلاصة‌التواریخ، ص ۳۱۶.

۲ ـ احسن‌التواریخ، ج ۱۲، ص ۴۰۹؛ خلاصة‌التواریخ، ص ۳۱۷.

سرانجام هم عده‌ای از زنان محصور در قلعهٔ گلستان، که گویا نسبت به مهتر دولتیار بدبین شده بودند، سه ماه پس از آغاز محاصره، هنگامی که وی از اراک پایین رفته بود، «به طناب خیمه، که در قلعه بود، جمعی از قورچیان شاملو را بالا کشیدند. قورچیان [هم با] تیغهای آخته مانند بلای ناگهان بر سر مخالفان رفتند و مهتر دولتیار را با جمیع مردمان قلعه دستگیر کردند و به درگاه شاه دین پناه آوردند. [آنان را] به حکم آن حضرت به یاسا رسانیدند (اعدام کردند) و حکم به تخریب قلعه واقع شد».[1]

قلعهٔ دربند نیز که بروج و بارویش به ضرب و زخم توپ ویران شده بود، بعد از دو سه ماه مقاومت تسلیم شد. کهنه شاهوردی، کوتوال قلعه، به اتفاق خان بیگی خانم، مادر القاس از قلعه بیرون آمده، امان یافتند. مسیح شروانی، حاکم قلعهٔ سلوط نیز «کمر خدمتکاری بر میان جان بسته، به درگاه آمده، قلعه را تسلیم نمود».[2]

سرانجام شروان برای بار دوم به تصرف درآمد و این بار «شاه دین پناه، تمامی مملکت شروان را به فرزند خود اسماعیل میرزا ارزانی داشت و گوگجه سلطان قاجار را در خدمت پادشاه‌زادهٔ عالی‌تبار گذاشته، للهٔ آن حضرت فرمود».[3]

شاه تهماسب بعد از آن رهسپار تبریز شد و به نوشتهٔ حسن‌بیک روملو، که در این لشکرکشی شرکت داشته، در ۲۶ شعبان ۹۵۴ / ۱۱سپتامبر ۱۵۴۷ «در دولتخانهٔ تبریز نزول اجلال فرمود».[4]

سلطان سلیمان قانونی که از دو لشکرکشی خود به ایران نتیجه‌ای نگرفته بود، پناهندگی القاس میرزا را برای فرود آوردن ضربه‌ای مهلکت بر پیکر دولت صفوی مغتنم شمرد و در صفر ۹۵۵ / مارس ۱۵۴۸ با نیرویی گران سومین یورش خود به ایران را آغاز

---

۱ ـ احسن‌التواریخ، ج ۱۲، صص ۱۷ ـ ۴۱۶؛ خلاصة‌التواریخ، صص ۲۱-۳۲۰؛ جواهرالاخبار ۲۰۰ ـ ۱۶۶؛ تکملة‌الاخبار، ص ۹۶.

۲ ـ پیشین.

۳ ـ پیشین، جواهرالاخبار، ص ۲۰۰.

۴ ـ احسن‌التواریخ، ج ۱۲، ص ۴۱۸.

کرد و القاس میرزا را نیز که خطاب به وی اظهار امیدواری کرده بود که «ملک موروثی این بنده به یمن همت خسروانه سعادت خود را از زمرهٔ خدم و حشم آن پادشاه جم‌جاه گیتی پناه منتظم ساخته، یکی از بندگان درگاه باشد وصورت دینار و دِرهَم را به اسم اشرف اعلی مسکوک و مزین گرداند و منابر اسلام در مملکت ایران به القاب اعلای همایون آن اعلاحضرت اعتلا یابد و...»[1] با سپاه کافی به ایران گسیل داشت. القاس که از کردستان گرفته، تا همدان و قم و کاشان و اصفهان و فارس و خوزستان و عراق عرب را عـرصهٔ تاخت و تاز خود کرده بود، سرانجام از آن جـا مـانده و از ایـن جـا رانـده، در دام شـاه تهماسب افتاد و در قلعهٔ قهقهه سربه‌نیست گردید.[2] سلطان سلیمان هم از این لشکرکشی بزرگ، که در حدود ۲۰ماه ـ تا پایان سال ۹۵۶ هـ/ ۱۵۴۹م ـ طول کشید، جز آنکه هزاران کشته بر جای گذاشت و منطقهٔ وسیعی پایمال و ویران گردید، طرفی نبست. وی بعد از تصرف تبریز تنها توانست ۴ روز در این شهر بماند.

برهان شروانی و جانشینانش

در جریان لشکرکشی سوم سلیمان قانونی به قلمرو صفوی شروان یک بار دیگر به طور موقت به دست یکی از بازماندگان دودمان شروان شاهی افتاد. وی که در آسـتانهٔ لشکرکشی مذکور از قیطاق (خیداق واقع در داغستان) به شروان آمده و شکست خورده و فرار کرده بود، پس از آمدن سلطان سلیمان به آذربایجان و به دنبال عزیمت شاهزاده اسماعیل میرزا و لله‌اش برای پیوستن به اردوی شـاه، بـا اسـتفاده از غـیبت بـیگلربیک شروان از آن جا فرصت پیروزی یافت. نقل جملاتی ازگزارش حسن بیک روملو، که منبع اصلی مورخان صفوی در این مورد بوده، وسیلهٔ آشنایی نسبی با قیام مذکور خواهد شد:

«در این سال (۹۵۵هـ)، برهان، که از نبایر (نبیره‌ها) سلاطین شروان

---

۱ ـ شاه تهماسب صفوی، مجموعهٔ اسناد و مکاتبات، نوابی، ص ۱۷۲.

۲ ـ احسن‌التواریخ، ج ۱۲، صص ۴۰ ـ ۴۳۳؛ تذکره شاه تهماسب اول، صص ۶۲ ـ ۴۶؛ شاه طهماسب، صص ۲۰۱ ـ ۱۹۳ و...

بود، سر عصیان از جیب تعدی و طغیان برآورد. [وی] پای از جادهٔ راستی بیرون نهاده، از قیطاق به شروان آمد. چون این خبر به شاهزاده... اسماعیل میرزا رسید، با سپاه بسیار متوجه دفع آن نابکار گردید. در موضع قبلان [و به نوشتهٔ اسکندر منشی قلهان و به نظر افندیف کولحان (خاکسترزار؟)]، برهان با مردم فراوان چپرها در کنار جنگل ترتیب داده، مقابله و مقاتله را آماده گشته... فوجی از غازیان مسابقت نموده، پیشتر از وصول رایات عالیات (شاهزاده اسماعیل میرزا) بدان جماعت یاغی و طاغی و باغی متلاقی شده، نیران (آتشهای) جدال و قتال التهاب و اشتعال دادند. در آن اثنا، شاهزادهٔ عالی شأن با لشکر گران، به رزمگاه رسیده، و از غلغلهٔ نفیر و کوس غازیان و ولوله و... شروانیان طنین در طاس فلک دوار افتاد. آخرالامر به حکم قل جاء الحق و زهق الباطل، انالباطل کان زهوقا،[1] طاقت صولت آن حضرت [که طفلی ۱۱ ساله بود] نیاوردند.

دماغ طاقت شروان برآشفت چنان کز روشنی سرسامیان را

برهان دانست که سررشتهٔ دولت از دست داده است و... [راه فرار در پیش گرفت] و غازیان ایشان را تعاقب کرده، جمع کثیر از مردمان او به قتل آوردند و سرهایشان را از ابدان جدا ساخته، در زیر پای کمیت (اسب) میرزا انداختند.

در آن اثنا خبر آمد که سلطان حسین [اولامه سلطان؟ سلطان سلیمان؟] به اتفاق القاس متوجه تبریز است. حضرت میرزایی (اسماعیل میرزا) روانهٔ اردوی شاه دین پناه گردید. بعد از رفتن میرزا، برهان شروان را خالی دید، از کوهستان به شماخی آمده، آن دیار را

---

۱ ـ قرآن، سورهٔ السراء، آیهٔ ۸۳.

متصرف شد».[۱]

حسن روملو، پس از آن، ذیل حوادث سال ۹۵۶ھ و پس از ذکر اخبار مربوط به بازگشت سلطان سلیمان قانونی و دستگیری القاس میرزا، تحت عنوان «گفتار در فرستادن شاه دین‌پناه، عبدالله خان را به حکومت شروان» چنین آورده است:

«در این سال، شاه دین‌پناه، عبدالله خان استاجلو [که خواهرزاده و داماد خاقان سلیمان شأن[۲] (شاه اسماعیل) و بنابراین عمه‌زادهٔ شاه تهماسب و از نزدیکان مورد اعتماد او بود] به حکومت شروان روان گردانید. برهان که بر آن دیار مستولی شده بود [در همان روزها و گویا به مرگ طبیعی] فوت گشته، شروانیان بدن او را پنهان کرده بودند، عبدالله [جسد او را] از گور بیرون آورده، سرش را از بدن جدا کرد. مردمان شروان از ترس خان به موضع درو که جزیره‌ای است در کنار قلزم پناه بردند [و به نوشتهٔ اسکندر منشی «به جهت اطاعت و متابعت چند روزهٔ برهان میرزا، از عبدالله خان خوفناک گشته، به جزیره‌ای از جزایر دریای خزر پناه برده، تحصن جستند»][۳] و عِصابهٔ (پیشانی بند) ادبار بستند. عبدالله خان هر چند رسولان فرستاد و نصحیت نمود، مخالفان به صلح راضی نشدند...»[۴]

پیش از نقل باقی گزارش روملو، بهتر است گزارش قاضی احمدغفاری ـ که معاصر حوادث مورد بحث بوده و ۱۰ سال پیش از مرگ روملو، یعنی در سال ۹۵۷ھ درگذشته و تاریخ جهان‌آرا را که در سال ۹۷۲ ھ به نام شاه تهماسب تألیف کرده ـ مورد توجه قرار گیرد؛ چه اطلاعات مندرج در آن مکمل گزارش روملو دربارهٔ رویداد مورد بحث

---

۱ ـ احسن‌التواریخ، ص ۴۲۳؛ خلاصة‌التواریخ، ص ۳۲۳.

۲ ـ تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۱۳۳.

۳ ـ تاریخ عالم‌آرای عباسی، ص ۱۳۳.

۴ ـ احسن‌التواریخ، ص ۴۴۰؛ خلاصة‌التواریخ، ص ۳۴۱.

می‌باشد:

شاه تهماسب در اواخر پاییز [حدود ذی‌قعدهٔ ۹۵۶ / دسامبر ۱۵۴۹] «الکای شروان را، که بعد از فترت القاس میرزا و آمدن خواندگار [روم، سلیمان قانونی] به تبریز برهان نامی از احفاد سلاطین شروان بر آن جا استیلا یافته بود، به عبدالله خان شفقت فرموده... روانه ساختند. عبدالله‌خان از جواد با کشتی از آب کر عبور نموده، در پایین علی چوپان فرود آمد. و برهان لشکر شروان را جمع ساخته، به درهٔ بیقرد درآمد؛ چون آن جا به غایت سخت بود و جمعیت بیشتری داشت [و] بر سر او رفتن خالی از تعذری نبود. عبدالله‌خان پانزده روز در علی‌چوپان نشسته، انتظار لطیفهٔ غیبی داشت که ناگاه... برهان به اجل طبیعی درگذشت. شروانیان محراب نام پیری[1] را از خویشان او به سلطنت برداشته، جای خود را به حفر خندق مستحکم ساختند. چون این خبر به خان رسید به سقناق (سنگر) ایشان یورش کرد و جبراً [و] قهراً آن جا را بگرفت و محراب جان برده، مردم بسیاری از لشکریان او کشته شدند. خان بعد از این فتح بر دراوْ [که روملو درو نوشته] که جزیره‌ایست بر لب دریا و آب کر از دو طرف آن به دریا می‌ریزد [و بنابراین می‌توان گفت که در مصب آن قرار دارد]، قربان‌علی نام، یکی از اقوام برهان، با جمعی کثیر از رجالهٔ شروان بدان جا درآمده، به حفر خندق، دور آن جا را مستحکم ساخته بودند. خان در عین زمستان [یعنی در اوایل سال ۹۵۷هـ / ۱۵۵۰م] بدان جا شتافته، از جوانب، غازیان به کشتی درآمده، یورش کردند. بعد از جد و جهد بسیار فتح آن قلعه نموده، قربان‌علی را با بسیاری از تابعان به قتل آورد»ند.[2]

و اینک گزار روملو:

«عبدالله خان به دفع ایشان روان گردید. لشکر قزلباش با اسب در آب رانده، آتش

---

۱ ـ تکملة‌الاخبار، ص ۱۰۳.

۲ ـ تاریخ جهان آرا، صص ۳۰۰ ـ ۲۹۹. ناگفته نماند که عبدی بیک شیرازی نیز ـ که معاصر قاضی احمد غفاری بوده و به نظری اثر او را انتحال کرده (مقدمهٔ دکتر نوایی بر تکملة‌الاخبار ـ همین گزارش را به طور کلی طابق النعل بالنعل، بدون ذکر مأخذ در کتاب خود نقل کرده است. تکملة‌اللاخبار، ص ۱۰۳.

پیکار برافروختند و مردمان شروان مانند ماهی، که در کنار افتد، مضطرب افتادند. غازیان اکثر ایشان را به قتل آورده، اموال ایشان را غارت نمودند [و «اموال فراوان اندوختند»].[۱]

پس از سرکوبی قیام برهان شروانی و جانشینانش، «شروان به یکبارگی از وجود معاندان پاک» گردید[۲] و عبدالله خان استاجلو برای مدتی بر اوضاع مسلط شد؛ اما آن مدت بیش از چهار سال، یعنی تا سال ۹۶۱ دوام نیاورد و باز فرد دیگری از بازماندگان شروان شاهان بنام قاسم بیک شروانی، البته با پشتیبانی سلطان سلیمان قانونی، که به چهارمین لشکرکشی خود به ایران صفوی دست زده بود، برای به دست آوردن تاج و تخت از دست رفتهٔ خاندان به پا خاست. اما پیش از پرداختن به قیام او، مناسبتر آن می‌نماید که مسئلهٔ الحاق شکی به قلمرو صفوی، که از نظر زمانی در حدود سه سال پیش از قیام قاسم بیک صورت گرفته، مورد مرور و بررسی قرار گیرد.

الحاق شکی[۳]

حدود ولایت شکی در زمان صفویه به نوشتهٔ اسکندر بیک منشی به قرار زیر بوده است:

«دو طرف آن به شروان پیوسته است و یک طرف آن به گرجستان و طرف دیگر به داغستان و البرز کوه متصل است».[۴]

این ولایت در دوران پس از فروپاشی امپراتوری ایلخانی و شیوع ملوک الطوایفی یک چند نیمه خودمختار بوده وچنان که پیش از این دیدیم سیدعلی و پسرش سید احمد، حاکمان آن جا به شیخ ابراهیم شروان شاه وابستگی داشته‌اند. حسن‌بیک، پدر درویش

---

۱ ـ احسن‌التواریخ، ج ۱۲، ص ۴۴۱.

۲ ـ تاریخ جهان‌آرا، ص ۳۰۰؛ تکملة‌الاخبار، ص ۱۰۳.

۳ ـ دربارهٔ الحاق شکی و تاریخ آن از ابتدای پیدایش تا تشکیل خان نشین شکی پس از ازهم پاشیدن دولت نادرشاه افشار، رک:

Ṣaki, Mahmud Ismayilov, S.3-15; Ṣaki Xanlivi , Bavirova va Mahmud Ismayil, S.3-13.

۴ ـ تاریخ عالم‌آرای عباسی، صص ۳۵ ـ ۱۳۴.

بیک نیز ـ که درباره‌اش مفصلتر سخن خواهد رفت ـ به نوشتهٔ عباسقلی آقاقدس «حسین [حسن] بیک از فروع دودمان شروان شاهی، که اباعن جد حاکم آن جا بود، از تطاول و تعدی گرجیان در زمان شاه اسماعیل پناه به دولت او آورده، همیشه التفات و اعانت می‌یافت».[۱]

حسن بیک بالاخره در همان سال درگذشت شاه اسماعیل، یعنی سال ۹۳۰هـ/ ۱۵۲۴م در جنگ با لِوان ـ که در منابع فارسی لوندخان گرجی نامیده شده ـ حاکم کاختیای گرجستان، که به شکی حمله کرده بوده، کشته شد.[۲]

پس از مرگ حسن‌بیک «عظمای شکی درویش محمد، پسرش را حاکم خود گردانیده، او بر خلاف پدر با اولیای دولت قاهره خصومت آغاز نهاد و مکرر آثار خلاف از او به ظهور رسید».

پیش از این دیدیم که وقتی در سال ۹۴۵هـ/ ۱۵۳۸م، قزلباشها شاهرخ شروان شاه را در قلعهٔ بوغورد به محاصره درآورده بودند، درویش محمدخان کوشید بر نیروهای محاصره کننده شبیخون بزند؛ لیکن وی پس از آنکه سلسلهٔ شروان شاهی، متحد اصلی خود را از دست داد، پای در راه نزدیکی با شاه تهماسب گذاشت؛ چنانکه یک سال پس از برافتادن دودمان شروان شاهی، یعنی در سال ۹۴۶ هـ با ازدواج با پریخان خانم، بیوهٔ شروان شاه خلیل‌الله دوم، که خواهر شاه تهماسب بود، با خاندان صفوی خویشاوند شد.[۳] لیکن بعد از مرگ همسرش مناسبات تازه برقرار شده، به سردی گرایید.[۴] بنابه خبری هم که در خلاصة‌التواریخ راه یافته، درویش محمدخان در سال ۹۴۸هـ به اتفاق

---

۱ ـ گلستان ارم، ص ۹۸.

۲ ـ تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۱۳۵.

3 - Az. Safavilar Dövlati, S.75.

۴ ـ عبدی بیک شیرازی دربارهٔ خویشاوندی درویش محمد با شاه تهماسب چنین نوشته است: «درویش محمدبن حسن سلطان شکی... که از پرتو دولت روزافزون اقتدار تمام یافته، به درویش محمدخان ملقب گشته. بعضی اوقات دولت مصاهرت (دامادی) به سبب همشیرهٔ اعیانی نواب کامیاب (تهماسب) داشت و آن دولت به موت آن مهد علیا برطرف شده بود و از او مکرر آثار مخالفت به ظهور پیوسته...» تکملة‌الاخبار، ص ۹۵۸.

القاس میرزا «به درگاه شاه عالمیان آمده، به نوازشات و تفقدات سرفراز گشته» است.[۱]

از آنچه مذکور افتاد چنین مستفاد می‌شود که شکی دارای استقلال پرسابقه همچون شروان نبوده و به طوری که اسکندر منشی و باکیخانوف نوشته‌اند، سلسلهٔ حکام آن جا در حقیقت «از فروع شروانشاهیه» بوده‌اند و درویش محمد هم دارای چنان موقعیت و نیرویی نبوده است که پشتوانهٔ تمردش باشد.

در هر صورت، شاه تهماسب دو سال پس از الحاق شروانِ باج‌گذار، به قلمرو دولت خود، درصدد برآمد که شکی را نیز که مدتی به خودمختاری با قلمرو ایران مرتبط بود. به قلمرو خود ملحق سازد و به عبارت دیگر درویش محمد متمرد را گوشمالی دهد. به همین منظور «با سپاه کثرت دستگاه عازم شکی شد و لوند خان [یا بیک] گرجی پیش گفته نیز «کمر عبودیت و خدمتکاری بر میان بسته، به اردوی گردون شکوه ملحق گردید». شاه ابتدا با فرستادن پیامهای دلجویی کننده و امیدبخش درویش محمد را به اطاعت و فرمانبرداری فراخواند؛ لیکن او همچنان بر سرسختی و سرکشی پای فشرد و خود و وابستگانش در دو قلعهٔ محکم و یک پناهگاه کوهستانی پناه گرفتند؛ به قرار زیر:

«محمودبیک برادر جوشن‌آقا را با جمعی از مردمان بدکیش به محافظت قلعهٔ کیش گذاشت و خود با بعضی جهال پناه بر قلهٔ گله سن گژره سن،[۲] که کمند فکر خردمند سریع‌الانتقال بر کنگرهٔ بروج فلک مثالش نتواند رسید و باز بلند پرواز فهم ارباب کمال بر فراز قصر رفیعش کجا منزل تواند گزید... [برد و «مستعد قلعه‌داری شد»][۳] و [جمعی] سقناقی (پناهگاهی) در وسط کوه البرز قایم کرده بودند».[۴]

«از مخالفت و سرکشی آن گروه، که از مقولهٔ برابری ذره با آفتابست، شعلهٔ غضب

---

۱ ـ خلاصة‌التواريخ، ص ۲۹۵.

۲ ـ گله‌سن گژره سن (به معنی بیایی و ببینی) قلعه‌ای بوده است بر قلهٔ کوه قرانیه، واقع در ساحل غربی رود کیش، به فاصلهٔ ۶ ـ ۵ کیلومتر از شهرشکی و در سمت شمال آن. احتمال داده شده است که این قلعه در اوایل سدهٔ ۹ھ/ ۱۵م برپا شده باشد. این قلعه به قز قلعه سی (قلعهٔ دختر) نیز معروف است.

۳ ـ تاریخ عالم‌آرای عباسی، ص ۱۳۵.

۴ ـ احسن‌التواريخ، ج ۱۲، صص ۵۰ ـ ۴۴۹.

قیامت لهب شهریار عالی‌نسب ستوده حسب زبانه کشیده»[۱] فتح قلعه‌ها و سقناق مذکور را وجههٔ همت قرار داد. بنابراین به فرمانش «سِوِندِک بیک قورچی باشی و بدرخان استاجلو و شاهقلی سلطان استاجلو قلعهٔ کیش[۲] را در میان گرفتند و شاهقلی خلیفهٔ مهردار و سایر امرای رفیع مقدار برابر سقناق فرود آمدند و عبدالله خان [استاجلو؟] و لوند بیک، حاکم گرجستان در برابر قلعهٔ گله‌سن گؤره سن نزول نمودند و شاهقلی خلیفهٔ ذوالقدر با فوجی از دلاوران نصرت اثر به سقناق جنگ انداختند و مخالفان ایشان را به تفنگ گرفته»[۳] آنان را به درون سقناق بازگرداند.

جنگ و مقاومت با شدت وحدت هر چه تمامتر ادامه یافت. برج و باروی قلعهٔ کیش، بعد از بیست روز از «ضرب سنگ توپ فرنگی و بادلیج» و «دیگر اسباب جنگ حصار» اختلال‌پذیر شد و «اهل حصار را دود دهشت و حیرت به سر آمد و...[به ناچار] محمودبیک، کوتوال حصار از قلعه بیرون آمده، به سعادت بساط بوسی سرافراز گشت و مفاتیح دروب حصار را تسلیم وکلای شاه دین پناه نمود»[۴] و پس از تسلیم قلعه در ۹ جمادی‌الاول ۹۵۸ / ۱۵ مه ۱۵۵۱[۵] «سپاه ظفر شعار بر حسب فرمودهٔ پادشاه عالی‌تبار برج و باروی آن حصار را به زمین هموار ساختند».[۶]

بعد از آن «شاه دین پناه سوار شده، روی دولت به جانب سقناق آورد و... مردمان سقناق چون از فتح قلعهٔ کیش خبردار گردیدند، جوق جوق به درگاه شاه عالم‌پناه آمدند...»[۷]

---

۱ ـ تاریخ عالم‌آرای عباسی، ص ۱۳۵.

۲ ـ کیش، قلعه‌ای بوده است در حدود روستای کیش، واقع در ساحل رود کیش و دامنهٔ کوه. قلعهٔ مذکور ظاهراً از قرن ۸ه/ ۱۴م وجود داشته و به فرمان شاه تهماسب با خاک یکسان شده است.

۳ ـ احسن‌التواریخ، ج ۱۲، ص ۴۵۰.

۴ ـ پیشین، ص ۴۵۱.

۵ ـ تاریخ جهان آرا، ص ۳۰۰.

۶ ـ پیشین، خلاصة‌التواریخ، ص ۳۴۵.

۷ ـ پیشین؛ پیشین، ص ۳۴۸.

و بالاخره درویش محمدخان که مقاومت را بی‌حاصل دیده بود، به فکر فرار از قلعهٔ گله سن گؤره سن افتاد و شبی به همراه ۴۰۰ تن از قلعه بیرون آمد؛ لیکن راه فرار بر آنان بسته شد. در جنگی که پیش آمد، اکثر همراهان درویش «به تیغ تیز و خنجر خونریز غازیان به قتل آمدند. درویش محمدخان [تغییر لباس کرده، خود را از قلعه انداخت و پای اوشکست. افتان و خیزان می‌رفت تا آنکه][۱] با کوسه پیرقلی نام، ملازم چرنداب سلطان شاملو درهم آویخته، کوسه پیرقلی... بر او غالب آمده، سرش را از پیکر بدن جدا کرده، به پایهٔ سریر اعلی آورده، در پای سمند سعادتمند آن حضرت» انداخت.[۲]

بدین ترتیب بساط حکومت درویش محمدخان برچیده شد و «شاه دین پناه بر جملهٔ بلادشکی مستولی گشت»[۳] و «حکومت آن دیار به طویقون بیک قاجار مقرر شد».[۴]

قاسم بیک شروانی

وقتی سلطان سلیمان قانونی در جریان چهارمین لشکرکشی به ایران، در اواخر شعبان ۹۶۱ /ژوییهٔ ۱۵۵۴ به نخجوان رسید، «قاسم نامی را از نژاد والیان سابق [شروان]که به درگاه سلطان روم پناه برده بود، با سپاه جلادت اثر [با پانصد نفر تفنگچی و عرابه‌ها و توپهای رومی][۵] از راه کفه [که امروزه فئودوسیا[۶] نامیده می‌شود و بندری است در ساحل جنوب شرقی شبه جزیرهٔ کریمه] به شروان فرستاد».[۷] و به سفارش سلطان سلیمان قشونهای غُمیق (قمق) و خیداق (قیتق) نیز در داغستان به نیروی تحت فرمان او پیوستند. و وقتی ایشان «از دربند گذشته به آن بلاد درآمدند، مردمان شروان فوج فوج از عبدالله

---

۱ ـ جواهرالاخبار، ص ۲۰۶.
۲ ـ تاریخ عالم‌آرای عباسی، ص ۱۳۶.
۳ ـ احسن‌التواریخ، ج ۱۲، ص ۴۵۲.
۴ ـ خلاصة‌التواریخ، ص ۳۴۹.
۵ ـ تکملة‌الاخبار، ص ۱۰۸.
6 - Feodosia.
۷ ـ تاریخ عالم‌آرای عباسی، ص ۱۳۳.

خان [استاجلو، بیگلر بیک شروان] روگردان شده، به وی ملحق گردیدند و جناب خانی (عبدالله خان)... به مدافعه و مقابلهٔ ایشان روان گشت [و] در موضع تنگه [«که جای صعب است»][1] بدیشان رسید... به ایشان حمله نمود. و اهل خلاف نیز تیغ از غلاف بیرون آوردند و به مدافعه مشغول شدند و جمعی [از] غازیان را مجروح گردانیدند. عبدالله خان به واسطهٔ استحکام مکان کاری از پیش نبرده، به شماخی معاودت نمود. [و به روایتی هم «چون جماعتی قاسم‌بیک اضعاف مضاعف بودند، جنگ به صرفه نبود. تا شب از آن جا کوچ کرده، متوجه شماخی گردید. قاسم بیک نیز تعاقب کرده، در حوالی درهٔ "بوغورد؟" جماعت شروانیان بر سر او جمع نموده، قریب بیست هزار کس شدند»[2]] قاسم بیک به قلعهٔ بیقرد (بوغورد)[3] آمد و چهل روز در آن مقام توقف نمود[و «در آن جا مستعد رزم و پیکار گشت و با دوازده هزار رومی و شروانی وینگچری بر سر عبدالله خان آمد»[4] و چون عبدالله در حوالی قلعهٔ گلستان مستقر بود، قاسم بیک] متوجه گلستان شد».

دو لشکر در برابر هم صف‌آرایی کردند. سران قزلباش به ملاحظهٔ کمی تعداد قشون تحت فرمانشان، به علت اعزام بخشی از نیروهایشان به کمک شاه در حال جنگ و گریز با سلطان عثمانی، از اقدام به جنگ واهمه داشتند؛ لیکن عبدالله خان دل به دریا زده، با همان دو هزار سواری که به همراه داشت، در پای قلعهٔ گلستان به نیروی ۱۲ ـ ۱۰ هزار

---

۱ ـ گلستان ارم، ص ۹۹.

۲ ـ از شیخ صفی تا شاه صفی، ص ۷۹؛ تکملةالاخبار، صص ۹ـ ۱۰۸.

۳ ـ قلعهٔ بوغورد ـ که در محل هم به همین عبارت «قلعهٔ بوغورد» خوانده می‌شود ـ به فاصلهٔ ۲۰ کیلومتر از شماخی، در شمال غرب آن، در نزدیکی روستایی به همان نام «قلعهٔ بوغورد» بر فراز کوهی قرار داشته و امروزه نیز بقایای خرابه‌اش مانده است. از حفاریهایی که در محل قلعه شده، به این نتیجه رسیده‌اند که در فاصلهٔ سده‌های ۷ ـ ۵ه/ ۱۳ ـ ۱۱م محل زندگی بوده است. پیش از این دیدیم که در جریان حملهٔ دوم شاه اسماعیل اول به شروان این قلعه شیخ شاه رااز تعرض قزلباش محفوظ داشت و شاهرخ هم در نتیجه پناه گرفتن در همین قلعه از دسترس قلندر دور ماند؛ ولی یک سال بعد وی در همین قلعه به شاه تهماسب تسلیم شد و خزاین شروان شاهان که در این قلعه نگهداری می‌شد، به دست شاه تهماسب افتاد. این قلعه بعدها نیز تا قرن ۱۱ه / ۱۷م مورد استفاده بوده است.

۴ ـ تاریخ عالم‌آرای عباسی، صص ۳۴ ـ ۱۳۳.

نفری تحت فرمان قاسم‌بیک حمله کرد و تدبیری نیز که به نظرش رسیده بود، مؤثر واقع شد؛ بدین قرار:

«عبدالله خان را تدبیری به خاطر رسیده، جمعی را مقرر نمود که در شب از اردوی او دور شده، علی‌الصباح به هیأت مجموعی داخل شوند. چون صبح طالع گردید، جماعت مذکوره، چنان کردند...»[1]

از آن جایی که گزارش قاضی‌احمد قمی در این مورد از تفصیل بیشتری برخوردار است، باقی جریان ورود فوج مورد بحث به صحنهٔ پیکار و پی‌آمدهای آن را از منظر وی تعقیب می‌کنیم.

«... در این اثنا مهد علیا پریخان خانم، حلیلهٔ (همسر) جلیلهٔ عبدالله‌خان [که دختر شاه تهماسب بود] و بقیهٔ مردم اردوی وی بر بادپایان صبا رفتار سوار شده، چون برق لامع به جانب رزمگاه در حرکت آمدند. شروانیان از مشاهدهٔ ایشان به خاطر رسانیدند که مگر از جانب شاه عالمیان به مدد و کومک به جهت خان آمده. از بیم آن از هم فرو ریختند و به جانب تبرسران گریختند. غازیان ایشان را تعاقب نموده، جمع کثیری را به قتل آوردند [و] از رؤس ایشان منارها» ساختند.[2]

اسکندربیک منشی پس از گزارش شکست و گریز سپاه شروان تذکر می‌دهد که «احوال قاسم، که در این جنگ کشته شد، یا به دیار ادبار و گمنامی شتافت، معلوم مسود اوراق نشده[3]». اما عبدی بیک شیرازی نوشته است که عبدالله خان دمار از روزگار ایشان درآورد و موازی هزار کس از لشکر قاسم کشته شد و قاسم از آن معرکه جان به تک پا بیرون برد و غوغای مخالفان شروانیه به کلی فرو نشست و از سر سپاهیان شروان در

---

۱ ـ از شیخ صفی تا شاه صفی، ص ۷۹؛ تکملة‌الاخبار، ص ۱۰۹.
۲ ـ خلاصة‌التواریخ، ص ۳۷۲.
۳ ـ تاریخ عالم‌آرای عباسی، ص ۱۳۴.

میدان شماخی مناری ساختند».[۱]

در پرتو این پیروزی حکومت عبدالله خان استاجلو بر شروان بیش از پیش استحکام یافت و شروان بر صفویه صافی شد. نوشتهٔ اسکندر منشی در این مورد روشنگر است:

«عبدالله خان بیشتر از پیشتر در آن دیار لوای عظمت و اقتدار افراخته، سرکشان را به تیغ تیز تأدیب نموده، رعایا و زیردستان را در کنف عدالت و رأفت جای داده و احوال مملکت به استقامت گذرانیده، مهابت عبدالله خان به نوعی رعب و هراس در دلهای شروانیان و مردم طبرسران و داغستان انداخته بود که صورت خلاف او در پردهٔ خیال هیچ کس از بزرگ و کوچک رخ نمی‌نمود»[۲]. دیگر «در شوران کسی سر برنیاورد و امن [و] آباد» شد.[۳]

عباسقلی آقاقدس به پیشرفت تجارت و بهبود و توسعهٔ زندگی مردم شروان در سایهٔ امنیت و آرامش پدید آمده و علاقهٔ شخص وی توجه یافته، در این مورد چنین نوشته است:

«.. و علاوه بر انتظام امور ملکیه کمال اهتمام در رواج تجارت مرعی می‌داشت و تجارت خانهٔ انگلیس که فاقطوریا می‌نامیدند، در تحت حمایت او در شماخی بوده. [او] در سنهٔ ۹۶۹ه (۱۵۶۱م) حین مراجعت جنکین سون انگلیسی از این دیار به همراهی او ایلچی در باب بعضی مصالح به حضور پادشاه روس، ایوان واسیلیچ [مخوف] فرستاده بود».[۴]

آنتونی جنکینسون همان بازرگان سخت‌کوش و رئیس شرکت مسکوی انگلیسی بود

---

۱ ـ تکملةالاخبار، ص ۱۰۹.

۲ ـ تاریخ عالم‌آرای عباسی، ص ۱۳۴.

۳ ـ جواهرالاخبار، ص ۲۰۹.

۴ ـ گلستان ارم، ص ۱۰۰.

که به قصد خارج کردن بازرگانی سودآور ابریشم ایران ـ که به طور عمده در سه ولایت کرانه‌ای مازندران، گیلان، و شروان تولید می‌شد ـ از دست پرتغالیها، که کالاهای خود را از طریق خلیج فارس به اروپا می‌بردند، و ایجاد مناسبات تجارتی با ایران از طریق روسیه و راه‌یابی از طریق ایران به هندوستان، برای عزیمت به ایران، در ذی‌حجهٔ سال ۹۶۹ه/ ۱۵۶۲م از دربندر، که در آن تاریخ یک شهر ایرانی بود، عبور کرده، به شماخی وارد شد و با عبدالله‌خان استاجلو مناسبات دوستانه‌ای برقرار کرد؛ چنان که وی توصیه‌نامه‌ای به شاه تهماسب نوشته، به دست او داد. به نوشتهٔ سایکس او در آن توصیه‌نامه چنین نوشته بود:

«اعلیحضرت برای احترام شخص خویش هم شده نباید جنکینسون را اذیت و آزار برساند و یا اسباب رنجش او را فراهم کند؛ زیرا، در این صورت هیچ بیگانه‌ای به کشور او رو نخواهد آورد».[1]

به نوشتهٔ سرپرسی سایکس «چنانچه توصیهٔ عبدالله خان نبود، احتمال کلی داشت که [شاه تهماسب] سر او را به عنوان هدیه نزد سلطان عثمانی بفرستد... آخرالامر عبدالله‌خان شاه تهماسب را متقاعد ساخته و جنکینسون به سلامت به شروان مراجعت نمود و در آن جا از او پذیرایی گرمی به عمل آورد».[2]

پتروشفسکی بر آن است که جنکینسون به یاری عبدالله‌خان استاجلو «در شماخی یک تجارت‌خانهٔ انگلیسی دایر کرد که هدف عمدهٔ آن صدور ابریشم (ابریشم خام و منسوجات ابریشمی) به انگلستان از راه روسیه بود».[3] پتروشفسکی حتی توصیه نامه‌نویسی عبدالله‌خان و اعمال نفوذ او برای نجات دادن جان جنکینسون را ناشی از ذی‌نفع بودن او در صدور ابریشم از شروان دانسته است.[4]

---

۱ ـ تاریخ ایران، سرپرسی سایکس، ترجمهٔ فخر داعی گیلانی، ج۲، ص ۲۶۱.
۲ ـ پیشین.
۳ ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هیجدهم، ص ۵۱۸.
۴ ـ پیشین.

جنکینسون که بنا به عادت، تمام وقایع روزانه را در دفتر یادداشت خود به دقت ضبط می‌کرده، توصیفی از عبدالله‌خان مذکور به دست داده است که قیافهٔ او را تا حدودی باز می‌نماید:

«دارای قامتی متوسط و قیافه و سیمایی مهیب و خونخوار می‌باشد. به لباسهای بلند و گران‌بها از ابریشم و پارچه‌های زرباف، که مروارید و سایر جواهرات قیمتی ملیله‌دوزی شده بودند، ملبس و دستاری که بر سر داشت، به شکل مخروط و تیز و به ارتفاع نیم‌یارد (۴۶ سانتیمتر) بود که انتهای باریک آن به طرف بالا بود و در طرف چپ آن یک دسته پَر قیمتی که در لولهٔ طلا و جواهرنشان کار گذارده بودند، نصب شده بود»[۱]

عبدالله‌خان که در اواخر سال ۹۵۶ه/ ۱۵۴۹م به فرمانروایی شروان منصوب شده بود، تا سال ۹۷۲ه / ۶۵ ـ ۱۵۶۴م، یعنی در حدود ۱۶ سال بر آن ایالت زرخیر و دارای اهمیت ژئوپولتیکی خاص فرمان راند. او در همان سال آخر زندگی‌اش للگی محمودمیرزا، پسر شاه تهماسب را که به شروان فرستاده شده بود، به عهده گرفت و چون به اجل طبیعی درگذشت «پسرش میرحمزه‌بیک به جای پدر از روی رعایت، ضبط قشون پدر نمود» و بعد از او حکومت شروان «به ارس خان روملو مفوض گشت».[۲]

---

۱ ـ تاریخ ایران، سرپرسی سایکس، ج ۲، صص ۶۰ ـ ۲۵۹.

۲ ـ تاریخ عالم‌آرای عباسی، ص ۱۳۴.

واپسین بازماندگان

اعیان و اشراف شروانی، که غالباً سنی مذهب و دارای تمایلات گریز از مرکز بودند، پیوسته در جستجوی پرچم تجزیه‌طلبی و یا استقلال خواهی بودند که در زیر آن گرد آیند. چنین پرچمهایی معمولاً به دست بقایای خاندان قدرت باختهٔ شروان شاهی که در پی احیای سلطنت از دست رفته بودند، عموماً در ادوار ضعف حکومت مرکزی برافراشته می‌شد و غالباً هم از پشتیبانی مصلحتی و تاکتیکی دولت عثمانی، که خود به دنبال هدفهای توسعه طلبانهٔ خویش بود، برخوردار می‌شد و پرچم‌افرازان و گردآمدگان در زیر پرچم نیز به طور کلی از دولت عثمانی چشم یاری داشتند. نظری که پروفسور افندیف در این خصوص ابراز داشته، مبتنی بر تلاشهای حقیقت پژوهانه است:

«این قیامهای برپا داشته شده بر ضد حاکمیت صفوی، در پی احیای دولت شروان شاهان بود. بنابه نوشتهٔ تاریخگران ترک (عثمانی)، شروانیانِ نامطمئن از نیروی ناکافی خود، به دشمن نیرومند صفویان، یعنی سلطان ترک روی‌آور می‌شدند. عثمانیها هم در این میان از کمک رسانیهای خود هدفی داشتند، و آن کوتاه کردن دست صفویان از شروان با کوشش شروانیان و رسیدن خود به سواحل خزر بود».[1]

با این مقدمه، در این جا از دو بازماندهٔ دودمان شروان شاهی که بر زمینهٔ مورد بحث

---

1 - Az. Safavilar Dövlati, S.78.

برخاسته‌اند، سخن می‌رود:

کاووس و در بعضی از متون طاووس میرزا. بنابه اطلاعات موجود او خواهرزادهٔ برهان شروانی قبلاً معرفی شده بوده که مردمان شروان در سال ۹۸۵هـ ـ که مقارن بود با سلطنت خونین اسماعیل دوم و یا ایام آشفتهٔ پس از مرگ او و در رمضان ۹۸۵ / نوامبر ۱۵۷۷ و پیش از استقرار محمد خدابنده بر تخت سلطنت ـ در جریان ابراز مخالفت خود با دولت صفوی، او را «به پادشاهی نشانده، قبای تقدم و ریاست به بالای وی بریده و صلاح و فساد سپاه در قبضهٔ اختیارش نهادند».[۱]

وی به همراهی مردمی که در اطرافش گرد آمده بودند، به شهر شابران ـ که دو قرن پیش از اسلام وجود داشته و از مراکز تجارت ابریشم و دارای ضراب‌خانهٔ سلاطین شروان شاهی بوده ـ روی نهاد و اُرس خان روملو، که از پس از مرگ عبدالله خان استاجلو مقام بیگلربیگی و امیرالامرایی شروان را داشت، «ششصد نفر از بهادران را به دفع آن برگشته روزگار فرستاد. غازیان چون بلای ناگهان در دو فرسخی شابران به مخالفان رسیدند و میرزا کاووس با جمعی از معتمدان، که هر یک دعوی اناولاغیر می‌کردند، حمله کردند. غازیان... خود را به قلب مخالفان زدند. ایشان طاقت مقاومت وقدرت استقامت نیاورده... روی به هزیمت نهادند. میرزا کاووس مأیوس و بی‌ناموس به وادی فرار شتافت. غازیان وی را با چهار صد نفر از آن قوم بی‌هنر به قتل آوردند و سرهای پرباد ایشان را به درگاه محلی آوردند».[۲]

آخرین فرد از مدعیان حق موروثی سلطنت شروان شاهان، ابوبکر میرزا پسر برهان سابق‌الذکر بود. قیام وی هم‌زمان بود با آغاز لشکرکشی عثمانی به سرداری لالامصطفی پاشا به قلمرو صفوی.

دوران جدید جنگهای ایران و عثمانی، که ۲۳ سال پس از امضای قرارداد صلح

---

۱ ـ احسن‌التواریخ، ج ۱۲، ص ۶۳۸.

۲ ـ پیشین، ص ۶۳۹ / خلاصة‌التواریخ، ص ۶۴۵.

اماسیه (رجب ۹۶۲ / مه ۱۵۵۵) ـ که به دوران جنگهای سلیمان قانونی با تهماسب پایان‌داده بود ـ به منظور بهره‌برداری از اوضاع آشفتهٔ پس از مرگ تهماسب و دورهٔ یک سالهٔ حکومت اسماعیل دوم و در ابتدای سلطنت محمد خدابنده ـ از طرف عثمانی شروع شد، خود به سه دوره تقسیم می‌شود که نخستین آنها تا معاهدهٔ استانبول (۹۹۸ه/ ۱۵۹۰م) در اوایل سلطنت شاه عباس اول، ادامه پیدا کرد. در این دوره ۱۳ ـ ۱۲ ساله آذربایجان و قفقاز جنوبی و از آن جمله شروان از میدانهای نبردهای مکرر بوده و ابوبکر پور برهان مورد بحث در اوایل همین دوره درصدد بهره‌جویی از فرصت پدید آمده برآمده است. اسکندربیک منشی دربارهٔ آغاز خیزش او چنین نوشته است:

«چون آوازهٔ برهم زدگی سرحد و مخالفت رومیه و عصیان و طغیان اکراد در آن حدود، اشتهار یافت، مفسدان هر طایفه که سر به جیب ادب فرو برده بودند، پای بی‌ادبی دراز کرده، دست به شورش و فساد برآوردند... [در این میان] مردم ولایت شروان را نیز هوای یاغیگری در سر افتاده، ابوبکر میرزای ولدبرهان را که از نژاد سلاطین سابق شروان بود و از بیم قزلباش در داغستان و چرکس و آن حدود بی‌سر و سامان می‌گشت اغوا نموده، دو ـ سه هزار کس از طایفهٔ لزگی و قرابؤرک (بقایای قشون سابق شروان)[1] که از نژاد بقیهٔ سپاهیان شروان بودند، بر سر او جمع شده، متعرض حدود ولایت می‌شدند. مشارالیه کسی به خدمت خواندگار روم فرستاده، التماس کومک و مدد نمود که به معاونت رومیه مملکت شروان را به دست آورده، در سلک ملازمان خواندگار باشد».[2]

قاضی احمدقمی مضمون نامهٔ «مشتمل بر خلوص عقیدت و صفای طویت» ابوبکر

---

1 - Az. Safavilar Dövlati, S.134.

۲ ـ تاریخ عالم‌آرای عباسی، ص ۳۵۷.

را، که از قرار معلوم پیش از ورود به شروان «نزد پاشایان» و احتمالاً لالامصطفی‌پاشا که «به عنوان سردار [قشون عثمانی] مأمور تصرف گرجستان و شروان»[۱] گردیده بود، فرستاده، آورده است؛ بدین قرار:

«بعد از طی مراحل شوق و اخلاص که شیوهٔ محبان صادق‌الولا است، معروض می‌دارد که بر عالمیان ظاهر و باهر است که سلطنت ملک شروان اباً عن جد به آبا و اجداد عالی مقام این کمینه متعلق بوده، چندین سال است که اجداد بزرگوار بنده در آن روضهٔ جنت‌آسا حاکم و فرمانفر بوده‌اند. الحال قریب به پنجاه سال است که از ممر بخت واژگون و ناسازگار فلک بوقلمون، پدر مرحومم و این مخلص گرفتار غم و هر گونه محنت و الم بوده‌ایم. اکنون که سلطنت خانوادهٔ صفوی روی در تنزل نهاده و ظلم لشکر قزلباش به نهایت رسیده، جمیع اعیان و اصحاب ملک شروان عرضها و نامه‌ها به من نوشته، استدعای رفتن فقیر بدان صوب با صواب نموده‌اند و همگی سر و مال خود را طفیل ساخته که شاید به یمن توفیق ازلی دست ظلم و تعدی قزلباش از سر عجزه و مساکین آن ملک کوتاه گردد. و این مقدمه بی‌معاونت سپاه ظفرپناه پادشاه اسلام خلدالله ظله علی مفارق الانام (خداوند سایه‌اش را بر سر مخلوق مستدام دارد) میسر نیست. و حضرت جل و علا ایشان را مأمور گردانیده که قلع و قمع آن گروه بی‌ایمان نموده، رفع ستم ظالم از مظلومان نماید. و بحمدالله تعالی که به نیت رفاهیت مسلمانان به سرحد آذربایجان تشریف آورده‌اند. اگر عنان عزیمت به صوب گرجستان منعطف گردد، آن مُلک به تصرف لشکر ظفر اثر درمی‌آید و غنیمت بسیار از شروان نیز به دست لشکر اسلام می‌رسد. و مخلص

---

۱ ـ تاریخ عثمانی، اوزون چارشیلی، ترجمهٔ ولی، ج ۳، ص ۷۸.

بلااشتباه که همیشه حلقهٔ بندگی پادشاه اسلام‌پناه در گوش جان کشیده، به شرایط خدمتکاری و جان‌سپاری قیام نموده و خراج ملک شروان را هر ساله به خزانهٔ معموره ارسال می‌دارد. امید می‌دارد که همواره ابواب فتح و نصرت بر جبههٔ آمال اولیای دولت بی‌زوال مفتوح باد».[1]

چون مکتوب مذکور به مطالعهٔ پاشایان رسید، مضمون آن را محض صواب دانسته، عنان عزیمت به صوب گرجستان منعطف ساختند و احکام مشتمل بر استمالت تمام به حکام آن مملکت فرستاده، به الطاف و تفقدات خداوندگاری (سلطان عثمانی) ایشان را مستمال (استمالت کرده) و امیدوار ساختند و صحیفه‌ای که در جواب رقعهٔ ولد برهان نوشته، فرستادند، اینست».[2]

از آن جایی که متن پاسخ نامهٔ ابوبکر به ترکی عثمانی است، ترجمهٔ فارسی آن در این جا آورده می‌شود:

«عالی جناب حکومت مآب معالی نصاب شجاعت انتساب، امیرزادهٔ اعظم اکرم دام عزه و مداقباله، میرزا ابابکر.

بعد از ابلاغ تحف تحیات، معلوم رأی شریف بشود که نامهٔ نامی که از سواد عنبرفامش آثار مخالصت و موافقت مشاهده گردیده، در زمان خوشی بدین صوب صواب واصل شد و از مضمون بلاغت مشحون آن اطلاع حاصل آمد و... در این باب به عتبهٔ گردون نشان اولاغ (پیک) فرستاده، [عرایض شما] معروض گردید. و چون خاطر عاطر دریانوال خاقانی و ضمیر منیر بیضا مثال سلطانی به تسخیر ملک آذربایجان و شروان معطوف گردیده، حالیا در این ایام یورش عسکرِ ظفر اثر، که

---

۱ ـ خلاصة‌التواریخ، صص ۷۸ ـ ۶۷۷.

۲ ـ پیشین، ص ۶۷۸.

عدد و شمارش را خدا می‌داند، به آن جانب، مقرون به صواب می‌نماید. لهذا عنان عزیمت بدان صوب منعطف گردیده است. ان شاءالله الرحمن بی‌ریب و گمان، گرجیان را داخل ممالک محروسه [عثمانی] کرده، آنکه لازمهٔ تقویت و شرایط عزت و حرمت است، درباره‌اش کوتاهی به عمل نمی‌آید. به دارالفتح قارص».[۱]

لازم به توضیح است که ولایت قارس که در مرز بین عثمانی و ایران قرار داشت و در میدان مناسبات دو کشور از اهمیت سوق‌الجیشی خاصی برخوردار بود، بنابه یکی از شرایط عهدنامهٔ صلح اماسیه، می‌بایست «الکای مذکور در میانه خراب و از جانبین متوجه آبادانی آن نشوند».[۲] اما چون دولت عثمانی درصدد حمله به قلمرو دولت صفوی برآمد و لالامصطفی پاشا در مقام فرمانده کل قوای عثمانی به ارزروم آمد، به منظور داشتن پایگاهی مستحکم در مرز، «اول متوجه آبادانی الکای مزبور (قارس) شده، قلعهٔ آن را تعمیر نموده، کوتوال و حارس گماشت».[۳] و به نامهٔ ابوبکر هم ظاهراً در زمانی که لله‌پاشا در قارس بوده، پاسخ داده شده است.

نامهٔ مورد بحث و پاسخ آن حاکی از آن است که ابوبکر پوربرهان درخواست خود را به واسطهٔ همان نامه به مقامات عالی عثمانی مطرح کرده است؛ لیکن ابوالقاسم طاهری بر آن است که خود وی در همان زمان و به همین منظور سفری به استانبول کرد و «با چرب‌زبانی تمام سلطان مراد را فریفت و وی را مطمئن ساخت که اگر لشکریان عثمانی بی‌درنگ به حرکت درآیند، تسخیر شروان به آسانی میسر خواهد بود، و وی حاضر است خطبه به نام سلطان مراد بخواند و شروان را از جانب وی اداره کند. سلطان مراد [هم] که از دیرباز چشم طمع به شروان دوخته بود. سرانجام به شکستن پیمان صلح

---

۱ - پیشین.
۲ - تاریخ عالم‌آرای عباسی، ص ۳۵۸.
۳ - پیشین.

[اماسیه] راضی شد و پس گرفتن خزاین بایزید در ایران را دست‌آویز قرار داد».[۱]

بایزید همان شاهزادهٔ عثمانی است که در زمان شاه تهماسب به ایران پناهنده شد و وی پس از مذاکرات طولانی و براساس معامله‌ای حسابگرانه او را به فرستادگان سلطان سلیمان تسلیم کرد و آنان جان بایزید و پسرانش را به فرمان پدرش در قزوین گرفتند و جسدهایشان را برای تدفین در گورستان خانوادگی سلطنتی به عثمانی بردند.

ابوالقاسم طاهری در ادامه توضیح می‌دهد که «غرض عثمانیها از خزاین بایزید ظاهراً هفده عراده توپ کوچک، تعداد زیادی تفنگ و در حدود هزار رأس اسب بود که پس از کشته شدن بایزید در ایران به جا ماند. به گفتهٔ یکی از سفیران بیگانه که در این عهد مقیم ایران بوده است، این عذر بدتر از گناه فقط برای توجیه شکستن پیمان مصالحه و گرفتن سرزمین شروان بود؛ زیرا، طبق نامه‌ای که یکی از بزرگان شروان پنهانی به دربار اسماعیل دوم به قزوین [پایتخت] آورده بود، سلطان مراد به شروانیان قول می‌داد که اگر رابطهٔ خود را با ایران بگسلند و خطبه به نام وی بخوانند، حاضر است پنجاه هزار قبضهٔ تفنگ در اختیار آنان بگذارد».[۲]

ولی اسکندر منشی به رفتن جمعی از شروانیان ـ غالباً سنی مذهب ـ به استانبول، برای استمداد از سلطان عثمانی، که در عین حال عنوان خلیفهٔ مسلمین را نیز یدک می‌کشیده، سخنی به میان می‌آورد:

«جمعی از اهالی شروان نیز به استنبول رفته، اظهار موافقت مذهب نموده، از تعدی و تسلط قزلباش استعانت نمودند. از وقوع این حالات سلطان مراد، والی روم، نقض عهد و پیمان پدران روا داشته... تسخیر ولایت آذربایجان و شروان را پیشنهاد همت ساخته، مصطفی پاشا، للهٔ خود را که به لله‌پاشا اشتهار داشت، با لشکر گران، که قریب صد هزار

---

۱ ـ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، صص ۶۸ ـ ۲۶۷.

۲ ـ پیشین؛ مستند به تاریخ کشیشان کرملی، ص ۶۰. مشخصات انگلیسی کتاب مذکور:
A Chronicle of the Carmelites in persia, Chick, A. London 1930.

متجاوز بودند، بدین ولایت فرستاد و...»[۱]

زمانی که لشکر عثمانی از فارس به «جانب گرجستان در حرکت آمدند، میرزا ابابکر روز به روز قوت یافته، بعضی از لشکریان امرای قزلباش [را] که در دربند و شابران بودند، به قتل آورده، اجامرهٔ آن دیار بر سر او جمعیت تمام نمودند و تا قریب دو هزار کس به استقبال پاشایان شتافته، بدیشان ملحق گشت...».[۲]

زمانی که قشون عثمانی از طریق گرجستان به طرف شروان در حال پیشروی بود، ارس خان بیگلربیگیِ «آن ولایت عرضها نوشته، فرستاد که: عثمان پاشا [اؤزدمیر اوغلو، بیگلربیگ دیار بکر، که از همراهان لالامصطفی پاشا بود و پس از فتح شروان به محافظت از آن جا برگماشته شد] ارادهٔ تسخیر الکای شروان نموده، با عسکری زیاده از حد متوجه این ولایت است، امر مطاع لازم‌الاتباع درین باب چیست؟»[۳] امرای دربار صفوی پس از مشاوره به این نتیجه رسیدند که «لشکر قزلباش که در شروان است، تاب مقاومت رومیه ندارند و ایشان (عثمانیان) تسخیر آن مملکت نموده، قلاع آن جا را مستحکم می‌سازند و بعد از آن بر ایشان ظفر یافتن اشکال تمام دارد. در این ولا به دفع ایشان پرداختن اولی می‌نماید».[۴]

بنابراین مقدمات کار آماده شد و قشون تحت فرماندهی حمزه میرزا، پسر دلاور سلطان محمد خدابنده در ۲۵ رجب ۹۸۶ / ۲۷ سپتامبر ۱۵۷۸ از قزوین حرکت کرده، در ۲۱ شعبان / ۲۳ اکتبر به اردبیل وارد شد و سپس به قراباغ رفت. از آن جا هم به «ایالت پناه ارس خان روملو، که امیر الامرای شروان بود و مدت دوازده سال به استقلال در آن محال حاکم بود» و امرای دیگر نوشتند که «مادام که لشکر ظفر اثر [قزلباش] بدیشان

---

۱ ـ تاریخ عالم‌آرا، صص ۵۸ ـ ۳۵۷. شاهین فاضل فرضعلی بیگلی بدون استناد به مأخذی مدعی همراهی ابوبکر با قشون‌لله پاشا شده است، رک: Az. va Osmanli Imperiyasi, s.80.

۲ ـ خلاصة‌التواریخ، ص ۶۷۸.

۳ ـ پیشین، ص ۶۷۹.

۴ ـ پیشین، ص ۶۸۰.

ملحق نگردد، به حرب رومیه مبادرت ننمایند».[۱]

شاهزاده حمزه میرزا و مادرش، که زمام امور دربار خدابنده را در اختیار داشت، با جمعی از ملازمان خاصه و... در قراآغاج قراباغ نزول کردند و اکثر امرا که «لشکر مجموع ایشان و جمعی که همراه شده بودند با لشکر قراباغ از پنجاه هزار متجاوز بودند، از آب کر عبور نموده، به قلعهٔ شماخی یورش نمودند و شب به حوالی قلعه رسیده، شهر را دایره‌وار در میان گرفتند... و از کثرت جیوش پرخروش لشکر ظفر اثرِ قزلباش خوف و هراس تمام بر ضمیر عثمان پاشا و مردم قلعه استیلا یافته، راه فرار بر خود مسدود یافتند...»[۲]

فردای شروع محاصرهٔ شماخی، تاتاری که لباس شبانی بر تن داشت و به طرف شهر می‌رفت، مورد سوءظن قرار گرفته، دستگیر شد و در جریان بازجویی اعتراف کرد که «من از جانب عادل‌گرای خان تاتار آمده‌ام و کتابتی (نامه‌ای) به عثمان پاشا دارم». نامه را از وی گرفته، خواندند؛ مضمونش بدین قرار بود:

«در فلان روز با لشکر بی‌کران به اتفاق [ابوبکر] پسر برهان بر سر ارس‌خان و... امرایی که قبل از این در شروان بودند، ریخته، بعضی از ایشان را به قتل آورده‌اند و سه چهار هزار کس از لشکر از اناث و ذکور به اسیری بردیم. حالیا چنین مذکور می‌شود که لشکری بر سر تو آمده، خاطر جمع دار که با بیست و پنج هزار کس از لزگی و قرابرک شروانی و تاتار فردا به مدد تو می‌رسیم».[۳]

خانهای کریمه ـ که به عثمانی وابستگی داشتند و به نام سلطان خطبه می‌خواندند و سکه ضرب می‌کردند و در جنگهای عثمانی در اروپا و آسیا تحت فرمان سلاطین و سرداران عثمانی می‌جنگیدند ـ در جنگهای قفقاز و به ویژه شروان نیز شرکت داشتند.

---

۱ ـ پیشین، ۶۸۱.

۲ ـ پیشین، صص ۸۲ ـ ۶۸۱.

۳ ـ پیشین، ص ۶۸۲.

نیروی تاتار مورد بحث که به یاری عثمان پاشای محصور آمده بود، تحت فرمان عادل گرای، برادر محمد گرای دوم (۹۲ - ۹۸۵ه‍/ ۸۴ - ۱۵۷۷م) خان کریمه بود.

ارس خان، بیگلربیگ شروان هم که در خود یارای رویارویی با نیروی عثمانی ندید، «اردو و امرای تابین را جمع نموده، خیمه به صحرا زد؛ غافل از آنکه بی‌گمان لشکر تاتار بر سر او خواهد ریخت، که ناگاه در روز چهارشنبه یازدهم شهر رمضان‌المبارک سنهٔ مذکوره (۹۸۶/ ۱۱ نوامبر ۱۵۷۸)، عادل گرای خان با لشکر بی‌شمار بر سر وی ریخته، او با اُرُز سلطان در آن معرکه به قتل آمدند... در روز پنجشنبه نوزدهم شهر مذکور (رمضان) اردوی ارس خان را تالان نمودند».[۱]

امرای قشون صفوی پس از آگاهی بر مضمون پیام عادل گرای خان، نیروی اندکی را در اطراف شماخی باقی گذاشته، به سر وقت تاتارها رفتند و در جنگ ۲۸ رمضان/ ۲۸ نوامبر آنان را، که با غنایم به دست آورده از تالان اردوی ارس خان گران بار بودند، درهم شکستند و خود عادل گرای را نیز اسیر گرفتند. و در این میان «پسر برهان (ابوبکر) با بقیةالسیفی که مانده بودند راه فرار پیش گرفته، تا شابران هیچ جا توقف نتوانستند نمود».[۲]

در همین گیرودار عثمان پاشای محصور در شماخی، چون خبر شکست لشکر تاتار را شنید «قبل از آنکه بر سر او آیند، به اضطراب تمام خود را از قلعه بیرون انداخته، راه فرار پیش گرفت» و در دربند متحصن شد. در این حال بسیاری از امرای قزلباش بر آن بودند که «صلاح دولت در این است که...[بدون فوت وقت] به دربند رویم و عثمان‌پاشا را به دست آوریم و یکباره قطع آمد شد این طایفه از این دیار نماییم»[۳] ولی «نواب مهد علیایی» (ملکه) که همراه حمزه میرزا در قراباغ بود، پیغام فرستاد که «به هیچ وجه توقف نکرده، در ساعت متوجه اردوی عالی گردند... [امرا نیز به ناچار] امتثال فرمان نموده، عادل گرای خان را برداشته، متوجه اردوی عالی شدند و مهمات شروانات ناساخته و

---

۱ - خلاصة‌التواریخ، صص ۸۳ - ۶۸۲.
۲ - پیشین، ص ۶۸۴.
۳ - پیشین، ص ۶۸۵.

قرار نداده»[1] به قراباغ برگشتند و از آن جا راه قزوین را در پیش گرفتند.

اخبار جسته گریختهٔ حضور ابوبکر را در حوادث یکی دو سال بعد از آن هم داریم. به عنوان مثال می‌دانیم که در سال ۹۸۷ه‍ هنگامی که عثمان پاشا هنوز در قلعهٔ دربند اقامت داشته، «لزگیان شکی و شابران بر سر [ابوبکر] پسر برهان جمعیت نموده، به حمایت عثمان پاشا و حکام داغستان متعرض مملکت شروان گشته، نمی‌گذاشتند که امرای قزلباش در آن ملک آرام گیرند».[2]

در همان سال، که امرا و اعیان لشکر به فرماندهی میرزا سلمان وزیر رهسپار شروان بودند، «هنوز امرا به قراباغ نرسیده بودند که سلاطین تاتار با لشکر بسیار به شروان آمدند و محمد خلیفه ذوالقدر [که پس از کشته شدن ارس خان بیگلر بیک شروان شده بود، به مقابله برخاست و...] چون لشکر مخالف اضعاف مضاعف لشکر قزلباش بود، شکست برایشان افتاد. محمد خلیفه با بسیاری از دلاوران لشکر راه عدم پیمودند و بقیةالسیف از شروان بیرون آمدند. و از تاتاران در شروان و قراباغ خرابی بسیار وقوع یافته، بسیاری از نسا و صبیان (زنان و کودکان) مسلمانان به اسیری برده، دقیقه‌ای از دقایق نهب و غارت فروگذاشت نکردند. بعد از وقوع این حال، محمدگرای [خان کریمه] با جمعی از تاتاران، که غنیمت فراوان به دست آورده بودند، آوازهٔ کومک قزلباش شنیده، طبل مراجعت کوفتند و... غازی گرای و صفی گرای با دو سه نفر برادر دیگر با جمعی از لشکریان به کمک عثمان پاشا در داغستان و دربند ماندند. و اهل شروان، که پایمال حوادث بودند، جمعی با عثمان پاشا بازگشت نموده، جمعی دیگر از طاغیان شروان بر سر پسر برهان جمع شده، در خاخمیر [خاچماز[3]، شمال شرقی‌ترین بخش جمهوری آذربایجان و هم مرز با داغستان] جمعیت نموده، و در حفظ حال خود می‌کوشیدند. و چون میرزا سلمان و امرا به شروان رسیدند، از وقایع آگاه گشتند، امیرخان ترکمان با اتباع

---

۱ ـ پیشین، ص ۶۸۶.

۲ ـ تاریخ عالم آرای عباسی، ص ۳۸۸.

3 - Az. Safavilar Dölati, S.150.

خود جهت دفع جمعی از مخالفان شروان و داغستان [که تحت رهبری ابوبکر] در خاخمیر (خاچماز) جمع آمده بودند، رفته، کاری نساخته بازآمدند».[۱]

این ناکامی امیرخان ترکمان ـ که به تازگی با فاطمه سلطان بیگم، دختر شاه تهماسب و خواهر محمد خدابنده ازدواج کرده و ضمن افزودن بر نفوذ خود و طایفه‌اش، بر آتش حسادت و دشمنی بعضی از امرا و طوایف رقیب چون شاملو و استاجلو و... نیز دامن زده بود ـ موجبات چنان اختلافی را در بین امرای رقیب قزلباش فراهم آورد که، قشون به دوپاره شده، در برابر هم صف‌آرایی کردند. اگرچه آتش نفاق خانه‌برانداز به آب خیراندیشی قورچی باشی به ظاهر منطفی شد و کار به مقاتله و برادرکشی نکشید، «اما همچنان نایرهٔ نفاق در کانون درونشان اشتعال داشت» [۲]

اگرچه در جریان این لشکرکشی قلعهٔ شماخی به تصرف قزلباش درآمد، لیکن ناسازگاری درونی مورد بحث و فقدان آذوقه و قحط و غلای حاکم بر شروان مانع از پیشروی به سوی «دربند و دفع عثمان پاشا و ضبط شروان» شد. اوضاع چنان نابسامان بود که «شروان را به هر یک از امرا تکلیف می‌کردند، قبول نمی‌نمود».[۳]

امرای قزلباش در اوایل سال ۹۸۸ه‍ / ۱۵۸۰م شروان را ترک کرده، در قراباغ قشلاق کردند و در اوایل بهار در حالی که «بالتمام از رفاقت یکدیگر جدا شده» بودند، «هر جمعی افتان و خیزان» به دارالسلطنهٔ تبریز بازگشتند.[۴]

در منابع فارسی بعد از آن نامی از ابوبکر پوربرهان نیست ـ و اگر باشد، به نظر نگارنده نرسیده ـ جز آنکه عباسقلی آقاباکیخانوف ضمن یادکرد حوادث سال ۱۰۱۰ه‍ / ۰۲ ـ ۱۶۰۱م، اشاره‌ای نیز به وی کرده است؛ آن هم نه مثل معمول از موافقت و همراهی‌اش با عثمانی، که در این تاریخ بیش از ۱۵ سال از استیلایشان بر شروانی

---

۱ ـ تاریخ عالم‌آرای عباسی، ص ۳۹۰.

۲ ـ تاریخ عالم‌آرای عباسی، ص ۳۹۱.

۳ ـ پیشین.

۴ ـ خلاصة‌التواریخ، ص ۷۰۴.

می‌گذشت، بلکه از قیامش بر ضد قوای اشغالگر و استمدادش از ایران سخن به میان آورده است:

«بعد از چندی ابوبکر میرزا بن برهان میرزا، که از عثمانیان روگردان [شد] و به تمهید وسایل اغتشاش درصدد تصرف ولایت شروان [برآمد]. و پسر برهان علی میرزا (برادرش؟) را به دربار شاهی (شاه عباس اول) فرستاده، طالب حمایت دولت ایران بود. در سنهٔ ۱۰۱۰ به اتفاق شاهمیرخان شکی از کوره و طبرسران (داغستان) و سایر [اراضی] کوهستان [قفقاز] لشکر فراهم آورده، آختی و مسکنجه [هر دو در حوالی رود سامور] را خراب و در موضع پلاسه [در کنار رود سامور]... با احمد پاشا، که آن وقت والی شروان بود، جنگ کرده، مغلوب [شد؟] و رومیه بسیاری را از مردم قُبه (قوبا) به قتل رسانیده، محلات قُبه و مسکور (مُشکور، واقع در شمال قوبا) را غارت و در قریهٔ قُصار (مرکز بخش قوسار) قلعه [را] تعمیر و مستحفظان [برای] آن تعیین نمودند. و شاه‌میرخان مجال توقف در شکی نیافته، به ایران رفت؛ اما مآل کار ابوبکر میرزا نامعلوم مانده است».[1]

در دفترهای مهمهٔ عثمانی، که مشتمل است بر مکاتبات دربار عثمانی و گنجینه‌ایست از اسناد ارزنده دربارهٔ تاریخ آن سلسله و دولتهای همجوار و به ویژه دولت صفوی، سندی موجود است که در رمضان سال ۹۹۰ / سپتامبر ـ اکتبر ۱۵۸۲، از دربار عثمانی خطاب به ابوبکر میرزا، حاکم سابق شروان صادر شده است. در این نامه ضمن اعلام رسیدن اخباری دربارهٔ ابراز تمایل ابوبکر به «قزلباش اوباش دین خراش» و فرستادن او پسرش را به جانب آنان، به وی تذکر داده شده است که با آن دیانت موجود در نهاد پاک و اخلاصی که پیش از این به موجب اسلام نسبت به «عتبهٔ عالیهٔ گردون قیام» نشان

---

۱ ـ گلستان ارم، ص ۱۰۹.

می‌دادید و شرط اطاعت را به جای می‌آوردید و «اباعن جد خادم خاندان دین مبین و شرع گزین» بودید، مبادا سالک طریق «ملاعین کم‌آیین» شده، از «راه مستقیم» منحرف شوید و با خوردن فریب دوستی قزلباش، سابقهٔ صداقت خود را نسبت به دولت عثمانی به خطر بیندازید.[1]

بنابراین می‌توان گفت که ابراز تمایل ابوبکر نسبت به دربار صفوی از ۲۰ سال پیش از تاریخ مورد اشارهٔ باکیخانوف، یعنی از همان اوایل استیلای عثمانی بر شروان و احیاناً با برآورده نشدن چشمداشتی که وی از عثمانیان داشته، آغاز شده است. قید «حاکم سابق شروان» در عنوان حکم هم حاکی از آن است که عثمانیان پس از مسلط شدن بر شروان دست وی را از کارها کوتاه کرده بوده‌اند و وی برای دستیابی به تاج و تخت پدرانش، که ۴۵ سال پیش از آن به دست شاه تهماسب صفوی بر باد رفته بود، این بار در مقابل عثمانیها، که ابتدا رهایی بخش می‌نمودند و اینک استیلاگر از آب درآمده بودند، به دشمن سابق، یعنی دولت صفوی که محمد خدابنده در رأسش قرار داشت، متوسل می‌شد و ۲۰ سال بعد از آن هم از شاه عباس اول، که خود را برای بازپس گرفتن آذربایجان و شروان از عثمانیها آماده می‌کرده، چشم یاری داشته است.

منجم‌باشی (۱۱۱۳ـ ۱۰۴۱ه/ ۱۷۰۲ ـ ۱۶۳۱م) در اثر گران‌قدر خود، **جامع‌الدول یا صحایف‌الاخبار**، که مشتمل است بر اخبار و اطلاعات ارزنده دربارهٔ بعضی از سلسله‌های محلی، فصلی را از یک اثر ناشناختهٔ قدیمی، که به ادعایش در سال ۴۹۸ه تألیف شده و در بردارندهٔ تاریخ ملوک متقدم شروان تا سال ۴۸۶ه/ ۱۰۷۵م می‌باشد، نقل کرده است؛ تحت عنوان «فصولی از تاریخ باب و شروان» و خود نیز توضیحات یا تکمله‌ای تحت عنوان «دربارهٔ شروان شاهان اخیر» بر آن فصل افزوده است. آخرین سطور افزودهٔ منجم‌باشی دربارهٔ ابوبکر میرزای مورد بحث، ظاهراً به عنوان واپسین فرد

---

1 - Osmanli Devleti ile Azerbaycan Türk Hanliklari Arasindaki Münasebetlere Dair Arşiv Belgeleri, Cil.2 (1575 - 1918), Ankara 1993, s,265.

شناخته شدهٔ دودمان شروان شاهی است که با آنچه که در سطور گذشته دربارهٔ وی گردآوری شده، تا حدودی ناهماهنگ و شاید هم بعضی از آنها مکمل آگاهی‌های به دست داده شده باشد. ترجمهٔ نوشتهٔ منجم‌باشی بدین قرار است:

«پس از مرگ او (برهان علی)، قزلباش بر شروان مستولی شد؛ و پسرش ابوبکر میرزا بن برهان علی سلطان به طاغستان (داغستان) گریخت؛ در حالی که به هنگام مرگ پدرش خردسال بود. و بعضی از یاران پدرش او را به طاغستان بردند. و او در حدود بیست سال در آن جا ماند. سپس رهسپار بلاد چرکس شد و از آنجا در سال ۹۷۸ [۷۱ - ۱۵۷۰م] به قریم (کریمه) رفت. و دولت گرای خان [۸۵ - ۹۵۸ھ/ ۷۷ - ۱۵۵۱م] او را بسیار گرامی داشت و دخترش را به همسری به وی داد. و احوال او را به درگاه عالی عثمانی گزارش کرد. پس برایش رواتب (مقرری) کافی برای گذران تعیین شد. وی تا زمان عزیمت لالامصطفی پاشا در سال ۹۷۸ [؟] به شروان در آن جا (کریمه) ماندگار شد و همراه او به شروان رفت. و زمانی که وزیر مذکور آن بلاد را به تصرف درآورد، یکی از ایالات با جلال آن جا را به اقطاع به وی داد. او در آن جا ماند و ما را تاکنون به مآل کار و حال او اطلاعی حاصل نیامده است».[1]

---

1 - A History of sharvan and Darband,

پیوست عربی فصل مربوط به تاریخ باب و شروان منجم‌باشی همین کتاب، ص۳۲.

تا استیلای روسیه در یک نگاه گذرا

پس از درآمدن شروان به تصرف عثمانی به مانند دیگر سرزمینهای قفقاز جنوبی، به جز قراباغ، در سال ۹۸۶ه/ ۱۵۷۸م که اشغال آذربایجان را نیز چند سال بعد، پس از چند بار دست به دست شدن تبریز در پی داشت (۱۰۱۲ ـ ۹۹۳ه)، شاه عباس به منظور پرداختن به کار دفع ازبکان که شرق کشور را دستخوش تاخت و تاز خود کرده بودند، و نیز به خاطر فراچنگ آوردن فرصتی برای اعمال اصلاحات نظامی، به امضای قرارداد ۹۹۸ ه/ ۱۵۹۰م با عثمانی، که شروان و شکی و قراباغ و نیز آذربایجان را به عثمانی واگذار می‌کرد، تن درداد و پس از دفع ازبکان و سر و سامان دادن به وضع نیروهای نظامی، به بازستاندن آنچه که از دست داه بود، برخاست و پس از بازگرفتن آذربایجان در سال ۱۰۱۲ه / ۱۶۰۳م به فتح اراضی از دست رفته در قفقاز جنوبی و از آن جمله شروان در ۱۵ ـ ۱۰۱۴ه/ ۰۷ ـ ۱۶۰۶م موفق شد.

باکیخانوف اهمیت زیادی به بازگشت شروان به دامن ایران صفوی به دست شاه عباس داده، دربارهٔ فتوحات مورد اشارهٔ وی و نتایج و آثار آن چنین نوشته است:

«بعد از این وقایع ولایت شروان تا زمان اختلال دولت صفویان در تصرف ایشان حکومتگاه امرا و بیگلربیگیان بود. شاه‌عباس به آرایش مملکت و آسایش رعیت مشهور جهان و بسیاری از قوانین او در مواد ملکیه و عسکریه دستورالعمل شاهان ایران بوده، در تواریخ اروپا... به

لقب کبیر موصوف و... در تعمیرات و ابنیهٔ خیرات [سازی] نیز پادشاهی در ایران بعد از اسلام نظیر او نبوده. مساجد و مدارس و کهریزها (کاریزها) و کاروانسراهای بسیار در بوادی دور از آبادی در تمام ایران از آن جمله در ممالک شروان به صدق این مدعا شاهد نمایان است...»[۱]

در واپسین سالهای سلطنت سلسلهٔ صفوی روسها با استفاده از آشفتگیهایی که دامنگیر کشور شده بود، شروع به نفوذ در سواحل شمالی و غربی دریای خزر کردند (۱۱۳۲ه/ ۱۷۲۰م) و عثمانیها هم به دنبال آنها به تبریز و اردبیل و ایروان و گنجه و قراباغ لشکرکشی کردند (۱۱۳۴ه/ ۱۷۲۲م)، کر و فر دو قدرت بهره‌جو در قفقاز جنوبی به انعقاد قرارداد استانبول در سال ۱۱۳۶ه / ۱۷۲۴م بین آنان منجر شد که به موجبش سواحل خزر با مرکزیت باکو به روسیه و ایروان، گنجه، قراباغ و شروان به عثمانی واگذار می‌شد. قرارداد ۱۷۳۲م / ۴۵ -۱۱۴۴ه بین روسیه و عثمانی رود کر را به عنوان مرز بین دو امپراتوری شناخت ؛ لیکن قرارداد اخیر چندان نپایید؛ چه، نادر در سال ۱۱۴۷ه/ ۱۷۳۴م تبریز را از عثمانی بازستاند و روسیه هم اراضی اشغالی را بدون جنگ و خونریزی، به موجب قرارداد گنجه (۱۱۴۸ه/ ۱۷۳۵م) به ایران واگذار کرد.

پس از مرگ نادرشاه در سال ۱۱۶۰ه/ ۱۷۴۷م و به ضعف گراییدن تسلط ایران بر نواحی قفقاز جنوبی و از آن جمله بر شروان، خان نشینهای مستقلی در همان منطقه به وجود آمد و ملوک‌الطوایفی در آن منطقه بیش از نیم قرن پایید و با برآمدن دولت قاجاریه در اوایل سدهٔ ۱۳ه / اواخر سدهٔ ۱۸م و اهتمام آن به تأمین وحدت ایران و رسیدن دامنهٔ توسعه‌طلبی امپراتوری تزاری به قفقاز جنوبی در همان زمان، ادامهٔ حیات خانات مذکور و از آن جمله خان‌نشین شروان دشوار شد و با آغاز جنگهای ایران و روس که به انعقاد قراردادهای اسارت بار گلستان (۱۲۲۸ه/ ۱۸۱۳م) و ترکمان چای (۱۲۴۳ه/ ۱۸۲۸م) و

---

۱ ـ گلستان ارم، صص ۲۲ ـ ۱۲۱.

اشغال اراضی ماورای ارس به توسط روسها منجر شد،[۱] خان‌نشینهای قفقاز یکی بعد از دیگری منحل و قلمروهای آنها تابع نظامات اداری و نظامی روسیه گردید. بساط خان‌نشین شروان هم در سال ۱۲۳۵ه/ ۱۸۲۰م به دست فاتحان برچیده شد و واپسین خان آن، مثل اکثر خانهای خان‌نشینهای دستخوش اشغال و انحلال قرار گرفته به ایران فرار کرد.

با بریده شدن قفقاز جنوبی با مقراض قراردادهای یاد شده از پیکر ایران و اعمال سیاستهای اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی از سوی رژیمهای تزاری و بعدها کمونیستی درآن سرزمین، مناسبات بین آن سو و این سوی ارس دستخوش گسستگی فرهنگی و تحولاتی گردید که مطالعهٔ جهات و جنبه‌های مختلف آن موضوع رسالات متعدد تواند بود.

---

۱ ـ نفوذ روسیه در سواحل شمالی و غربی و جنوبی خزر سابقه‌ای چندین قرنی دارد که از حدود سالهای ۳۳-۳۳۲ه / ۴۵ ـ ۹۴۴م شروع و بارها تکرار شده است. تاریخچهٔ چندی و چونی این تهاجمات و تجاوزات و واکنشهای متقابل، موضوع تحقیق مستقلی تواند بود.

منابع

۱ـ آتورپاتکان، آذربایجان و نهضت ادبی، دکترجمال‌الدین فقیه، تهران؟

۲ـ آثارالباقیه، ابوریحان بیرونی، اکبر داناسرشت، تهران ۱۳۶۳.

۳ـ آثارالبلاد و اخبارالعباد، زکریابن محمدبن محمودالقزوینی، بیروت ۱۹۶۹.

۴ـ آثار باستانی آذربایجان، عبدالعلی کارنگ، ج ۱، تهران ۱۳۵۱.

۵ـ آذربایجان در سیر تاریخ ایران، رحیم رئیس‌نیا، تبریز ۱۳۶۸.

۶ـ «آلبانیای قفقاز»، دکتر عنایت‌الله رضا، مجلهٔ پیمان، ش ۷ و ۸ (بهمن ۱۳۷۷)، صص ۶۱ ـ ۵۵.

۷ـ احسن‌التواریخ، حسن بیک‌روملو، به اهتمام دکترعبدالحسین نوایی، ج ۱۱، تهران ۱۳۴۹.

۸ـ احسن‌التواریخ، حسن بیک‌روملو، به تصحیح دکتر عبدالسین نوایی، ج ۱۲، تهران ۱۳۵۷.

۹ـ احیای فرهنگی در عهد آل‌بویه، جوئل ل. کرمر، ترجمهٔ محمدسعید حنایی کاشانی، تهران ۱۳۷۵.

۱۰ـ اخبارالدولةالسلجوقیه، صدارالدین حسینی، محمد اقبال، لاهور ۱۹۳۳.

۱۱ـ اخبار ایران، از الکامل ابن اثیر، ترجمهٔ دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران ۱۳۴۹.

۱۲ـ از شیخ صفی تا شاه صفی، سیدحسن بن مرتضی حسینی استرآبادی، به اهتمام دکتر احسان اشراقی، تهران؟.

۱۳ـ اسلام در ایران، ایلیا پاولویچ پطروشفسکی، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران ۱۳۵۰.

۱۴ـ اسناد و مکاتبات تاریخی ایران، از تیمور تا شاه اسماعیل، گردآورنده دکتر عبدالحسین نوایی، تهران ۱۳۵۶.

۱۵ـ اسناد و مکاتبات تاریخی...، شاه اسماعیل صفوی، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، تهران ۱۳۶۸.

۱۶ـ اسناد و مکاتبات تاریخی...، شاه‌تهماسب به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، تهران ۱۳۶۸.

۱۷ـ اسناد و نامه‌های تاریخی، علی مؤید ثابتی، تهران ۱۳۴۶.

۱۸ـ اشکانیان، م.م. دیاکونف، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران ۱۳۵۱.

۱۹ـ القاب و مواجب دورهٔ سلاطین صفویه، تصحیح دکتر یوسف رحیملو، مشهد ۱۳۷۱.

۲۰ـ امپراتوری صحرانوردان، رنه گروسه، ترجمهٔ عبدالسحین میکده، تهران ۱۳۵۳.

۲۱ـ ایران از آغاز تا اسلام، گیرشمن، ترجمهٔ دکتر محمد معین، تهران ۱۳۴۴.

۲۲ـ ایران در آستانهٔ یورش تازیان، آ.ای. کولسینکف، ترجمهٔ م.ر. یحیایی، تهران ۱۳۵۵.

۲۳ـ ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه تهماسب صفوی، امیرمحمودبن خواند میر، به کوشش غلامرضا طباطبایی، تهران ۱۳۷۰.

۲۴ـ ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستن سن، ترجمهٔ رشید یاسمی، تهران ۱۳۵۱.

۲۵ـ ایرانشهر، بر مبنای جغرافیای موسی خورنی، یوزف مارکوارت، ترجمهٔ دکتر مریم احمدی، تهران ۱۳۷۳.

۲۶ـ ایران عصر صفوی، راجر سیوری، ترجمهٔ کامبیز عزیزی، تهران ۱۳۷۴.

۲۷ـ ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، دکتر عنایت‌الله رضا، تهران ۱۳۶۵.

۲۸ـ ایران و قفقاز، اران و شروان، دکتر پرویز ورجاوند، تهران ۱۳۷۸.

۲۹ـ بدرالدین مزدکی دیگر، رحیم رئیس‌نیا، تهران ۱۳۶۱.
۳۰ـ برآمدن و فرمانروایی تیمور، بئاتریس فوربزمنز، ترجمهٔ منصور گل صفت، تهران ۱۳۷۷.
۳۱ـ برافتادن صفویان، برآمدن محمود افغان، ویلم فلور، ترجمهٔ ابوالقاسم سری، تهران ۱۳۶۵.
۳۲ـ پژوهشهایی در تاریخ قفقاز، و. مینورسکی، ترجمهٔ محسن خادم، تهران ۱۳۷۵.
۳۳ـ پیدایش دولت صفوی، میشل م. مزاوی، ترجمهٔ دکتر یعقوب آژند، تهران ۱۳۶۸.
۳۴ـ پیر گنجه در جستجوی ناکجاآباد، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، تهران ۱۳۷۷.
۳۵ـ تاریخ آل جلایر، دکتر شیرین بیانی، تهران ۱۳۴۵.
۳۶ـ تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، ج ۲، تهران ۱۳۵۶.
۳۷ـ تاریخ ادبی ایران، از سعدی تا جامی، ادوارد براون، ترجمهٔ علی‌اصغر حکمت، تهران ۱۳۵۱.
۳۸ـ تاریخ ادبیات ایران، از صفویه تا عصر حاضر، ادوارد براون، ترجمهٔ دکتر بهرام مقدادی، تهران ۱۳۶۹.
۳۹ـ تاریخ ادبیات ایران، یان ریپکا، ترجمهٔ عیسی شهابی، تهران ۱۳۵۴.
۴۰ـ تاریخ ارمنستان، هراند پاسدارماجیان، ترجمهٔ محمدقاضی، تهران ۱۳۶۶.
۴۱ـ تاریخ امپراتوری عثمانی، هامر پورگشتال، ترجمهٔ میرزا زکی علی آبادی، به اهتمام جمشید کیانفر، ج ۲ و ۵، تهران ۱۳۶۷ و ۱۳۶۹.
۴۲ـ تاریخ ایران، سرپرسی سایکس، ترجمهٔ فخرداعی گیلانی، تهران ۱۳۶۲.
۴۳ـ تاریخ ایران، از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانی، پژوهش دانشگاه کمبریج، گردآورنده جی. آ. بویل، ترجمهٔ حسن انوشه، جلد سوم ـ قسمت اول، تهران ۱۳۶۸.
۴۴ـ تاریخ ایران، از اسلام تا سلاجقه، گردآورنده ر.ن. فرای، ترجمهٔ حسن انوشه، ج ۴، تهران ۱۳۶۳.

۴۵- تاریخ ایران کمبریج، از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان، گردآورنده جی.آ.بویل، ترجمهٔ حسن انوشه، تهران ۱۳۶۶.
۴۶- تاریخ ایران، از دوران باستان تا پایان سدهٔ هیجدهم، ن.و.پیگولوسکایا و... ترجمهٔ کریم کشاورز. تهران ۱۳۴۶.
۴۷- تاریخ ایران باستان، م.م.دیاکونوف، ترجمهٔ روحی ارباب، تهران ۱۳۴۶.
۴۸- تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، تئودور نولدکه، ترجمهٔ عباس زریاب، تهران؟
۴۹- تاریخ پیامبران و شاهان، (سنی ملوک‌الارض و الانبیاء)، حمزة‌بن حسن اصفهانی، ترجمهٔ دکتر جعفر شعار، تهران ۱۳۴۶.
۵۰- تاریخ تبریز، و.مینورسکی، ترجمه و تعلیقات عبدالعلی کارنگ، تبریز ۱۳۳۷.
۵۱- تاریخ تبریز تا پایان قرن نوزدهم هجری، دکتر محمدجواد مشکور، تهران ۱۳۵۲.
۵۲- تاریخ تمدن ایران ساسانی، سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۱.
۵۳- تاریخ جهان آرا، قاضی‌احمد غفاری قزوینی، تهران ۱۳۴۳.
۵۴- تاریخ جهانگشای، عطاملک جوینی، تصحیح محمد قزوینی، لیدن ۱۹۱۶ / ۱۳۳۴هق
۵۵- تاریخ حبیب‌السیر، خواند میر، به کوشش دکتر محمددبیر سیاقی، ج ۳ و ۴، تهران ۱۳۵۳.
۵۶- تاریخ دولتهای اسلامی و خاندانهای حکومتگر، استانلی لین‌پل، الکساندر بارتولد، خلیل ادهم و احمدسعید سلیمان، ترجمهٔ صادق سجادی، تهران ۱۳۶۳.
۵۷- تاریخ سلاطین صفویه، میرزا معصوم، به سعی دکتر سیدامیر حسن عابدی، تهران ۱۳۵۱.
۵۸- تاریخ سیاسی ساسانیان، محمدجواد مشکور، تهران ۱۳۶۶.
۵۹- تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ابوالقاسم طاهری، تهران ۱۳۴۹.

۶۰- تاریخ شروان و دربند، و.مینورسکی، ترجمهٔ محسن خادم، تهران ۱۳۷۵.
۶۱- تاریخ طبری، یا تاریخ الرسل و الملوک، محمدبن جریر طبری، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، ج ۵، تهران ۱۳۶۲.
۶۲- تاریخ عالم‌آرای امینی، فضل‌الله بن روزبهان خنجی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ فاتح استانبول به شماره ۴۴۳۱.
۶۳- تاریخ عالم‌آرای عباسی، اسکندربیک منشی، تصحیح دکتر محمداسماعیل رضوانی، تهران ۱۳۷۷.
۶۴- تاریخ عثمانی، اسماعیل حقی اوزون چارشلی، ترجمهٔ دکتر وهاب ولی، ج۲ و ۳، تهران ۱۳۷۰ و ۱۳۷۲.
۶۵- تاریخ گیلان، عبدالفتاح فومنی، به کوشش عطاءالله تدین، تهران ۱۳۵۳.
۶۶- تاریخ ماد، ا.م.دیاکونوف، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران ۱۳۴۵.
۶۷- تاریخ مختصر ایران، پاول هرن، ترجمهٔ دکتر رضازادهٔ شفق، تهران ۱۳۴۹.
۶۸- تاریخ مردم ایران، ایران قبل از اسلام، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، تهران ۱۳۶۴.
۶۹- تاریخ مردم ایران، از پایان ساسانیان تا پایان آل‌بویه، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، تهران ۱۳۶۷.
۷۰- تاریخ مغول، عباس اقبال، تهران ۱۳۴۷.
۷۱- تاریخ مغول در ایران، برتولد اشپولر، ترجمهٔ دکتر محمود میرآفتاب، تهران ۱۳۵۱.
۷۲- تذکرةالشعرا، دولتشاه سمرقندی، به همت محمد رمضانی، تهران ۱۳۳۸.
۷۳- تذکرةالملوک، میرزا سمیعا، به کوشش دکتر سیدمحمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۶۸.
۷۴- تذکرهٔ شاه تهماسب شاه تهماسب صفوی، به سعی و اهتمام عبدالشکور، برلن ۱۳۴۳.
۷۵- ترجمهٔ آثارالبلاد و اخبارالعباد، زکریا قزوینی، ترجمهٔ محمد مرادبن عبدالرحمان، تصحیح دکتر سیدمحمد شاهمرادی، ج ۱ و ۲، تهران ۱۳۷۱ و ۱۳۷۳.

۷۶- ترجمهٔ تاریخ مختصرالدول، غریغوریوس ابوالفرج اهرون (ابن العبری)، ترجمهٔ دکتر محمدعلی تاج‌نور و دکتر حشمت‌الله ریاضی، تهران ۱۳۶۴.

۷۷- ترجمهٔ مختصرالبلدان، بخش مربوط به ایران، ابوبکر احمدبن محمد همدانی (ابن فقیه)، ترجمهٔ ح، مسعود، تهران ۱۳۴۹.

۷۸- تشکیل دولت ملی در ایران، والتر هینتس، ترجمهٔ کیکاوس جهانداری، تهران ۱۳۶۱.

۷۹- تکملةالاخبار، عبدی بیک شیرازی (نویدی)، تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی، تهران ۱۳۶۹.

۸۰- توقیعات کسری انوشیروان، به قلم محمدجلال‌الدین طباطبایی زواری، به اهتمام حاج حسین نخجوانی، تبریز ۱۳۳۴.

۸۱- جامع‌التواریخ، رشیدالدین فضل‌الله همدانی، تصحیح محمد روشن و مصطفی موسوی، تهران ۱۳۷۳.

۸۲- جایگاه مناطق اطراف دریای خزر در تاریخ جهان اسلام، و.بارتولد، ترجمهٔ لیلا رُبن‌شه، تهران ۱۳۷۵.

۸۳- جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، لسترنج، ترجمهٔ محمود عرفان، تهران ۱۳۶۴.

۸۴- جواهرالاخبار، بوداق منشی قزوینی، تصحیح محسن بهرام‌نژاد، تهران ۱۳۷۸.

۸۵- چهل مقاله، حاج حسین نخجوانی، به کوشش یوسف خادم هاشمی نسب، تبریز ۱۳۴۳.

۸۶- حروفیه در تاریخ، دکتر یعقوب آژند، تهران ۱۳۶۹.

۸۷- خاقانی شروانی، حیات، زمان و محیط او، غفارکندلی هریسچی، ترجمهٔ میرهدایت حصاری، تهران ۱۳۷۴.

۸۸- خلاصةالتواریخ، قاضی احمد قمی، تصحیح دکتر احسان اشرفی، ج ۱و۲، تهران ۱۳۵۹ و ۱۳۶۳.

۸۹ـ خلدبرین، ایران در روزگار صفویان، محمدیوسف واله اصفهانی، به کوشش میرهاشم محدث، تهران ۱۳۷۲.
۹۰ـ دانشمندان آذربایجان، محمدعلی تربیت، تهران ۱۳۱۴.
۹۱ـ دانشنامهٔ ایران و اسلام، زیرنظر احسان یارشاطر، جلدهای مختلف.
۹۲ـ دانشنامهٔ جهان اسلام، زیرنظر غلامعلی حدادعادل و...، جلدهای مختلف.
۹۳ـ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، کاظم موسوی بجنوردی، جلدهای مختلف.
۹۴ـ دایرةالمعارف تشیع، زیرنظر احمد صدرحاج سیدجوادی و...، جلدهای مختلف.
۹۵ـ دایرةالمعارف فارسی، غلامحسین مصاحب، ج ۱ و ۲ و ۳، تهران ۱۳۴۵، ۱۳۵۶ و ۱۳۷۴.
۹۶ـ دو قرن سکوت، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، تهران ۱۳۵۲.
۹۷ـ دین و مذهب در عصر صفوی، دکتر مریم میراحمدی، تهران ۱۳۶۳.
۹۸ـ دیوان خاقانی شروانی، به کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی، تهران ۱۳۶۸.
۹۹ـ دیوان فارسی فضل‌الله نعیمی تبریزی و عمادالدین نسیمی شیروانی، به اهتمام رستم علی‌اُف، تهران ۱۳۵۳.
۱۰۰ـ دیوان قطران تبریزی، از روی نسخهٔ تصحیح شدهٔ مرحوم محمد نخجوانی، تهران ۱۳۶۲.
۱۰۱ـ دیوان کمال خجندی، تصحیح عزیز دولت‌آبادی، تهران ۱۳۷۵.
۱۰۲ـ ذیل جامع‌التواریخ رشیدی، حافظ ابرو، به اهتمام دکتر خانبابابیانی، تهران ۱۳۵۰.
۱۰۳ـ روزنامهٔ خاطرات ناصرالدین شاه در سفر سوم فرنگستان، کتاب سوم، به کوشش دکتر رضوانی و فاطمه قاضیها، تهران ۱۳۷۳.
۱۰۴ـ روضات الجنان و جنات الجنان، حافظ حسین کربلایی تبریزی، تصحیح و تعلیق جعفر سلطان القرایی، جزء اول و جزء ثانی، تهران ۱۳۴۴ و ۱۳۴۹.
۱۰۵ـ روضةالصفا، محمدبن خاوند شاه بلخی (میرخواند)، تهذیب و تلخیص دکتر عباس

زریاب، تهران ۱۳۷۳.

۱۰۶ـ زبدةالتواریخ، حافظ ابرو، تصحیح و تعلیقات سید کمال حاج سیدجوادی، ج ۱ و ۲، تهران ۱۳۷۲.

۱۰۷ـ زبدةالتواریخ، محمدمحسن مستوفی، به کوشش بهروز گودرزی، تهران ۱۳۷۵.

۱۰۸ـ زندگانی شاه عباس اول، نصرالله فلسفی، ج ۱، تهران ۱۳۴۷.

۱۰۹ـ زندگانی شگفت‌آور تیمور، ترجمهٔ کتاب عجایب المقدور فی اخبار تیمور، ابن عربشاه، ترجمهٔ محمدعلی نجاتی، تهران ۱۳۵۶.

۱۱۰ـ سازمان اداری حکومت صفوی، یا تعلیقات مینورسکی بر تذکرةالملوک، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، تهران ۱۳۶۸.

۱۱۱ـ سبک‌شناسی، ملک‌الشعرای بهار، تهران ۱۳۴۹.

۱۱۲ـ سخن و سخنوران، بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۵۰.

۱۱۳ـ سفارتنامه‌های ایران، دکتر محمدامین ریاحی، تهران ۱۳۶۸.

۱۱۴ـ سفرنامهٔ ابن حوقل، ایران در صورةالارض، ترجمه و توضیح دکتر جعفر شعار، تهران ۱۳۶۶.

۱۱۵ـ سفرنامهٔ آدام اولئاریوس، ترجمهٔ احمد بهپور، تهران ۱۳۶۳.

۱۱۶ـ سفرنامهٔ خسرو میرزا به پطرز بورغ...، میرزا مسعود انصاری، به کوشش محمدگلبن، تهران ۱۳۴۹.

۱۱۷ـ سفرنامهٔ کلاویخو، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، تهران ۱۳۳۷.

۱۱۸ـ سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ترجمهٔ دکتر منوچهر امیری، تهران ۱۳۴۹.

۱۱۹ـ سلسله‌های اسلامی، کلیفورد ادموند بوسورث، ترجمهٔ فریدون بدره‌ای، تهران ۱۳۴۹.

۱۲۰ـ سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، شهاب‌الدین محمد خرندزی زیدری نسوی، تصحیح مجتبی مینوی، تهران ۱۳۶۵.

۱۲۱ـ سیرة جلال‌الدین یا تاریخ جلالی، نورالدین محمد زیدری نسوی، ترجمهٔ محمدعلی ناصح، به کوشش خطیب رهبر، تهران ۱۳۶۶.

۱۲۲ـ شاه اسماعیل اول، دکتر منوچهر پارسادوست، تهران ۱۳۷۵.

۱۲۳ـ شاه‌اسماعیل دوم صفوی، والترهینتس، ترجمهٔ کیکاوس جهانداری، تهران ۱۳۷۱.

۱۲۴ـ شاه تهماسب اول، دکتر منوچهر پارسادوست، تهران ۱۳۷۷.

۱۲۵ـ شرفنامه، تاریخ مفصل کردستان، شرف خان بن شمس‌الدین بدلیسی، به اهتمام ولادیمیرو،زرنوف، تهران ۱۳۷۷.

۱۲۶ـ «شروان در قرن ششم هجری»، پروفسور هادی حسن، مجموعهٔ مقالات، حیدرآباد ۱۹۵۶؛ نقل از ساغری در میان سنگستان، به اهتمام جمشید علیزاده، صص ۱۷ ـ ۱، تهران ۱۳۷۸.

۱۲۷ـ «شروان شاهان»، عباس اقبال، مجلهٔ یادگار، س ۳، ش ۹ (اردیبهشت ۱۳۲۶)، صص ۷۳-۷۷.

۱۲۸ـ «شهر باستانی دربند و حصار آن»، مجید یکتایی، مجلهٔ بررسیهای تاریخی، س ۷، ش ۱ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۵۱).

۱۲۹ـ شهریاران گمنام، احمدکسروی، تهران ۱۳۵۳.

۱۳۰ـ صفوةالصفا، ابن بزاز اردبیلی، تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، تبریز ۱۳۷۳.

۱۳۱ـ طبقات ناصری، منهاج سراج، تصحیح عبدالحی حبیبی، کابل ۱۳۴۲.

۱۳۲ـ ظفرنامه، نظام‌الدین شامی، به کوشش پناهی سمنانی، تهران ۱۳۶۳.

۱۳۳ـ عالم‌آرای صفوی، به کوشش یدالله شکری، تهران ۱۳۵۰.

۱۳۴ـ فتوح‌البلدان، احمدبن یحیی بلادزی، ترجمهٔ دکتر محمد توکل، تهران ۱۳۶۷.

۱۳۵ـ قابوسنامه، عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس وشمگیر، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۷۵.

۱۳۶ـ قراقوینلوها، پروفسور فاروق سومر، ترجمهٔ دکتر وهاب‌ولی، تهران ۱۳۶۹.

۱۳۷ـ قره‌داغ خاستگاه تمدن اولیهٔ انسان، محمد حافظ‌زاده، تبریز ۱۳۷۷.
۱۳۸ـ قصص الخاقانی، ولی قلی بن داود قلی شاملو، تصحیح دکتر سید حسن سادات ناصری، تهران ۱۳۷۱.
۱۳۹ـ قفقاز و سیاست امپراتوری عثمانی، جمال گوگچه، ترجمهٔ دکتر وهاب ولی، تهران ۱۳۷۳.
۱۴۰ـ کاروند کسروی، به کوشش یحیی ذکاء، تهران ۱۳۵۲.
۱۴۱ـ کتاب دیار بکریه، ابوبکر طهرانی، به تصحیح و اهتمام نجاتی لوغال و فاروق سومر، تهران ۱۳۵۶.
۱۴۲ـ گزیدهٔ مقالات تحقیقی، و.و.بارتولد، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران ۱۳۵۸.
۱۴۳ـ گلستان ارم، عباسقلی آقاباکیخانوف، باکو ۱۹۷۰.
۱۴۴ـ گنج دانش، محمدتقی خان حکیم، به کوشش محمدعلی صوتی و جمشید کیانفر، تهران ۱۳۶۶.
۱۴۵ـ لب التواریخ، یحیی بن عبداللطیف قزوینی، تهران ۱۳۶۳.
۱۴۶ـ لغت‌نامهٔ دهخدا، مجلدات مختلف.
۱۴۷ـ مرآت البلدان، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه و مترجمان وزارت انطباعات، به کوشش پرتو نوری علاء و محمدعلی سپانلو، ج ۱، تهران ۱۳۶۴.
۱۴۸ـ مرآةالبلدان، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، به کوشش دکتر عبدالسحین نوایی و میرهاشم محدث، تهران ۱۳۶۷.
۱۴۹ـ مروج الذهب و معادن الجواهر، ابوالحسن علی‌بن حسین مسعودی، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، ج ۱، تهران ۱۳۵۶.
۱۵۰ـ مسالک و ممالک، ابواسحاق، ابراهیم اصطخری، ترجمهٔ فارسی در سدهٔ ۵ یا ۶ هق، به کوشش ایرج افشار، تهران ۱۳۴۷.
۱۵۱ـ مطلع السعدین و مجمع البحرین، کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی، به اهتمام دکتر

عبدالحسین نوایی، تهران ۱۳۵۳.

۱۵۲ـ **معجم‌البلدان**، یاقوت الحموی، ج ۱ و ج ۳، بیروت ۱۹۵۵ و ۱۹۵۷.

۱۵۳ـ **مقدمهٔ فقه اللغهٔ ایرانی**، ای.م. ارانسکی، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران ۱۳۵۸.

۱۵۴ـ **مکاتباب رشیدی**، گردآوری محمد ابرقوهی، به اهتمام محمد شفیع، لاهور ۱۹۴۵.

۱۵۵ـ **منشآت‌السلاطین**، فریدون بیک، ج ۱، استانبول ۱۲۷۴هق.

۱۵۶ـ «**منصب خلیفة‌الخلفا در دورهٔ صفوی**»، رنجبر، گنجینهٔ اسناد، ش ۴ـ۳۳(بهار ـ تابستان ۱۳۷۸).صص ۱۵ـ۶.

۱۵۷ـ **نامهٔ تنسر به گشنسب**، به تصحیح مجتبی مینوی، تهران ۱۳۵۴.

۱۵۸ـ **نزهت‌القلوب**، حمدالله مستوفی، به اهتمام و تصحیح‌گای لیسترانج، تهران ۱۳۶۲.

۱۵۹ـ **نزهة‌المجالس**، جمال خلیل شروان، به کوشش دکتر محمدامین ریاحی، تهران ۱۳۶۶.

۱۶۰ـ **نظام ایالات در دورهٔ صفویه**، رهرن برن، ترجمهٔ کیکاووس جهانداری، تهران ۱۳۵۷.

۱۶۱ـ **نقش ترکان آناطولی در تشکیل و توسعهٔ دولت صفوی**، پروفسور فاروق سومر، ترجمهٔ دکتر احسان اشراقی و دکتر محمدتقی امامی، تهران ۱۳۷۱.

۱۶۲ـ «**نوشته‌های حروفیان و ارتباط آنان با طریقهٔ دراویش بکتاشی**»، ادوارد براون، ترجمهٔ عطاءالله حسنی، فرهنگ ایران زمین، تهران ۱۳۶۵، صص ۴۴ ـ ۲۰۶.

۱۶۳ـ **واژه‌نامهٔ گرگانی**، دکتر صادق کیا، تهران ۱۳۳۰.

۱۶۴ـ «**وصیت‌نامهٔ فضل‌الله حروفی**»، دکتر حسین آلیاری، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی، س ۱۹، ش ۴ (زمستان ۱۳۴۶)، صص ۷۰ـ۴۶۱.

۱۶۵ـ **وفیات الاعیان**، ابن‌خلکان، تصحیح دکتر احسان عباس، ج ۱، قم ۱۳۶۴.

166- Akkoyunlular, John E. Woods, Çev. Sibel Özbudun Ek yazilar: Necdet Saka Oğllu, Ist.?

167- Altin ordo Ve Inhitati, A.Y.Yakubovskiy, Çev. Hasan Eren, Ist. 1955.

168- **Azarbaycan,** Ismayil Valiyev, Elman Ağaoğlu, Baki 1997.

169- **Az. Atabaylari DÖvlati,** Z.M.Bunyadov, Baki 1985.

170- **Azarbaycanin Yer Adlari,** Nadir Mammadov, Baki 1993.

171- **Az. Safavilar DÖvlati,** Okta Afandiyev, Baki 1993.

172- **Az.Tarixi,** Akademiklar: I.A Hüseynov A.S.Sumbatzada va...,Cil.I, Baki 1958.

173- **Az. Tarixi,** Red. Z.M. Bunyadov va Y.B.Yusifov, Baki 1994.

174- **Az.Tarixi,** Red. Prof, Suleyman Alyarli, Baki 1996.

175- **Az. Tarixi,** Mahmud Ismayil, Baki 1993.

176- **Az. Va Osmanli Imperiyasi,** S ahin Fazil Farzalibayli, Baki 1995.

177- **Cografi Adlarin Sirri,** A.Mammadov, Baki1969.

178- **Calendars of middle East Countries,** V.V.Tsibulski, Moscow 1978.

179- **IX Asrin Ikinci yarisi XI asrlarda Az. Feodal DÖvlatlari,** M.X. S arifli, Baki 1978.

180- **Hurufilik Matinlari Katalogu,** Abdül Baki Gölpinarli, Ankara 1973.

181- **Kara Koyunlular,** Prof. Faruk Sumer, Ankara 1992.

182- **Osmanli Devleti Ile Azerbaycan Türk Hanliklari Arasindaki münasebetlere Dair Arsiv Belgeleri,** Cil. Ankara1993.

183- **Qadim Beylagan,** Tara Ahmadov, Baki 1997.

184- **Qobustan,** Cafarqulu Rustamov, Baki 1990.

185- **Persia in A.D, 1478-1490,** An Abridged Translation of Fadlullah b. Ruzbihan Khunji's Tarikh-1, Alam-Arayi Amini, V.Minorsky, London 1957.

186- **Safavi Devletinin Kurulusu ve Gelismesinde Anadolu turklerinin**

Rolu, Prof,Faruk Sumer Ankara 1992.

187- S aki, Mahmud Ismayilov, Baki 1982.

188- Saki Xanligi, Mahmud Ismayil Maya Bağirova, Baki 1997.

189- A Histori of Sharvan And Darband in the 10Th 11Th Centuries, V. Minorsky , Cambridge 1953.

190- Webster's New Geographical Dictionary, U.S.A. 1972.

از دایرةالمعارفهای زیر، از اغلب جلدهای ده‌گانه دایرةالمعارف آذربایجان شوروی و از بعضی از مدخلهای دایرةالمعارف اسلامی ترک استفاده شده است:

191- Az. Sovet Ensiklopediyasi, Cil. 1-10, Baki 1976-87.

192- Islam Ansiklopedisi, Cil,1-13,Ist.1965-86.

In the Name of God

History of Iran

General History of Shervan Region

in Shervanshahan Era

by:

Rahim Raeesnia

The Center for Documents and Diplomatic History

Tehran - 2001

شابک: ۷ - ۱۸ - ۰۱۸ - ۳۶۱ - ۹۶۴

اسناد / ۷۲

به تازگی منتشر شده است:

- روزشمار روابط ایران و امریکا (۱۲۴۸ ق ـ ۱۳۷۷ ش / ۱۸۳۲-۱۹۹۹ م)
- تاریخ سیاسی نخجوان (از چیرگی روسها تا سقوط بالشویکها)
- اسناد روابط ایران و عربستان سعودی (۱۳۰۴-۱۳۵۷ ش)
- اسناد روابط دولت صفوی با حکومتهای ایتالیا
- اسناد معاهدات دوجانبه ایران با سایر دول (جلد نهم)
- اسناد معاهدات دوجانبه ایران با سایر دول (جلد دهم)
- مجموعه اسناد روابط خارجی ایران و بریتانیا (۱۲۵۷-۱۲۲۴ ق)
- تاریخ درانیان
- سیاست بریتانیا در خلیج فارس (بررسی غائله شیخ خزعل)
- مآثر مهدیه
- رجال تهران و برخی ولایات شمال غرب ایران
- آمریکا و تحولات ایران

مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه
دفتر مرکزی و فروشگاه شماره ۲: صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۷۴۶
بها: ۱۱۵۰۰ ریال